ـیانی بوده مگر آنچه ایشان بزبان سریانی گفته اند در عربی
رجمه کرده باشند وقاسم ابن سلام بغدادی رحمة الله علیه
ه پیشوای ارباب تاریخ است گفته که موجد شعر عربی یعرب
ن قحطان بن هود علیه السلام است و اول کسی که بزبان
ازی سخن گفته اوست والله اعلم بصحته وطائفهٔ برانند که
خصی از اهل یمن که او را شعر ابن سبا گفتندی در عربیت
مهارت تمام داشت ودر غایت فصاحت ونهایت شیرین
زبانی بود چنانکه اکثر کلام موزون بر زبانش گذشتی بنابر
ن که نام او شعر بود مقولات ویرا شعر میگفتند وچون دیگری
آن سیاق سخن راندی اسم شاعری بر آن اطلاق میکردند
از آن باز این حرف رواج گرفت وتا امروز بر زبانها جاریست
ما ظاهر است که فصاحت وبلاغت حق عربیست واهل عجم
بعیت آنها افتخار دارند وشعرای عرب که پیش از ظهور اسلام
بوده اند دواوین واشعار ایشان در اقالیم بین الفضلا مشهور و
معتبر بود بسیار اند ودر تذکره دولتشاه بن بختشاه
سمرقندی روح الله روحه مرقوم است که قبل از بعثت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم هر کس در علم شعر ماهر می بود
امیر قبیله ومشار الیه می شد ورسم عرب چنان بود که
قصائد واشعار خود را از در بیت الحرام آویختندی واز شعرای
[illegible] جواب [illegible] آویزان می بود گویند که چون امام
[illegible] اسود الدولی [illegible] قصیده که مطلعش اینست

پیش نهاد خاطر است در رهمان مبحث خوض کردن مناسب
نمود بباید دانست که علماء فارس پیش از زمان اسلام شعر
فارسی نیافته اند و ذکر و آسامی شعرا در هیچ کتابی ندیده
و لیکن در افواه ثقات افتاده که اول کسی که بزبان فارسی شعر
گفت بهرام گور بود و سببش آنست که وی محبوبه داشت
که آنرا دلارام چنگی می گفتند و او ظریفه و نکته دان و راست
طبع و موزون حرکات بوده روزی بهرام در بیشه بشیری
در آویخت و آن شیر را هر دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت
دلاوری و تفاخر بر زبان بهرام گذشت منم آن پیل دمان
و منم آن شیر یله * و مقرر چنان بود که هر قسم سخن از بهرام
سر زدی دلارام مناسب آن جواب رسانیدی بهرام گفت
جواب این سخن چه داری دلارام گفت نام بهرام ترا و پدرت
بو جبله * اصل اشعار فارسی این بیت بود اما بدین دستگاه
قلیل انسان که بحکم کریمهٔ خَمَّرتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَربَعِینَ
صَبَاحًا کار چهل روزه دست قدرتست آنرا چندین قسم
مثل قصیده و غزل و قطعه و مسمط و مثنوی و مسدس و
مخمس و رباعی و مستزاد و مثلث و ترجیع و ترکیب و تنسیب
و شعر و معما باوزان مختلفهٔ غیر متجانسه بظهور آورد و سوای
آن صنائعی که در متقدمین از امیر خسرو دهلوی و در
متاخرین از شیخ حبیب الله اکبر آبادی سر زده بقالب گفت
در نیاید و موقوف بر مطالعهٔ مصنفات ایشان است و هر انچه

الا کل شیء ما خلا الله باطل * وکل نعیم لا محالة زائل * از در
کعبه زاد الله شرفها بیاویخت ومدتی دراز آنجا بود هیچکس
جواب نمی توانست رسانید تا آنکه سورة اقرا نازل کردید وبحکم
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن آیات را بر لبید
بن اسود بخواندند لبید بر فصاحت این کلام معترف شد
کفت ما هذا کلام البشر پس ابیات خود را از در بیت الله بکشاد
وفی الحال از جاهلیت تبرا نموده بدین اسلام مشرف کشت
ودر سلك اصحاب رضی الله تعالی عنهم اجمعین منتظم کردید
وبعد از بعثت نیز شعرای اهل اسلام اعتباری تمام داشتند واز
بزرکان روزکار صلات کرانمایه می یافتند از آنجمله آنکه مکرم
ابن العلا در زمان سلطان مسعود غزنوی وزیر با استقلال بوده
وشبلی الدوله که سرآمد فضلا وفصحای عصر خود بود از
استماع کرم وجوانمردی وزیر از نیشابور عزیمت کرمان کرد ودر
مدح وی قصیدهٔ انشاد نمود که مطلعش اینست دع العیس
تذرع عرض الفلا * الی ابن العلاء والا فلا * چون مطلع بخواند
وزیر پرسید که این قصیده چند بیت خواهد بود کفت چهل
بیت وزیر خادمی را فرمود که چهل بدره زر تسلیم شاعر کرد
وکفت اکر همه ابیات بدین وتیره باشد هر بیتی را چهل بدره
زر صله باید داد ودر خزینه من این مقدار زر موجود نیست
و... حکایات بسیار نقل کرده اند که تحریر آن باعث
... ... در این مقام که تحریر اشعار نا...

ظهورش حواله بزمان استقبال است بروقت خویش صورت
پذیر خواهد کردید زیرا که تا سقف آسمان بزینت وزینا
السماء الدنیا بمصابیح مزین وبشمسة بیشطاق شمس و
مشعل روشن ماه مجلی است وتا بساط زمین بمقتضای و
الجبال اوتادا از حوادث ونفخ فی الصور وکانت سرابا
مصون ومحروس است جلوه شاهد هستی بهمین رنگ
تلون پذیر است ولهذا موشکافان دقیقه سنج در جمیع
اشیاء مصنوعه هر روز تکلفی دیگر وصنعتی نیکوتر بر
روی کار می آرند وهوش از سر تماشاییان کار آگاه میربایند
نی نی شیون وصفات متضاده ایزدی در هر زمانی بل در هر
لحظهٔ وآنی برنگ دیگر صفت ظهور میگیرد چنانچه مولانا عبد
الرحمن جامی عز اسمه السامی در لوائح تصریح نموده که صور
محسوسه عبارت از اعراض مجتمعه است در ذات واحد که
حقیقت هستی است وآن در هر زمانی بل در هر لحظهٔ متجلی
است بتجلی دیگر ودر تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن
بیک تعین متعین نگردد بلکه در هر آنی بشانی دیگر کسوت
اظهار می پوشد کما قال الله تبارک وتعالی بل هم فی لبس
من خلق جدید یار ما هر ساعتی آید ببازار دگر * تا بر
حسن وجمالش راخرید اردگر * لیکن ناظر عامی بواسطه
تعاقب امثال وسرعت اتصال در غلط می افتد ومی پندارد
که وجود عالم بر یک حال است ودر ازمنهٔ متوالیه

و رطهٔ هلاک و پالغز خرد مرتبهٔ وسط را که بموجب حدیث خیر الامور اوساطها ثابت شده از دست نهد و عقل را که جوهر شریف و دولت خداداد است بر جادهٔ سلامت و شاهراه استقامت داشته از تخیلات واهیهٔ مغزان و مقدمات نا صحیح ارباب بطلان که نفس اماره بنابر تن آسانی و خویشتن داری بجلب آن بیشتر میل کند و بمکر و غدر بدهٔ آن ترصیفات و اعقائد راسخه فرا نماید احتراز واجب داند و قول حضرت شیخ سعدی رحمة الله علیه اشاره بهمین معنی است آنجا که می فرماید هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح * کورا جز این مبالغهٔ مستعار نیست * دین ورز و معرفت جو سخن دان سجع گوی * بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست * وقت گرامی را که مفقود البدل است صرف ملاهی نمودن سرمهٔ چشم بگلو فرستاد نست و عمر عزیز را که معدوم البدیل است وقف لا طائل کردن متاع بینائی بنقد کوری فروختن تا توانی بکوش و پردهٔ پندار بر دیده دوربین مپوش * سر شکسته نیست این سر را مبند * چند روزی جهد کن باقی بخند * قبلهٔ جانرا چو پنهان کرده اند * هر کسی رو جانبی آورده اند * آنکه بیند او مسبب را عیان * کی نهد دل بر سببهای جهان * این سبب ها بر نظرها پردهاست * که نه هر دیدار صنعش را سزاست * شیخ عبد الله ملتانی رحمة الله علیه فرموده که خدای دان باشید و اگر خدای دان نه اید

حقیقت طرازی خویش انگاشت وبعد ازین ارباب
نظران معنی رت طلب کردیدن بجاست ودرادای مطالب
کوشیدن روا امابعد مستبصران قلم روبینش نیکوشناسند
که سیاح سخن که مسافر بر و بحر ناطقه وسامعه است جز در
نزهتگاه قلم وکاغذ بار اقامت نکشاید وغیر از کلزار خط
پرده از روی نازنین خود برندارد اما جمهور مورخین بانی
بنیاد مستقیمهٔ خط حضرت ادریس علیه السلام را دانند و
کویند که بیامن سعی ایشان خط عربی بکارگاه ابداع
رسید وبعد ازانکه طرز تراشیدن قلم وقانون تحریر روملا
افتاد بنا بر تخالف السنه وتباین استعداد خطوط دیکر مثل
خط کوفی وسریاني وقبطی ومعقلی ویونانی وهندي و
کشمیری وحبشی وریحانی وروحانی وغیرذلك بروی
کار آمد وطائفه برآنند که حضرت ادریس علی نبینا وعلیه
الصلوة والسلام خط معقلی نوشته اند واز کتب سیر چنان
بوضوح می انجامد که در سوابق ایام کتابه های عمارات
بیشتر باین خط مرقوم می کردید وآنچه امروز در ایران
وتوران وعرب وروم وهندوستان میان اهل دانش اعتبار
دارد هشت خط است ازان جمله شش خط را بابن مقله
منسوب می سازند که بمدد روشنی طبع از خط معقلی وکوفی
وغیرآن در سنهٔ سیصد و ده هجري استخراج نمود و هر
خطی را قانونی جداگانه نهاد که اکر نوشته ایشان طرز موافق

خود دان می باشید نه چون خود دان نباشید خدای دان
باشید پس فرمود بهتر ازین بگویم خدای بین باشید واگر
خدای بین نه اید خود بین میباشید که چون خود بین
نباشید خدای بین باشید پس فرمود ازین نیز بهتر بگویم
خدای باشید واگر خدای نباشید خود میباشید که چون
خود نباشید خدای باشید ازینجاست که مولوی نورالدین
عبدالرحمن جامی گفته گردر دل تو گل گذرد گل باشی *
ور بلبل بیقرار بلبل باشی * تو جزوی وحق کل است اگر روزی
چند * اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی * واسطی گوید
رحمة الله علیه اذا نظرت الی نفسك فرقت واذا نظرت الی ربك
جمعت واذا كنت قائما بغيرك فانت فان بلا جمع وتفرقة
ابوعلی دقاق گفته کل ما نسب اليك فهو تفرقة وما سلب عنك
فهو جمع جنید قدس الله سره العزیز فرموده القرب بالواجد
جمع والغيبة في البشرية تفرقة وخلاصهٔ این اشارت بقول
صاحب ترجمة العوارف آنست که استتار وغیبت خلق در
غلبهٔ ظهور واستیلاء شهود حق جمع بود واستتار وغیبت
حق در شهود وجود خلق تفرقه سبحان الله من کجا بودم و
سخن بکجا کشید سخنم شد بلند ومی ترسم * که مرا چیزی
از دهان بجهد * ره نورد بیان عجب تند است * ترسم
از دست من عنان بجهد * چون در طبیعت قلم طغیانی
دست پا از گلیم ادب دراز نمود ونقل کلام عزیزانرا سرمایهٔ

خوش نویسی آن جادو رقمان برافواه والسنه جاری
گردید وازشاگردان میرعلی تبریزی که مخترع نستعلیق
است دوکس کار پیش بردند یکی ملاجعفر تبریزی ودیگر
ملااظهر ومولانا سلطان علی مشهدی درین طرز مدارج
والاصعود نمود بعد از همه دفتر خوش نویسان این خط
ملا میرعلی هروی است که ازفروغ خورشید ضمیر بر
قانون اوستادان سابق اندک تغیر داده تصرفات نمایان
بر صفحه گیتی یادگار گذاشت وطائفهٔ دیگر که عمر گرامی
درچمن پیرای این بهارستان فیض صرف کرده ومی کنند
ازحد قیاس بیرون اند ولیکن امروز نستعلیق نویسی که
درظل سریر حضرت عالمگیر شاه برکاتبان روزگار چیره دستی
می نماید مکتوب خان است وازنسخ نویسان شیخ ابوبکر
دهلوی است که بزور سرپنجهٔ هنرمندی اوخط نسخ برنوشته
های اهل ایران وتوران تفوق جست وخوش نویسان روزگار
درپیش کارهای دست بسته او پشت دست می گذارند
مشتریان صاحب نظر دربیع مصحف دستخطش خریطه های
زربه بیعانگی می سپارند استادان اقسام خط اگر بنظاره
خطش می پرداختند بقلم تراش خجلت دست خود راقلم
می ساختند حسن خطش صفائی برروی کار آورده که گوی
فی قلمش ذرخالک هم ریشه نکرده آنهاکه بجستن جواهر
جستند * از عقد گهر گذشته خطش جستند * خطش...

میباشد آنرا خط خوب گویند والبته در نظر بینند کان
مستحسن افتد واسامی آن بدین تفصیل است ثلث و
نسخ وتوقیع ومحقق وریحان ورقاع بعضی خط نسخ را
مخترع ملاجمال الدین یاقوت مستعصمی شمارند واین
خط در غایت نازکی ونهایت قبولیت افتاد چه شایان
املای مصحف وحدیث آمد وبعد ازان خطوط دیگر دربن
کار چندان معتبر نماند خط هفتم تعلیق است که از رقاع
وتوقیع برآمده وگویند که از متقدمین خواجه تاج سلیمان
این خط را خوب نوشت خط هشتم که نستعلیق باشد میر
علی تبریزی در زمان امیر تیمور صاحب قران از نسخ وتعلیق
استنباط نمود اما مقادیر خطوط مذکوره وسطوح ودوران از
رسالهای خط معلوم توان کرد آورده اند که اکثری ازین
خطوط رادر رابتدا علی ابن هلال خوب نوشت وملا جمال
الدین یاقوت بکمال رسانید وبعد ازوی شش شاگرد او
درخوش نویسی علم گردیدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده
سهروردی مشهور است دوم ارغون کابل سوم مولانا
یوسف شاه مشهدی چهارم مبارک شاه زرین قلم پنجم
سید حید رششم میر یحیی وازمتاخرین خواجه عبدالله
صیرفی وملا یحیی شیرازی وعبدالله آشپز هروی وحافظ
قوءالله هروی ومولانا ابابکر وشیخ محمود وخواجه عبدالله
کرمانی وکاتب هر هفت قلم را بپایهٔ اعلی رسانیدند وصیت

نازل شد ولهذا گفته اند که حضرت شیث اول کسی است
که بتعلیم حکمت ودرس علوم پرداخت وحکما آن پیغمبر
را اوریای اول گویند چه اوریا بلغت سریانی معلم است
یعنی معلم اول وصحائفی که بر آن پیغمبر عالیمقام فرود آمد
مشتمل بود بر علوم حکمی وریاض آلهی وبرخی از صنائع
دیگر مثل اکسیر وغیره اما حروفی که خطوط ثمانیهٔ مذکوره
بآن نویسند بیست وهشت است بهژده صورت مرقوم
می گردد بشرطی که همزه را از الف جدا ندانند والا بیست
ونه است ولام والف در مفردات جدا نوشتن مذهب طائفهٔ
اخیر است وباعث جدا نوشتن آن خواهد بود چون الف
بذاته ساکن است بی اتصال بحرف خوانده نشود وسبب
اختصاص لام آن یافته اند که دل الف لام است ودل لام
الف وآنچه گویند که در زبان اهل هند سی وشش حرف
ودر زبان اهل فرنگ پنجاه ویک حرف آمده شعب و
ماخذش همین حروف است مثلا حرف کاف را در هندی
چهارگونه تلفظ می نمایند وآخر همان یک حرف بیش
نیست وبازاکثری از حروف تهجی مثل قاف وضاد وغیره
در آنجا استعمال نکرده اند وهمچنین است در لاتین که
علم حکمای یونان است چه در آنجا نیز حروف منقوطه
اصلا نیامده وحروف بر دو قسم است یکی معجمه که عبارت
از حروف نقطه دار باشد چه اعجام بمعنی ازالهٔ شبهه آید

آب درخراسان ازشرم * ورنه بعرق عراقیان می شستند
* سبحان الله زهي رتبهٔ والای خط که هم در سبیل معاد
چراغ هدایت افروزد وهم آینهٔ وسعت معاش راصیقل
نماید اما هدایت راه دین ازحدیث نبوی صلوات الله علیه
واضح شود که مَنْ کَتَبَ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِحُسْنِ الْخَطِّ
فَقَدْ دَخَلَ الْجَنَّةَ بِغَیْرِ حِسَابٍ واشارهٔ فراخی معاش ازقول
حضرت امیرالمومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم
الله وجهه روشن کردد که اَلْخَطُّ الْحَسَنُ للفقیرمالٌ وللغنی
جَمالٌ طلسماتیست که آب حیات سخن دروست
یالباس مشکیني است که کعبهٔ معنی نمایان ازوست
کحل دیدهٔ صاحب نظرانست وعینک چشم پاك بینان

خط خوب اي برادر دلپذیراست * چوروح اندرتن
برنا وپیراست * اکرمنعم بود آرایش اوست * وکردرویش
اورادست کیراست * خطُّ حسنٍ جمالٌ مرءٍ * ان کان بعالِمٍ
فَاَحْسَنُ * کالدُّرِّ مع النّباتِ اَحلی * والدُّرِّ مع البناتِ ازین
* چون مجملی ازحال خط درضمن این سطورمذکورکردید
اظهارتتمهٔ ازجزویاتش ناکزیرافتاد بدانکه حرف درلغت
کرانهٔ چیزي ونهایت اوباشد وباصطلاح حکما کیفیتی
است که برصوت عارض شود وبدان ممتازکردد صوتی از
صوتی دیکرکه مثل اوباشد درحدت وثقل نزدیک سامع
وعلما متفق اند برآنکه حروف تهجی برشیث علیه السلام

مثل امم آدمیان ودراینها پیغمبرانند وهریکی راازحروف
امیست لائق ومناسب او وعالم حروف فصیح ترین
عالمهاست ازجهت لسان وواضح ترین همه از روی بیان
إِنَّ الحُرُوفَ أَئِمَّةُ الأَلْفَاظِ * شَهِدَتْ بِذَلِكَ أَلْسُنُ الحُفَّاظِ *
واین معنی فیمـا بین ارباب کشف وشهود ندانند والله اعلم
بحقائق الامور اما از عوارض حروف یکی حرکاتست که
بلفظ اعراب زبان زد خاص وعام گشته واین نه اعرابست
که نحویان در مقاله بنامی آرند اعراب در لغت اظهار است
واینجا حرکت را اعراب می گویند استعمال مصدر است بمعنی
فاعل یعنی حرکت ظاهر کننده است هم از روی تلفظ وهم
بحسب تصور معنی را چنانچه صاحب فتوحات فرموده که
حقائق از حرکات ناشی شود چون فاعلیت ومفعولیت که
برفع ونصب متعلق اند پس حرکت ظاهر می گرداند
حقیقت آن معنی را که مقصود قابلیت وظهور حرکات
نباشد مگر بعد از نظام حروف چه حرکات هم حروف صغاراند
وهم کلمات منشات ازحروف وانتظام حروف مماثل تسویه
اشخاص است وورود حرکات بر وی مشابه نفخ روح در شخص
مستوی وبثبوت پیوسته که در ازمنه سابقه رسم اعراب نبود
بعد ازان بعضی از قدما بجهت آسانی طریق آنرا بنقاط غیر
رنگ مکتوب قرار دادند مثلا اگر حروف بسیاهی بودی
اشاره اعراب بنقاط شنگرف یا رنگ دیگر ندیدی چنانکه

دوم مهمله یعنی بی نقط و بعضی جمیع حروف را معجمه
خوانند بدلیل آنکه چنانچه بنقط رفع شبهه می شود
باسقاط نقط نیز ازالهٔ آن صورت می بندد و در رسالهٔ مفاتیح
الغیب حروف منقوطه را ملکی گفته وحروف مجرده را ملکوتی
و بعضی از رمزشناسان غوامض اسرار هر یکی را از حروف
تهجی خاصیتی جداگانه یافته و قانونی بران بسته که اگر
ارباب مقاصد صوری و معنوی بدان طریق عمل نمایند
بمطالب دلخواه رسند چنانچه از امام جعفر صادق رضی
الله عنه مرویست که اگر حرف الف را بجهت وصول نعمت
وحصول منفعت هر روز در وقت مقرر و جلسهٔ معین و
احتراز از منهیات هزار و یکبار بخواند عنقریب بمقصود
فائز گردد و در نظر ارباب ثروت عزیز و محترم شود و حرف
ث هر روز بطریقی که مذکور شد هزار و شصت بار تکرار
نمودن در تسخیر مطلوب نافع بود و اگر بهمین عدد نوشته
در گلوی اطفال بندند از آسیب ام الصبیان محفوظ مانند
و گفته اند که اگر این حرف متبرک را بموجب شروط
مذکوره تا یک هفته هر شب بعد از عشا هزار بار بر زبان
گذرانند جمال مبارک سرور کائنات در رویای صادقه
مشاهده نمایند زهی مراتب خوابی که به زبیداریست *
شیخ محیی الدین ابن العربی که از کبار محققین است در
... از مصنفات خود نوشته که حروف تهجی امتها اند

بحکم خُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا کَدِرَ آنچه ملایم افتد پسند نموده مابقي راحواله بطبائع دیگر نمایند باکریمان کارها دشوار نیست * تمهید بعضي عزیزان درسوابق ایام تذکرها بنام بادشاهان نوشته اند ودرضمن احوال شعرا ذکر ملوک و حالات آنها درج نموده اگرچه آن تالیفات نیز خالي از فائده نیست وهمان فوائد که از کتب تواریخ حاصل آید ازان رسائل متصور است ولیکن چون راقم حروف را از تحریر و ترتیب این کلدستهٔ بهارستان خیال مقصدي دیگر در پیش است شائبهٔ مدحت ملوک وخوانین پیرامون خاطرش غرض راه ندارد بناء علیه احوال ارباب سخن را دست آویز قوي درعدم صرف عمر ومن صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ نموده با براد مقدمات خارج که مناسب مقام افتد کرهکشاي رشته تزیین خواهد کردید ولهذا درابراد احوال قدما باختصار پرداخته چه آن اخبار از مواضع متعدده معلوم میکردد ودرآنجا جز نقل چاره نبود اما درذکر متاخرین که از نتائج فکر مولف است باندازه طبع ناقص خویش جولانکریهاي کلک خوشخرام خواهد نمود. شاید دردل صاحبدلی جای کیرد یا درنظر صاحب نظري مطبوع آید بهرتقدیر التماس آنست که درآنمقام بفحواى اُنْظُرْ اِلَى مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ اِلَى مَنْ قَالَ عمل نمایند (رباعی)

یارب بدلم نوید اکرام رسان * نقدي بکفم زکنج انعام رسان *
درساحت امید من این کاخ مراد * بنهاده زباده باتمام رسان

فتة رایک نقطهٔ سرخ بالاي حرف وضم را نقطه در پیش و
کسر را نقطه در زیر حرف می نوشتند و مدتهاي متمادی
همین رسم بود تا آنکه خلیل ابن احمد عروضي در زمان
اسلام هر حرکت را صورتی و مکاني مقرر کرد چنانکه امروز مشهور
و معروف است گفتگو با طناب کشید و سخن بطول انجامید
رگ ابر قلم طوفان خیز گشت و سرچشمهٔ کلک دریا جوش
گردید بعد ازین خموشي را صندل صداع قیل و قال کردن و
قفل لب بر درج دهان گذاشتن مصلحت است جاي انست
که مرکب در دوات چون سیاهی در حدقهٔ چشم غزال سرمایهٔ
وحشت گردد و هنگام آنکه از فرط هرزه گویي و نافهٔ درائي
بر سخن خویش آمو گیرد (بیت) هرچند سخن بود بخوبي
* در خوبی خاموشی سخن نیست * اگر آیند گان تواسل
وجود و نورسان چمن روزگار بدل رساطبعان و درست نظرتان
زمان حال گاهی باراده گلگشت سخن برین بهار بی خزان و
باغ بی دربان و گل بی خار و معشوق بی آزار که مسمی بمرآة
الخیال است عبور فرمایند این چمن پیراي مجموعهٔ
رنگین کلامان اضعف العباد فقیر شیرخان ابن علی امجد
خان لودي را که دریک جلد کتابخانهٔ گرد آوردهٔ و دریک
دوکان مصالح فراوان جمع نموده اگر بکلمة الخیر که زبان
روزگار در تقریر آن عاریست یاد نیارند باري بنابر سهو و
خطا که از مقتضیات بشریت است نشانهٔ تیر طعن نسازند و

هفارا از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در شهر هرات
ملول شده استغاثه باستاد ابو الحسن رودکی نمودند وزرها
وعده کردند که بطریقی خاطر امیر را ببخارا مائل سازد روزي
امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هواي آن ملك بر
زبان گذشت رودکی فی البدیهه قصیده انشا کرد و ابیات
آن بر خاطر امیر چندان مطبوع وملایم افتاد که موزه در
پاي نا کرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود این چند بیت از آن
قصیده است بوي جوي مولیان آید همی * یاد یار مهربان
آید همی * اي بخارا شاد باش و شاد زي * میر روزي شادمان
آید همی * ریگ آموی با درشتیهاي او * خنک مارا امیان
آید همی * میر ماه است و بخارا آسمان * ماه سوي
آسمان آید همی * میر سرو است و بخارا بوستان * سرو
سوي بوستان آید همی * (عصایري رازي) از اکابر شعر است و
در روزگار سلطان محمود سبکتکین بوده از ولایت ري بعزم
خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعراي پای تخت
مشاعره ومعارضه نمود و در مدح سلطان قصیده انشا کرد که
مطلع و حسن مطلعش اینست اگر مراد بجاه اندراست و
جاه بمال * مرا ببین که ببینی جمال را بکمال * من آن کسم
که بمن تا بحشر فخر کند * هر آنکه بر شریک بیت می نویسد
قال * و همدرین قصیده قطعه بندی آورده که مبالغه را
بحد اغراق رسانیده و سلطان در وجه صلۀ آن هفت بدره

* اغاز احوال شعرای متقدمین *
* قدس الله تعالی اسرارهم *

(دسته بند ازهار اشعار استاد رودکی) کنیت او ابوالحسن است مداح وندیم مجلس امیر نصیر الدین ابن احمد سامانی بوده و کتاب کلیله ودمنه را در عهد وی بقید نظم آورده صلات گرانمایه یافت چنانچه عنصری شرح آن انعامات در قصیده ذکر نموده که مطلعش اینست

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش * عطا گرفت ز نظم آوری بکشور خویش * اول کسی که شعر فارسی را مدون ساخته اوست و در علم موسیقی نیز مهارتی تمام داشت و بربط نیکو نواختی بعضی وجه تخلصش همین یافته اند و بعضی گویند رودک موضعی است از اعمال بخارا و رودکی از انجا بود بدان نسبت این تخلص می کرد گویند کور مادر زاد بود و در هشت سالگی بفکر شعر افتاده معانی و الفاظ دقیق بر زبان آورد استاد رشیدی درد و بیت تعریف وی تعداد اشعارش بسیزده لك رسانیده والله اعلم بالصواب. خواجه حمید الدین مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد که امیر نصیر الدین راچون ممالك خراسان مسلم شد در شهر هرات که هوا با عتدال شگرف بسیار گیر بود رحل اقامت انداخت ودار الملك بخارا را که تختگاه اصلی بود فراموش کرد. ارکان دولت واعیان مملکت راچون وطن ومسکن وضیاع و

بشب کشت جل الوط زبیل اد وستم * قمر چرخ بشب کرد محل
بل و نیم * سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم * ستر
پوش است شب و روز نماینك عیب * راحت آراست شب و
روز فزاینك الم * هست در روز زاوقات که نهی است نماز * در
نماز همه شب فخر نبي بود انم * منم آنشاه که تختم زمه است
ایوان چرخ * مه سپهل ارزهم انجم وسیاره خلم * آسمان از
تو بود همچو یکی فرش کبود * ورمن آراسته مانند یکی باغ ارم
* روز ازشب چو شنیل این بشل آشفته و کفت * خاموشی
کن که درای بسخن باب حکم * روز را عیب بطعنه چه کنی
کایزد عرش * روز را بیش زشب کرد ستایش بقسم * روزه
خلق که دارند بروز است همه * بحرم حج بروز است زآداب
حرم * عیل وآدینهٔ فرخ عرفه عاشورا * هم بروز است چو
بینی بهم ازعقل وفهم * (ابو القاسم حسن العنصری) سرآمل
شعرای سلطان محمود غزنوی بود واورا ورای طور شاعری
فضائل وکمالات بسیار است وبعضی اورا حکیم نوشته اند و
چنین کویند که همواره در رکاب یمین الدوله محمود چهار
صل شاعر می بودند وهمکنان برشاکردي عنصري اعتراف
داشتند ی واورا در مجلس سلطان منصب ندیمی باشاعری
ضم بود آورده اند که شبي سلطان در عین مستی زلف ایاز
ببرید صباح که هشیار شد ازکرده خود پشیمان کشته بماتم
زلف اوسیاه پوشیده وبساط عیش برچید وازمقربان هیچکس

زر بعصا یری بخشید که مملو از چهار هزار درم بود وهی
هذه صواب کرد که پیدا نکرد هرد و جهان * یگانه ایزد دادار
بی نظیر و همال * وگرنه هرد و ببخشیدی او بروز سخا *
امید بندہ نماندی بایزد متعال * (اسدی طوسی) استاد
فردوسی است سلطان محمود انار الله برهانه بارها تکلیف
نظم شاهنامه باو کرد و او ببهانهٔ ضعف و پیری ابا نمود اخر
الامر فردوسی مرتکب آن امر خطیر کردید و بعضی از
مورخین بر آنند که چون فردوسی از غزنین فرار نموده
بطوس آمد و مرض موت بروی عارض کردید اسدی را طلب
نموده وصیت کرد که قلیلی از شاهنامه باقی مانده وحال بر من
تنک است و بغیر از تو کسی را نمی دانم که این را توانی باتمام
رسانید پس بموجب اشاره فردوسی چهار هزار بیت از اول
استیلای عرب بر عجم که آخر شاهنامه است او کفت والله
اعلم بالصواب کرشاسب نامه از منظومات اوست و مناظرات
اسدی در شعرای عصر معروف و مشهور است از آنجمله مناظرهٔ
روز و شب بطریق نمونه درین اوراق مثبت کردید
بشنو از حجت کفتار شب و روز بهم * سر کذشتی که زدل
دور کند شدت غم * هرد و را خاست جدال از سبب هستی
فضل * در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم * کفت
فضل شب از روز فزون آمد زانکه * روز را بار ز شب کرد
خدا وند قدم * قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم * هم

فردوسی طوسی) اکابر قدما متفق اند که در مدت روزگار اسلام شاعري مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعمورهٔ وجود ننهاده و شاهدی عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که هیچ آفریده یارای جواب آن نیافت قال بعض الافاضل سکهٔ کاندر سخن فردوسی طوسی نهاد * تا نه پندارد که کس از زمرهٔ فرسی نهاد * اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن * او دگرباره از زمینش برد و بر کرسی نهاد * واین قطعه نیز مشهور و معروف است در شعر سه تن پیمبرانند * هرچند که لا نبي بعدی * ابیات و قصیده و غزل را * فردوسی و انوري و سعدي * نام وي حسن ابن اسحق بن شرف شاه است واز دهقان زادهای طوس بوده در مبادی حال باسم زراعت اشتغال می نمود گویند عمید نام والی طوس باغی در غایت خوبی ساخته بود و آنرا فردوس نام نهاده و بدر فردوسی باغبان آنجا بود وجه تخلص وی اینست والعهدة علی الراوي وقتی عامل طوس بروی ظلم کرد او از براي داد خواهی بغزنین رفت و مدتی بدرگاه سلطان تردد می کرد مهم او متمشی نمی شد ناگاه روزی بر سر مجمع بگذشت و پرسید که اینها چه کسانند شخصی گفت شعرای پای تخت سلطان اند فردوسی پیش رفت و سلام کرد عنصري جواب داد و گفت چه کسی گفت مردی شاعرم و از طوس آمده ام عنصري گفت بنشین تا طبع ازمایی کنیم فردوسی بیامد و در

یارای سخن در آن حال نداشت آخر رجوع بعنصری نموده قرارداد ند که اگر خاطر سلطان را ازان ملال بر طرف سازی صد هزار دینار بدهند براین قرار عنصری بخدمت سلطان رفت وازدور خود رانمود سلطان او را نزدیک طلبید وگفت هیچ خبرداری که شب درحالت مستی بردست ما چه خطا رفت اکنون درین باب شعری بگوی عنصری زمین خدمت ببوسید وبربدیهه این رباعی بگفت امروز که زلف یار در کاستن است * چه جای بغم نشستن وخاستن است * هنگام نشاط ووقت می خواستن است * کاراستن سرو ز پیراستن است * سلطان را این رباعی بغایت خوش آمد فرمود تا سه بار دهان او را از جواهر پر کردند وامرا نیز بوعده وفا نمودند وهنگامهٔ نشاط برپا کردند وفات او در زمان سلطان مسعود بن محمود فی شهور سنهٔ احدی وثلاثین و اربعمایه اتفاق افتاد منهُ المبدأ والیهِ المعاد (عسجدی) اصلش از هرات است وقصائد ملایم ومتین بسیار دارد از شاگردان عنصری است وهموارد ملازم رکاب ظفرانتساب سلطان محمود سبکتکین بوده اگرچه دیوانش مشهور نیست اما سخن او در مجموعها ورسائل فضلا مذکور ومسطور است واین رباعی مشهور ازوست از شرب مدام ولاف مدرب توبه * وزعشق بتان سیم غبغب توبه * در دل هوس گناه وبر لب توبه * زین توبهٔ نادرست یارب توبه * (سحبان العجم

ز مسند ارشد ودران هنگام اسپهبد جرجانی که از قبل منو
چهر قابوس حاکم رستمدار بود بدو پناه آورد ولیکن درین
مدت سلطان محمود باراده انتقام در تفحص فردوسی بود
وچون سراغ یافت نامه باسپهبد نوشت خلاصهٔ مضمونش
آنکه اگر آن قلماش را بسته ببارگاه ما فرستی بهتر والا آنقدر
فیلان بیارم که بی استعمال تیرو سنان ملک ترا پایمال
مازند چون نامه بحاکم رسید این آیهٔ بر جانب همان
نامه نوشته فرستاد اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ
سلطان پس از مطالعهٔ این کلمات از سر آن عزیمت در
گذشت چون از واردات فردوسی غیر از شاهنامه چیزی
دیگر بگوش نرسید بتحریر احوالش اکتفا نموده شد (ناصر
خسرو) اصلش اصفهانست حکیم پیشه بود بعضی اورا عارف
وموحد نوشته اند وطائفهٔ طبیعیة ودهریه خوانند وفرقهٔ
گویند تناسخیه بود والعلم عند الله الودود در اول حال
از اصفهان بگیلان افتاد واز فرط جدال که با علمای آنجا
درمیان نهاد و بزوی هجوم کردند بطرف خراسان گریخت
ودر اثنای راه بملازمت شیخ المشائخ خواجه ابو الحسن
خرقانی قدس الله تعالی روحه واوصل الینا فتوحه رسید
واز مشاهدهٔ کرامتهای خواجه اعتقادی راسخ در خدمتش
بهم رسانید چندگاه بتصفیهٔ باطن اشتغال نمود اما شیخ
اورا اجازت سفر نمود از آنجا بنیشابور رفت وعلمای آن

پهلوی شاگردانش که عسجدی و فرخی نام داشتند بنشست
پس عنصری آغاز کرد و گفت چون عارض تو ماه نباشد
روشن * عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن
* فرخی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن * فردوسی
گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن * چون عنصری
این مصراع شنید دانست که او را بر احوال ملوک عجم
اطلاع تمام است او را بحضور سلطان برد و در آن حال فردوسی
چند بیت در مدح سلطان بگفت و این بیت از آنجمله
است چو کودک لب از شیر مادر بشست * بگهواره محمود
گوید نخست * آن مدح سلطان را پسند آمد و فرمود تا
بنظم شاهنامه قیام نماید آورده اند که چون فردوسی در
مدت سی سال از نظم شاهنامه فارغ گردید سلطان شصت
هزار درم نقره در وجه صله انعام فرمود و فردوسی آن انعام
را در حق خود بغایت حقیر شمرد اما بگرفت و در یک روز
آن زرها را بپاشید و بعد از ان بحیلهٔ کتاب شاهنامه از کتاب
دار سلطان بدست آورده چند بیت در مذمت سلطان
الحاق کرد و این ابیات از ان جمله است بسی سال بردم
بشاهنامه رنج * که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج * اگر شاه را
شاه بودی پدر * بسر بر نهادی مرا تاج زر * چو اندر
تبارش بزرگی نبود * نیارست نام بزرگان شنود * پس
فردوسی از انجا بدر بخت و مدتی سرگردان بود آخر عازم

...ن له در طلب حوض کوثراند * خویشی کجا بود که
در اینجا برادران * از بهر لقمهٔ همه خصم برادرند * این
منیان که سیرت شان بغض حیدراست * حقا که دشمنان
ابوبکر وعمراند * وانانکه نیست شان با بوبکر دوستی *
چون دشمنند چون همگی خصم حیدراند * کرعاقلی زهن
در جماعت سخن بگو * همسایکان من نه مسلمان نه کافرند
* هان تا از آن کروه نباشی که در جهان * چون کاومی چرند
وچوکرکان همی درند * نی کافری بقاعده دانی نه مومنی *
بگذارشان بهم که نه اذلح نه قنبرند (عبد الواسع جبلی) اصل
ومنشای وی از غرجستانست در روزکار سلطان سنجر بوده
طبعی بر سخن قادر داشت واشعار مشکله بسیار دارد در اول
حال از جبال غرجستان بدار الملک هرات افتاد واز انجا بغزنین
رفت وچند روز در خدمت سلطان بهرام شاه بن مسعود
بن محمود سبکتکین اشتغال داشت چون سلطان سنجر
لشکر بغزنین کشید عبد الواسع در مدح وی این قصیده
مشتمل بر صنعت تقسیم بکفت واکثری از قدما اتفاق دارند
که بهتر از وکسی نکفته چند بیت از انجمله بطریق استشهاد
ثبت می کردد زعدل کامل خسرو زلطف شامل سلطان
* تذرو وکبک وکور ومور کرد ستند در کیهان * یکی هم
خانهٔ شاهین دوم هم خانهٔ طغرل * سه دیکر مونس ضیغم
چهارم همدم ثعبان * خداوند جهان سنجر که هنواره

شهر نیز بنا بر افراط بحث و جدل ال قصدا وي کردند از آنجا
هم گریخته به بلخ افتاد و چند روز در ان شهر متواری
می بود آخر در انجا اقامت نتوانست کرد پس شهر یت را
گذاشته بکوهستان بدخشان رفت و باقی عمر در رمان
ویرانیها گذرانید فی شهور سنة احدی و ثلثین و اربعمائه
رحلت نمود تفصیل حالاتش که خالي از عجائبات نیست
در تذکرهٔ دولت شاه توان یافت که حوصلهٔ این اوراق بیش
ازین برنمی تابد روشنایي نامه در نظم و کنز الحقائق در
نثر از مؤلفات اوست و دیوانی دارد می هزار بیت خواهد بود
و این چند بیت از قصیدهٔ اوست که ابتدا بتعریف عقل
و نفس و انتها باعتقادیهٔ خود نموده   بالای هفت طاق
مقرنس دو گوهراند * کز کائنات و هرچه در وهست برترند
* پروردگان دایهٔ قدسند در قدم * گوهر نیند اگرچه
باوصاف گوهراند * بی بال در مشیت سفلی گشاده بال * ای
پر بر آستانهٔ علوی همی پرند * از نور تا بظلمت و از اوج
تا حضیض * از اختر بخار و ز بحر تا بر اند * هستند و
نیستند و نهانند و آشکار * چون ذات ذو الجلال نه جسم و نه
جوهرند * این ابیات از اخر قصیده است   گویي مرا که گوهر
دیوان زانش است * دیوان این زمان همه از کل مخمرند
* چرا همی نزاد زادم در این جهان * اینها نه آدمند چرا
همانا که خرند * در بزمگاه مالك و طوق زمانه اند * ای

ویرا در قلعهٔ هفت ماه بند فرمود و در آنجا از غایت دل تنگی و ملال تحفة العراقین بگفت و این قصیده که مشتمل بر حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشانست نیز در ان حبس گفته و شیخ آزری علیه الرحمة در کتاب جواهر الاسرار که محتوی بر فنون علوم و معارف است بعضی ابیات مشکلهٔ این قصیده را شرح نوشته است در اینجا چند بیت که فی الجمله قریب الفهم نمود قلمی کردید فلک کج رو تر است از خط ترسا * مرا دارد مسلسل راهب آسا * پس از میقات و حج و سعی و عمره * پس از قربان و تعظیم مصلا * مرا از بعد پنجه ساله اسلام * نزیبد چون صلیبم بند بر پا * روم زنار بندم زین تحکم * روم ناقوس بوسم زین تعلا * اگر قیصر سگالد راز زردشت * کنم زنده رسوم ژند و استا * بسرکین خر عیسی ببندم * رعاف جاثلیق ناشکیبا * کویند چون این قصیده بگوش خاقان رسید اورا از حبس خلاص کرد او بعد ازان مطلقا از خدمت سلاطین و ملوک تبرا نموده بصحبت و ثنا آخر عمر بریاضت مشغول بود و لهذا مولوی عبد الرحمن جامی در نفحات الانس می نویسد که هرچند خاقانی شاگرد فلکی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته لیکن وی را ورای طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم است و از بعضی سخنانش بوی آن می آید که از مشرب صاف صوفیان شربی تمام داشت وفات او بقول صاحب مجمل فصیحی در

چهار ایت* بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان*
یکی به روزی دولت دوم فیروزی ملت* سه دیگر زینت
دنیا چهارم نصرت ایمان* بنان اوست در بخشش سنان
اوست در کوشش* لقای اوست در مجلس لوای اوست
در میدان* یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض*
سعادت را سوم مایه چهارم فتح را برهان* شدند ز عهد
او باطل شدند ز عصر او ناقص* شدند ز قرن او زائل
شدند ز وقت او پنهان* یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار
اسکندر* سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان*

(گنجور گنجینهٔ معانی مغفور ملک الشعرا حکیم افضل
الدین خاقانی) نام شریفش ابراهیم بن علی شروانیست
فضل و جاه و قبول قلوب و تقرب سلاطین داشت و خاقان
کبیر منوچهر را بار الله برهانه مربی اوست در اول حال
حقائقی تخلص می کرد خاقان کبیر او را خطاب خاقانی ارزانی
فرمود در ضمن یکی از قصائد در فخریهٔ خود می گوید
ز دیوان ازل منشور گاول در میان آمد* امیری جمله را
دادند و سلطانی بخاقانی* برای حجت معنی براهینی
پدید آمد* ز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی* بعد از
چند گاه در رد طلب دامن گیر حالش گردید و بی رخصت
از شروان گریخته بشهر بیلقان که وطن اصلی او بود آمد و
گماشتگان شروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان

انوري در اول حال حاوي تخلص می کرد بعد ازان بالتماس
استاد خود انوري تخلص نمود آورده اند که در عنفوان شباب
در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس بتحصیل علوم مشغول می بود
و در عین فلاکت و افلاس می گذرانید روزی بر در مدرسه
نشسته بود دید که مردي محتشم بالباس نیکو و اسپ و غلام
می گذرد پرسید که این کیست گفتند از شعرای سلطان
سنجر است انوري گفت سبحان الله پایهٔ علم بدین بلندی
و من چنین مفلوک و شیوهٔ شاعري بدین پستي و او چنین
محتشم بعزت و جلال ذوالجلال که من نیز بعد ازین بشاعري
مشهور خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر این قصیده
بگفت کر دل و دست بحر و کان باشد * دل و دست
خدایگان باشد * شاه سنجر که کمترین خدمش * در
جهان پادشا نشان باشد * و علی الصباح قصیده بسلطان
گذرانید چون سلطان در غایت سخن شناسی بود انعام
وافر بخشید و ملازم رکاب خود ساخت مدتی همراه بود
و چون در علم نجوم نیز مهارت داشت نوبتی بعرض سلطان
رسانید که درین ماه بادی صعب خواهد وزید چنانکه
اشجار قدیم و بناهای مستحکم از بیخ برکند و شهرها خراب کند
مردم ازین خبر ترسناک شدند و همه سردابها کندیدند
و روز وعده در آنجا خزیدند اتفاقا در ان شب و روز آنقدر
باد نیامد که چراغها بنشاندند صباح سلطان باوي عتاب و

سنه اثنین وثلثین وخمسایه وبقولی در خمس وتسعین و خمسایة واقع شد من غزلیاته در صبوح آن راح ریحانی بخواه * دانهٔ مرغان روحانی بخواه * ساغری چون اشک داودی برنگ * از پری روی سلیمانی بخواه * زاهد انرا آشکارا می بده * شاهد انرا بوسه پنهانی بخواه * جام پر کن جرعه بر خاکیان بریز * عذر تشویر از پشیمانی بخواه * دست بر کن زلف مهرویان بگیر * پوزش خجلت ز نادانی بخواه * از سفالین کاو و سیمین آهوان * عید جانرا خون قربانی بخواه * گر بجستی دست یابی بر فلک * ز و قصاص جان خاقانی بخواه * وله سرهای سرانداران در پای تو اولیتر * در سینهٔ سربازان سودای تو اولیتر * ای جان همه عالم ریحان همه عالم * سلطان همه عالم مولای تو اولیتر * ای داور مهجوران جان داروی رنجوران * صبر همه مستوران رسوای تو اولیتر * خرم ترم انکه بهی گر خوی توام غمگین * از هر چه کنم تسکین صفرای تو اولیتر * رای تو بکین توزی دارد سر جان سوزی * چون نیست لبت روزی همرای تو اولیتر * دل گر همه درماند جان بر سرت افشاند * چون جای تو داوداند اوجای تو اولیتر * تا تو بپری مانی شیدا ای توام دانی * یکشهر چو خاقانی شیدا ای تو اولیتر * (مسند نشین ایوان سخنوری وجه الدین انوری) اصلش از ابیورد است من مضافات بدنه و آن سرزمین را دشت خاوران گویند

حاضر گردید با علمای مجلس بحث و مناظره آغاز نهاد
خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بی اندازه
می کند دواتی پیش رشید نهاده بودند خوارزمشاه
از روی ظرافت گفت که دوات را بردارند که نا معلوم شود که
در پس دوات کیست که سخن می گوید رشید رنجیده از
مجلس برخاست اخر الامر سلطان از فضل و بلاغت او معلوم
شد بار دیگر در مجلس طلبیده عزت و احترام نمود و بانعام و
اکرام مستفید گردانید وفات رشید در سنهٔ پانصد و هفتاد و
هشت بود و برادر مدح خوارزمشاه قصائد طولانی بسیار
است از آنجمله این قصیده است که بر سبیل انتخاب مثبت
می گردد شاها بپارگاه تو کیوان نمیرسد * در ساحت تو
تنبل گردان نمیرسد * جایی رسیده جهانی و مرتبت * کانجا
بجهد فکرت انسان نمیرسد * یک خطه نیست در همه آفاق
خافقین * تا چار ارکاه تو فرمان نمیرسد * فریاد ازین جهان
که خرد مند را در و * بهره بجز نوایب و حرمان نمیرسد *
جهال در تنعم و ارباب فضل را * بی صد هزار غصه یکی نان
نمیرسد * جاهل بمجلس اند رو عالم برون در * چون بد نشسته
راه و بد ران نمیرسد * آزرده شد ز حرص در م جان عاقلان
* وین خواری از کزاف بدیهقان نمیرسد * در دو غصه تا که
بپایان رسید عمر * وین حرص بار ده ریگ بپایان نمیرسد *
منت خدای را که مرا در پناه تو * اسیب حادثه بدل و جان

خطاب عظیم نمود انوری از آنجا گریخته ببلخ رفت و مدة
العمر در آنجا بسر برد و فی شهور سنهٔ تسع واربعین وخمس مایه
در زمان علاءالدین تکش رخت هستی بعالم بقا کشید و
عزیزی از قدما گفته است تا سپهر صیت گردان شد ز
خاک خاوران * تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری *
خواجهٔ چون بوعلی شاداب وزیرنامدار * عالمی چون اسعد
مهنه زهر شیدی اثری * صوفی صافی چو سلطان طریقت
بوسعید * شاعری نادر چو مشهور خراسان انوری * چون
شعر انوری از خط تشتت از دست بدست می گرد دلهذا بتحریر
یک قطعه که ابو الفضل علامی در تمام دیوانش انتخاب
نموده است اکتفا کرد من و این عهد که با قبهٔ رعنای
جهان * چون خدایان عشق بیارم نه بسهو و نه بعمد *
قدرت بخشش آگر نیست مرا باکی نیست * قوت ناستدن
هست والله الحمد * (رشید وطواط) وهو عبد الجلیل الکاتب
العمری فاضل و ادیب و ذو فنون و تیز زبان و فصیح بود
مداح و ندیم سلطان اتسز خوارزمشاه است کوتاه رشید
مردی پست قد و حقیر چنانچه بود از این سبب او را وطواط
می گفتند چه وطواط جانوری خرد است و او را در علم عروض
و قوافی رساله ایست موسوم بحدایق السحر در شعر آ درآ
سالعه نمایان بر علم و فضل وی گواهی تواند داد آورده اند که
چون اول صحبت در مجلس سلطان اتسز خوارزمشاه

ودر زیر زبان چیزي می گفت حاضران گوش نزدیک
دهانش بردند این بیت می خواند   باز گشتم زانچه گفتم
زانکه نیست * در سخن معنی ودر معني سخن * عزیزي
آنرا بشنید وگفت عجب کاریست که در وقت باز گشتن
از سخن هم بسخن مشغول است اگرچه کتاب حدیقه
الحقائق از تصنیفات وي تمام انتخاب است اما این تمثیلات
درین مختصر لائق نمود   داشت لقمان یکي وثاقی تنگ *
راست چون حلق ناي وسینهٔ چنگ * بوالفضولی سوال کرد
ازوی * چیست این خانه شش بدست وسه پی * بالب
خشک وچشم گریان پیر * گفت هذا لمن یموت کثیر * تمثیل
دیگر   این متاع جهان چومرداریست * کرکسان گرد وي
هزار هزار * این یکی را همی زند مخلب * وان دگر را
همی زند منقار * آخر الامر بر پرید همه * وز همه باز ماند
این مردار * (مقبول جناب نبوي سید حسن الحسیني
الغزنوي) بزرگ وفاضل وصاحب حال بود در روزگار
سلطان بهرام شاه خلائق را با او اعتقاد تمام بهم رسید بر
کثرت هجوم خلائق که در پاي وعظ او حاضر می شدند
سلطان رشک می برد روزي هفتاد هزار مرد در مجلس
وعظ وی گرد آمدند چنین بسمع سلطان رسید د وشمشیر
رنگین نیام فرستاد سید بر نجید واز غزني بر آمده بطواف
بیت الله متوجه گردید وچون بزیارت مرقد منور نبوي

نمیرسد * از نظم من بخاک خراسان خزینهاست * کر شخص
من بخاک خراسان نمیرسد * بکذار ماه روزه بطاعت که
دشمنت * چون بکذرد ز روزه بقربان نمیرسد * (موسس
بنیان نکته پیرایی مشید ارکان سخن سرایی مسیح جان
با زان عشق حکیم سنائی) کنیت او ابو المجد و نام او مجد
الدین آدم واصلش از غزنین است بزرکی وحالت او زیاده
بر آنست که درین مختصر ایراد توان نمود حضرت مولوی
جلال الدین رومی که قطب وقت بود هم در مثنوی وهم
در دیوان خود به پیروي او اقرار کرده وبا آن همه فضل وکمال
خود را از متابعان او دانسته ودر مثنوی می فرماید
دیک جوشی کرده ام من نیم خام * از حکیم غزنوی بشنو تمام
* ودر غزلیات می کوید عطار روح بود وسنائی دو چشم
او * ما از پی سنائی وعطار آمدیم * واعراض شیخ از دنیا
واسباب آن بحدی بود که بهرام شاه غزنوی می خواست
ز...ه خود بنکاح وي در آرد قبول نفرمود ودران باب
* میکوید من نه مرد زن وزر وجاهم * بخدا اکر کنم وکر
خواهم * کر تو تاجی دهی ز احسانم * بسر تو که تاج نستانم *
ولادت حکیم بروایت صاحب مجمل فصیحي در سنهٔ سبع و
ثلثین واربعمایه در زمان معز الدوله بهرام شاه بن مسعود
بن ابراهیم واقع شده وشصت ودو سال عمر کرده در ... بیان
مولانا جلال الدین است که حکیم سنائی در وقتی که محتضر

(اثیرالدین اخسیکتی) دانشمند وفاضل بوده در سخن رتبه اعلی داشت ازاقران خاقانی است اصلش ازترکستان است ازناحیه اخسیکت من اعمال فرغانه ولیکن درعراق عجم وآذربایجان ساکن شده مداح قزل ارسلان است ترک وتجرید تمام داشت واین قصیده درجواب خاقانی گفته که چهار بیت ازان دو ازاول ودو ازآخر بنا براختصار قلمی گردید ای عقل خنجر تو ناورد گاه جان * بیرون جهان سمند مراد از پل جهان * عنین رگیست ده هر مه تاب ده کمند * بیره زنیست چرخ منه تیر در کمان * ای عقل نازنین چو توی مقتدای نفس * تا کی سرای طغرل وتا کی درطغان * خلقان حرص وا رکنش ازسر انیر * وزننگ ملح گفتن خلقانش وارهان * (شیخ نظامی قدس سره) مولدش گنجه است بیان فضائل وکمالات او که یاد ورقیامت بر زبانها جاریست درین اوراق گنجای ندارد گویند که شیخ درآخر عمر منزوی گردیده بود وبامردم اختلاط کم می نمود چنانچه دران باب می گوید گل رعنا درون غنچه خزیده قتل * همچو من گشته اعتکاف نشین * اتابک قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ پیدا شد خواست که بحضور طلب نماید ارکان دولت گفتند وی منزوی است وبا سلاطین وحکام صحبت نمیدارد اتابک بطریق امتحان قصد دیدن شیخ کرد وشیخ بنور ولایت برارادهٔ وی مطلع گردید از عالم غیب شمهٔ بر

علیه التحیه والتسلیمات رسید ترجیع بندی بگفت والتماس
خلعت نمود بیت اول ترجیع اینست یارب این ماییم و
این درگاه صد رانبیاست * یارب این ماییم واین خاک
جناب مصطفاست * ودر بند اخیر این بیت در حسن
طلب گفته لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی *
مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست * گویند
فی الحال خلعتی جهت سید بیرون آمد چنانچه خواجه
حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده اشعاری صریح بدان می نماید
وبعد ازانکه از زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا
مراجعت نمود در اثنای راه فی شهور سنه خمس وستین و
خمس مائه در قصبه جوین بطریق فجاء رحلت نمود (فرید
کاتب) از شاگردان انوری وشاعری فاضل بوده گویند که چون
سلطان سنجر را در عزیمت ماوراءالنهر شکست افتاد بعنایت
ملول ومحزون برلب جیحون فرود آمد فرید پیش وی
ایستاده بود گفت ای فرید هیچ دیدی که مارا چگونه
زخمی رسید درین حال که پیش آمد بدیهه بگویی تا بار
دلم سبک گردد فرید فی الحال این رباعی گفت سلطان را
موجب تسلی شد وفرید را با نعامات لائق بنواخت
(وهی هذه) شاها ز سنان تو جهانی تو بد راست * تیغ تو جهان
سال را عدل آئین خواستم * گر چشم بدی رسید آنهم
زقضاست * کانکس که بیک حال بماند خداست *

ی کو شرابش تبی دهان درکش * نظامی این چه اسرار است
از خاطر برون دادی * کسی رمزت نمی داند زبان درکش زبان
درکش * (بر آورده رب جلیل و جان داروي عشاق علیل
کمال الدین اسمعیل) خلف الصدق جمال الدین عبد
الرزاق اصفهانیست فاضل و دانش مندي بود و خاندان
ایشان در اصفهان مکرم و محترم بوده است و اکابر شعرا کمال
الدین را خلاق المعانی می نوشتند چه در سخن او معانی تازه
و دقیق بسیار است و دیوانش نزد فضلا قدري تمام دارد از این
است که در آفاق مشهور کردید کویند که او را اسباب دنیوي
فراهم آمده بود و همواره درماندکان را از اموال خود بطریق
معامله دستکیري کردي بعضی از مردم اصفهان با او بد
معاملکی کردند از مردم آنجا بستوه آمد و این ابیات بر زبان
آورد بادشاها خصم سیاره * بادشاهی فرست خونخواره *
تا در و بام را چون دشت کند * جوي خون آورد بجو باره *
عدد خلق را بیفزاید * هر یکی را کند بصد پاره * و عنقریب
لشکر اوکتای خان از آل چنکیزخان در رسید و در اصفهان قتل
عام کرد و کمال الدین اسمعیل نیز بدرجه شهادت پیوست
اما داستان شهادت او نقلی عجیب است در کتب متداوله
توان یافت کویند بوقت مردن این رباعی را بخون خود
برد دیوار نوشته بود دل خون شد و رسم جانکداری این است
* در حضرت او کمینه بازي این است * با این همه هم هیچ

دیده اش جلوه گر ساخت اتابک دید که تختی مکلل بجواهر نهاده اند وشیخ مثل پادشاهان بروي نشسته وهزاران چاکر با کمرهاي مرصع وحاجبان وندیمان برپای ایستاده چون نظر اتابک بران عظمت وشوکت افتاد محو شد وخواست که از روی تواضع قدم او را ببوسد درین حال شیخ از عالم غیب بشهادت آمد اتابک دید پیری ضعیف بر پاره نمدی بر دو خاری نشسته ومصحفی وقلم ودواتی ومصلا وعصائی پیش نهاده اتابک دست شیخ را بوسه داد واعتقاد تمام بهم رسانید شیخ نیز همتي بد وحواله کرد از ان باز همواره بدیدن شیخ می رفت وصحبت می داشت گویند که چون شیخ قصهٔ خسرو شیرین بالتماس قزل ارسلان نظم کرد صلهٔ آن کتاب چهارده قریهٔ مزروع نذر خادمان شیخ نمود (من انفاس متبرکه)

جهان تیره است وره مشکل جنیبت راعنان درکش * زمانی رخت همتي را بخلوتگاه جان درکش * کلاغان طبیعت را زنبهٔ انس بیرون کن * همایان سعادت را بدام امتحان درکش * چه وخاص الخاص جان کشتی زصورت پای بیرون نه * هزاران شربت معنی ببیکدم رایگان درکش * گران جانی مکن هرکه که دربزم سبکروحان * چو ساقی کرم روکرد سبک رطل گران درکش * چو مست حلقه مش کشتی فلك را خیمه برهم زن * ستون عرش درجنبان طناب کهکشان درکش * طریقش ببین قدم می رو جمالش بی نظر می بین * حدیثش بی زبان

که باشد معدهٔ انبار سیر * احترازی کرد باید از زبان گرسنه *
زانکه از آتش نباشد پنبه را چندان خطر * کاهل نعمت را
کنون از شاعران گرسنه * میزبان لطف ار کوتا که باشد تازه رو *
زانکه ناخوانده رسیدش میهمان گرسنه * دفع کن زانبار خود
عین الکمال از بهر آنکه * چشم را تاثیر باشد خاصه زان گرسنه
* گرد مستغنی ز تعریف این ردیف شعر زانکه * بر سر این
گفته بنوشتم فلان گرسنه * باد در چنگ حوادث خصم پر
آهو یتو * همچو آهو در کف شیر ژیان گرسنه * (قاضی شمس
الدین طبسی) از صنادید علما و فضلای خراسان است و
سلطان سعید بایسنغر انار الله برهانه مربی اوست از معاصران
سلطان القضاة صدر الشریعه بخاری بوده و با هم صحبتها
داشته اند و مدتی در حوزهٔ درس وی بود در آخر حال ندیم
مجلس خواجه نظام الملک جلال الدین که بوقت سلطان
جلال الدین ملکشاه سلجوقی وزیر خراسان بود گردید و در
مدح وی قصائد غرا گفته مورد صلات گرانمایه گردید
آورده اند که چون شمس الدین طبسی آوازهٔ فضل و کمال
صدر الشریعة بشنود بشوق ملازمت وی عزیمت بخارا نمود
و روز اول که در مجلس وی در آمد دید که صدر الشریعة
قصیده را که در ان شب گفته بود بحضور اهل مجلس میخواند .
و هر یکی بقوت طبع دخلی می کند شمس الدین سلام کرد و
بگوشهٔ نشسته باستماع آن مشغول گردید بعضی از ابیات

ثمی ازم کفت* شاید که مکر بنده نوازی این است* آورده اند
که وقتی در ایام قحط سال این قطعه نظم کرده بخواجه رکن
الدین ابو العلا صاحب رخطهٔ خوارزم فرستاد وخواجه بعد از
مطالعهٔ آن فراوان رعایت وتوجه بحالش مرعی فرمود
ای خداوندا که اند ر خشک سال قحط وجود* پخته شد از آب
انعام تو نان کرسنه* زانکه تو مشهور آفاقی بنان دادن چو
صبح* سر بدرکاهت نهاده است آسمان کرسنه* سیل انعام
تو هردم بر وثاق سائلان* آن چنان افتد که آتش بر روان
کرسنه* شکل اخلاق حسودت کر کنم بر روی نان* بوی آن
نان خود بکرداند عنان کرسنه* همچو مشرق قرص کرمش
می فرستد جود تو* ارد هندت زا نسوی مغرب نشان کرسنه
* نیست بی یاد سخاوت داستان اهل فضل* آری از نان
نیست خالی داستان کرسنه* اندرین دوران که می کردد
سیه از دود فقر* روی ماه وقرص خورشید از فغان کرسنه*
کفته بی ریان بخون یکدکر تشنه چنانکه* نان همی آرند
بیرون از دهان کرسنه* پردلا نرانان سیر از لقمهای بیوه زن*
کرد نان را دیک چرب ارکه دران کرسنه* هر کجا دیدی دو نان
پیدا بدست عاجزی* در زمان بینی بد وباران سنان کرسنه
* بر کند ار نان دهنها باز کرده چون تنور* تیغ داران همچو
آتش خون فشان کرسنه* ترسم آید از زبان من خطای در
وجود* زانکه دارد رنگ دیوانه جوان کرسنه* خواجکانی را

چوزرکا رتو روزی سره کردد* آري همه امیل من اینست
ولی کو* بستم درانل یشه که چیزي نکشا یل* زین خانهٔ
شش کوشه وزین پرده نه تو* (خواجه شمس الدین محمد
دیان) وزیر انور راي سلطان جلال الدین سلجوقی است
بغایت کرم پیشه وعالی همت بود ازین سبب ذکرش در
کتب وتواریخ بسیار است ورساله شمسیه درعلم منطق تا
دور قیامت از نامش نشان خواهد داد وخواجه مذکوررا
در قراباغ تبریز چهارم شعبان سنه ثلث وثمانین وستمایة
بحکم ارغون خان بقتل رسانیدند آورده اند که روزي بر
مسند حکم نشسته بود یکی از شعراي غریب رقعه بدست
وي داد واین رباعی دران نوشته بود دریاچو محیط است
وکف خواجه نقط* پیوسته بکرد نقطه می کرد خط* پروردهٔ
توکهه ومه ودون ووسط* دولت ندهد خداي کس رابغلط
* خواجه قلم برداشت وبی تامل این رباعی برپشت رقعه
نوشته بدستش داد* سیصد بره سفید چون بیضهٔ بط*
کانرا زسیاهی نبود هیچ نقط* از گلهٔ خاص ما نه ازجای غلط*
چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط* (امامی هروی) درعلوم
عقلی ونقلی چیره دستي داشت ازاقران مصلح الدین
/ سعدی شیرازی است کویند روزی فخرالملك برادر نظام الملك
وزیر که ازاکابر زمان خود بود قطعه بطریق استفتا گفته
بقاصد سپرد ونزد امامی فرستاد وگفت باید که از پای نه

قصیده مذکوره اینست برخیز که صبح است و شراب و من
و تو* آواز خروس سحري خاست ز هر سو* برخیز که برخاست
پیاله بیکی پای* بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو*
می نوش ازان پیش که معشوقه شب را* با صبح بگیرند و
ببرند دو گیسو* در اثنای خواندن این اشعار صدر الشریعة
در شمس نگریست و او را نیک متوجه دید گفت ای مرد
غریب در شعر هیچ وقوف داری گفت موزون را از ناموزون
فرق توانم کرد گفت این شعر چطور است شمس گفت کلامی
موزونست طلبهٔ درس در وافتادند که چرا بهتر ازین صفت
نکردی گفت اگر من بدیهه بهتر ازین بگویم شما چه میگویید
گفتند ترا در شعر مسلم داریم و الا ترا بیازاریم شمس مصالح
نوشتن ازانها گرفت و بی تامل آن قصیده را پنجاه بیت
جواب نوشت چون صدر الشریعة قوت طبع او را بدید برهمه
شاگردان مقدم نشاند و در تعظیم و احترام وی با قصی
الغایت پرداخت این چند بیت ازان قصیده است از روي تو
چون برد صبا طره بیک سو* فریاد برآورد شب غالیه گیسو*
از شرم خط غالیه بوي تو فتاده است* در وادی غم باجگر
سوخته آهو* آن زلف شبه آسا و رخ روز نمایت* چون
عنبر و کافور بهم ساخته هر دو* جانان دل مجنون مرا چند
براری* زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو* از زلف سیاه تو مگر
شد گره ی باز* کز مشک برآورد فلك تعبیه هر سو* گفتی که

چوزر کارتو روزی سره کردد* آری همه امید من اینست ولی کو* بستم در انده پیشه که چیزی نکشاید* زین خانهٔ شش گوشه وزین پرده نه تو* (خواجه شمس الدین محمد دیان) وزیر انور رای سلطان جلال الدین سلجوقی است بغایت کرم پیشه وعالی همت بود ازین سبب ذکرش در کتب وتواریخ بسیار است ورساله شمسیه درعلم منطق تا بروز قیامت از نامش نشان خواهد داد وخواجه مذکور را در قراباغ تبریز چهارم شعبان سنه ثلث وثمانین وستمایه بحکم ارغون خان بقتل رسانیدند آورده اند که روزی بر مسند حکم نشسته بود یکی از شعرای غریب رقعه بدست وی داد واین رباعی دران نوشته بود دریا چو محیط است وکف خواجه نقط* پیوسته بگرد نقطه می گردد خط* پرورده توکه و مه ودون ووسط* دولت ندهد خدای کس را بغلط *خواجه قلم برداشت وبی تامل این رباعی برپشت رقعه نوشته بدستش داد* سیصد بره سفید چون بیضهٔ بط* کانرا ز سیاهی نبود هیچ نقط* ازگلهٔ خاص ما نه ازجای غلط* چوپان بدهد بدست دارنده خط* (امامی هروی) در علوم عقلی ونقلی چیره دستی داشت ازاقران مصلح الدین سعدی شیرازی است گویند روزی فخرالملک برادر نظام الملک وزیر که ازاکابر زمان خود بود قطعه بطریق استغنا گفته بقاصدی سپرد ونزد امامی فرستاد وگفت باید که از پای نه

قصیده مذکوره اینست برخیز که صبح است و شراب و من وتو* آواز خروس سحری خاست زهرسو* برخیز که برخاست پیاله بیکی پای* بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو* می نوش ازان پیش که معشوقه شب را* باصبح بگیرند و ببرند دو گیسو* در اثنای خواندن این اشعار صدر الشریعه در شمس نگریست واو را نیک متوجه دید گفت ای مرد غریب در شعر هیچ وقوف داری گفت موزون را از ناموزون فرق توانم کرد گفت این شعر چطور است شمس گفت کلامی موزونست طلبهٔ درس در وا افتادند که چرا بهتر ازین صفت نکردی گفت اگر من بدیهه بهتر ازین بگویم شما چه میگوئید گفتند ترا در شعر مسلم داریم والا ترا بیازاریم شمس مصالح نوشتن ازانها گرفت و بی تامل آن قصیده را پنجاه بیت جواب نوشت چون صدر الشریعه قوت طبع او را بدید برهمه شاگردان مقدم نشاند و در تعظیم و احترام وی باقصی الغایت پرداخت این چند بیت ازان قصیده است از روی تو چون برد صبا طره بیک سو* فریاد برآورد شب غالیه گیسو* از شرم خط غالیه بوی تو فتاده است* در وادی غم باجگر سوخته آهو* آن زلف شب آسا و رخ روز نمایت* چون عنبر و کافور بهم ساخته هردو* جانان دل مجنون مرا چند براری* زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو* از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز* کز مشک برآورد فلک تعبیه هرسو* گفتی که

فرستاد خسرو واداشت عطای تو مرا باز چنانکه * کان نیارست زدن لاف زهستی با من * تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست کرم * میزند از سر کین تیغ دو دستی با من * یاد می دار از آن شب که بمن می گفتی * عمر باقی بنشین خوش چو نشستی با من * وان شب آن بود که در سر هوس نرد ت بود * نرد من بردم و عمد اتو شکستی با من * اتابک در جواب این بیت نوشت از خزهای مصری یک خزالف دینار * بی لعب نرد کردم هر ساله بر تو اقرار * (ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی) بغایت فاضل و مستعد بود اکثر از قدما بر آنند که سخن او پاکیزه تر از شعر انوری است و بعضی این معنی را قبول نکرده اند اصلش از فاریاب است ودر عهد اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدکز بعراق افتاد ودر مدح او داد سخنوری داده صلات گرانمایه یافت چنانچه قصائد وی بر آن حال گواهی می دهد و عزیزی گفته دیوان ظهیر فاریابی * در مکه بدزد گر بیابی * آورده اند که ظهیر الدین بعد از وفات اتابک قزل ارسلان بطریق سیاحت باصفهان رفت و در آن هنگام صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة ومشار الیه آن دیار بوده روزی ظهیر بسلام خواجه صدر الدین رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب وار بگوشه بنشست التفاتی چنانکه می خواست ندید این قطعه را بدیهه گفت

نشینی تا جواب این قطعه از روی نکیری قطعه اینست مر
افاضل دوران امام ملت ودین * پناه اهل شریعت درین
چه فرماید * که گربهٔ ببرد قمری وکبوتر را * سرش زتن
بتعدی وظلم برباید * خدایگان شریعت ز روی شرع و
قصاص * بخون گربه اگر تیغ برکشد شاید * فاضل فخر الملک
چون این قطعه رسانید وعلی الفور جواب طلبید امامی قلم
برداشت وبداهة این قطعه درجواب نوشت وفی الحال حواله
فاضل نمود رهی هذه ایا لطیف سوالی که درمشام خرد * ز
بوی نکهت خلقت نسیم جان آید * بگربه نیست قصاصی که
صاحب ملت * چنین قصاص بشرع متین نفرماید * نه
گم زگربهٔ بیدست کبنهٔ صیاد * که مرغ بیند وبرشاخ پنجه
بگشاید * اگر بساعد وبازوی خودسری دارد * بخون گربه
همان به که دست نالاید * بقای قمری وعمر کبوتر ار
خواهد * قرارگاه قفص رابلند فرماید * (مجد الدین همدار
فارسی) مردی فاضل وهنرمند بوده ودر روزگار خود
باستعداد ظاهر وباطن نظیر نداشت خوشنویس وخوشگوی
وندیم مجالس ملوک وحکام بودی ودر دربار فارس وعراق
هرکس را در شعر مشکلی افتادی بدو رجوع کردی گویند هر
روز خواجه مجد الدین با اتابک سعد ابن ابوبکر زنگی نرد
باختی آخر اتابک ترک بازی نرد کرد ومدت یکسال بر آن
حال بگذشت خواجه مجد الدین قطعهٔ نظم کرده نزد اتابک

پرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد
گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو مثل من
می توانی مرد گفت بلی درویش کاسهٔ چوبین که در دست
داشت بزیر سر نهاد و دراز کشید گفت الله و جان بداد عطار
را حال متغیر شد دکان برهم زد و درین طریق در آمد ولادت
با سعادتش در روزگار سلطان سنجر در شهر شعبان سنه
ثلاث عشرة وخمسمایة وقوع یافته و در سنه عشر وستمایه
وبقولی سبع وستمایة در قتل عام چنگیز خان در نیشاپور
بمدارج شهادت صعود فرمود شیخ را در بیان توحید قصائد
غراست وسید عزالدین آملی که از معتقدان شیخ بود
همواره قصائد ویرا شرح نوشتی از انجمله این قصیده راکه
بعضی ازان قلمی میکرد شرح منظوم گفته وکارها نیکو
کرده است سبحان خالقی که صفاتش زکبریا * برخاک
عجز میفکند عقل انبیا * گر صد هزار سال همه عقل کائنات
* فکرت کنند در صفت عزت خدا * آخر بعجز معترف آیند
کای اله * دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما * آنجا که بحر
نامتناهي است موج زن * شاید که شبنمی نکند قصد آشنا
* آنجا که گوش چرخ بدرد ببانگ رعد * زنبور در سبوی
تو چون کند نوا * در جنب نور ذات بود ظلمت کدر * البدر
في الطليعة والشمس في الضحی * (کاشف اسرار وملکی ونجومی
مولانا جلال الدین رومی قدس سره) دل پاک او منجز

وبدست خواجه داد واز مجلس برخاست خواجه بعد ا
مطالعه آن چندانکه مراعات ومردمی کرد در اصفهان اقامت
نموده باز بایجان رفت وچندي در رکاب اتابک مظفر
الدین ایلدکز بوده فی شهور سنهٔ ثمان وتسعین وخمس مایة
داعی حق را لبیک اجابت کفت وآن قطعه این است
بزرکوارا دنیا ندارد آن عظمت * که هیچکس را زپیل بدان
سرافرازي * شرف بفضل وهنر باشد وتراهمه هست *
بدین نعیم مزور چرا همی نازی * زچیست کاهل هنر را
نمی کنی تمییز * تو خیز چون بهنر در زمانه ممتازي * بمن نکاه
بباز ي مکن ازانکه بفضل * دلم بکیسوی دوران همی کند
بازی * اکرچه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو * چنانکه
آنرا دستور حال خودسازي * تو این سپرکه زدنیا کشیده بر
روی * بروز عرض مظالم چنان بیند ازي * که از جواب
ملامتی که خلق را بتیست * بهیچ مظلمهٔ دیکري نپردازي *

(عطرامیز مشام ابرار شیخ فریدالدین عطار) اصل آن
حضرت از نیشاپور است مکنی بد وکنیت بود بوحامد و
ابوبکر وفریدالدین لقب اوست وهو محمد بن ابراهیم العطار
قدس سره مرتبهٔ او عالی ومشرب او صافی است وسخن او
تازیانه اهل سلوک کفته اند سبب توبه اش در نفحات الانس
چنین نوشته که روزي در دکان عطاري بتجمل تمام نشسته بد
درویشی بدانجا رسید وچند بار شیاالله کفت شیخ بدو ویة

است من طبیعته القلمیة ای شاه جسم وجان ما خندان
کن دندان ما * سرمهٔ کش چشمان ما ای چشم جان را توتیا *
ماکوی سرکردان تواند زخم چوکان تو * که خوانیش سوی طرب
که رانیش سوی بلا * که جانب خوابش کشی که سوی
اسبابش کشی * که جانب شهر بقا که جانب دشت فنا *
جا فرا تو پیدا کرده مجنون و شیدا کرده * که عاشق
کنج خلا که عاشق روو ریا * طرفه درخت آمد کز و که
سیب روید که کل و * که زهر روید که شکر که درد روید که
دوا * که خار روید کاه کل که سرکه جوشد کاه مل * کاهی
دهل زن که دهل تامی خورم زخم عصا * تا فضل اوراهش
دهل وزشید و تلوین وارهد * شیدا دماشید اشود یک
رنگ چون شمس الضحی * اِنَّا فَتَحْنَا بَابَكُمْ لَا تَجْهَرُوا اصحابكم
* مما شکرتم ربکم من امکانات الولا * انا شددنا حبلکم انا غفرنا
ذنبکم * یلحق بکم اعقابکم والشکر جوار الرضا * این چند بیت
از مثنوی معنوی باراده تیمن و تبرک ثبت می کردد کفت
موسی را یکی هشیار سر * چیست درکیتی زجمله صعب تر
* کفت ای جان صعب تر خشم خدا * که ازان دوزخ همی
لرزد چو ما * کفت از خشم خدا چه بود امان * کفت ترک
خشم خود اندر جهان * من ندیدم در جهان جست وجو *
هیچ اهلیت به از خوی نکو * (سیف اسفرنک) زسرآمدی فضلا
وشعرای ماوراء النهر است وی در یکی از قصائد خود در صنعت

اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بود اصلش
از بلخ است و نسب شریفش با میرالمومنین حضرت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه منتهی می شود بخط پدر بزرگوارش
مولانا بهاء الدین نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در
شهر بلخ شش ساله بود روز آدینه با کودکان بر بامهای خانه
ماسیر می کرد یکی از کودکان با دیکری کفت که بیا از بن بام
بران بام جهیم جلال الدین محمد کفت این نوع حرکت از سک
وکربه وجانوران دیکر میسر می شود حیف باشد که آدمی باینها
مشغول شود اکر در جان شما قوتی هست بیایید تا سوی
آسمان پرواز کنیم و در آن حال از نظر کودکان غائب شد
کودکان فریاد بر آوردند بعد از لحظهٔ رنک وی دکرکون شد
و چشمش متغیر کشته باز آمد و کفت آن ساعت که با شما
سخن می کفتم دیدم که جماعت سبز قبایان مرا از میان شما
بر کرفتند و کرد آسمان ها کردانیدند و عجائب ملکوت را
بمن نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد بازم باین
جایکاه فرود آوردند کویند که مولوی در نیشابور بصحبت
شیخ فریدالدین عطار قدس سره رسیده بود و شیخ کتاب
اسرارنامه بوی داده او پیوسته با خود می داشت وفات مولوی
در شهور سنه احدی وستین وستمایه و بقولی در سنه اثنتین
وسبعین وستمایه در زمان ابغا خان بن هلاکو در روم واقع شد
نور الله مرقده تاریخ وفات اوست و مرقد مبارکش در بلده قونیه

ملي خواجه در قدم شیخ افتاد و عذر خواست پس شیخ را
بخانه خود برده چند روز نگاه داشت و ضیافتها کرد گویند
خواجه همام روزی خواجه هارون پسر خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان را دعوت نمود و کمال تکلف در ضیافتش
مرعی داشت و در اثنای صحبت این غزل بر بدیهه گفت
خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست * وقت
پروردن جانست که جانان اینجاست * بر سر کوی عجب
بارگهی می بینم * کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست
* مست گر نقل طلب کرد ببازار مرو * مغز بادام تر و پسته
خندان اینجاست * شکر از مصر به تبریز میارید دگر *
بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست * قبه نیره این
رند گدا شاه نشین * شد امروز که با مرتبه سلطان اینجاست *
چه غم از محتسب و شحنه و غوغا امروز * خواجه هارون پسر
صاحب دیوان اینجاست * بعد ازین غم مخور از گردش ایام
همام * هر چه آن آرزوی جان بودت آن اینجاست * (قائل
قول صواب و مرشد الی شیخ و شاب جامع علوم طبعی و ریاضی
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره) صد و دو
سال عمر یافت بعد از حد تمیز سی سال بتحصیل علوم و سی
سال بسیاحت و سی سال بعزلت و طاعت بسر رسانید در تذکره
دولتشاه مرقوم است که شیخ از مریدان قطب ربانی محبوب
سبحانی حضرت شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی است

افراق بیتی دارد که همه اهل زبان اتفاق داشتند که این بیت
برابر است با دیوانی وبهتر ازان نتوان گفت   همونش لعل
ریزد از پر همای درهوا * گر بخورد زکشتهٔ لعل لب تو استخوان
* (خواجه همام تبریزي) دانشمند وفاضل بوده جاه ومرتبهٔ
عالی داشته حکام ووزرا د ائم الا وقات طالب صحبت او
می بودند که مرد خوش طبع وپاکیزه روزگار بود معاصر شیخ
سعدي است وهمواره درآرزوي ملاقاتش می بود تاانکه
شیخ در اثناي سیاحت بشهر تبریز رسید روزی بحمامی
درآمد وخواجهٔ همام تبریزي نیز بعظمتی تمام درانجا بود
شیخ طاسي آب برسرش ریخت خواجه پرسید که درویش
ازکجايي گفت ازخاک پاک شیراز خواجه گفت عجب حالی
است که شیرازی درشهرما ازسگ بیشتر است شیخ تبسم کرد
وگفت این حال بخلاف شهرماست که تبریزی درآنجا از
سگ کمتر است خواجه بهم برآمد شیخ بگوشهٔ بنشست
جواني صاحب جمال خواجه رابادمی کرد وخواجه میان او
وشیخ حائل بود دراین حال آن جوان پرسید که سخن همام
درشیرازه می خوانند شیخ گفت بلی شهرتی تمام دارد گفت تو
هیچ یادداري شیخ گفت یک بیت وانخواند   درمیان من
ودلدار همام است حجاب * وقت آنست که آنهم زمیان
برخیزد * خواجه همام رااشتباه نماند درآنکه این شخص
سعدي است سوگند دادکه توشیخ سعدي هستی شیرا ...

دیگراست   بربود دلم در چمنی سروروانی * زرین کمری
سیم بری موی میانی * خورشید وشی ماه رخی زهره جبینی *
یاقوت لبی سنگ دلی تنگ دهانی * عیسی نفسی خضر رهی
یوسف عهدی * جم مرتبهٔ تاجوری شاه نشانی * سنگی
شکرینی چو شکر در دل خلقی * شوخی نمکینی چو نمک شور
جهانی * جادو نگهی عشوه گری فتنه پرستی * آسیب دلی رنج
تنی آفت جانی * بیدادگری کج کلهی عربده جویی * لشکرشکنی
تیرقدی سخت کمانی * در چشم اهل معجزه آب حیاتی *
درباب سخن نادرهٔ سحربیانی * بی زلف و رخ و لعل لب او
شد سعدی * آهی و سرشکی و غباری و دخانی * (خلاصهٔ
خاندان انفسی و آفاقی شیخ فخرالدین عراقی) نامش
ابراهیم بن شهریار همدان است محقق و سالک بود داز
مرید ان شیخ شهاب الدین ابو حفص سهروردیست
بتقریبی بشهر ملتان رسید بخدمت شیخ بهاءالدین زکریا
قدس سره بپیوست کو بند شیخ وی را در چله نشاند چون ده
روز در آنجا گذرانید وبراو جدی رسید و حال بروه مستولی
شد این غزل بگفت   نخستین باده کاندر جام کردند *
ز چشم مست ساقی وام کردند * و آنرا باواز بلند می خواند
و می گریست چون اهل خانقاه شنیدند برسبیل انکار بسمع
شیخ رسانیدند که وی در چله نشسته است و ابیات میخواند
شیخ فرمود شمارا ازین چیزها منع است اورا منع نیست

قدس الله سره العزیز واین روایت در هیچ کتاب دیگر بنظر
در نیامده والله اعلم بالصواب شیخ در ایام سیاحت مدتی در
بیت المقدس و بلاد شام سقائی می کرد و آب بتشنگان می داد
تا آنکه بخضر علیه السلام ملاقات شد و بزلال انعام وافضال
او سیراب گشت در نفحات الانس مذکور است که یکی از مشائخ
شیراز منکر شیخ بود شبی در واقعه دید که درهای آسمان
گشاده شد و ملائکه باطبقهای نور نازل شدند پرسید که این
چیست گفتند برای سعدی شیرازي است که دوش بیتی
گفته و در جناب احدیت مقبول شده و آن بیت این است
برگ درختان سبز در نظر هوشیار * هر ورقی دفتریست
معرفت کردگار * آن عزیز چون از واقعه در آمد هم در آنشب
بدر زاویهٔ شیخ رفت تا ویرا بشارت دهد دید که چراغی
افروخته و با خود زمزمی می کند چون گوش نهاد همین بیت
می خواند ازان هنگام در خدمتش اعتقاد صافی پیدا نمود
وفات شیخ در محروسه شیراز در عهد اتابک بن محمد شاه بن
سلغرشاه بن سعد زنگی فی شهور سنه احدی و تسعین وستمایة
واقع شده و مرقدش در نیم کروهی شیراز در بقعهٔ که خودش
بنا نهاده بود اتفاق افتاده و دیوانش که آنرا نمکدان شعرا
گفته اند مملو از هزاران چاشنی است درین مقام احترازا
للاطناب بتحریر یک غزل اکتفا نمود که اکثری از شعرای زمان
ماضی و حال تتبع این غزل کرده اند اما لطافتهای شهدي

بند گران که در پای داشت بهزار تعب بر سر راه خان امام الملک عجز و نیاز نمود خان فرمود بدیهه حسب حال بگو تا ترا به تشمر کن صائن علی الفور این رباعی بگفت خان فرمود که بند از پای وی بردارند و خلعت خاص و انعام لائق داد رباعی اینست در خدمت شاه چون قوی شد رایم گفتم که رکاب را ز زر فرمایم * آهن چون شنید این سخن از دهنم * در تاب فتاد و حلقه زد بر پایم * (حرف سرای اعجاز بن و رنگ آمیز بهارستان سخن سر آمد ارباب دانش وری علامه دهر امیر خسرو دهلوی) اصلش ترک است از قبائل هزاره لاچین ولادتش در سنه احدی و خمسین و ستمایة در پرگنه پتیالی مضاف بدار الخلافه دهلی واقع شده پدرش امیر محمود در عهد محمد تغلق شاه در هند درجهٔ امارت داشت و بعد از شهادت پدر همان منصب بروی مقرر ماند وقتی در شکست خان ملتان پسر بزرگ سلطان ناصر الدین الف خان بدست مغول اسیر گردید و پس از مدتی رهایی یافته بدهلی آمد و بکلی از خدمت مخلوق بریاء نسبت اراده با حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا چنانچه مشهور است درست نمود و ریاضات شاقه اختیار کرد چنانکه چند چهل سال صوم الدهر داشت و بهمرکاب مرشد خود به بیت المقدس طی ارض حج کرد و باشارهٔ شیخ قدس سره بصحبت خضر علیه السلام دریافت و التماس نمود که آب دهان

چون روزی چند بر آمد یکی را از مقربان شیخ کذر بر
خرابات افتاد شنید که این غزل را خراباتیان با چنک و
چغانه می کفتند نزد شیخ آمد صورت حال باز نمود شیخ
فرمود که اکر آن ابیات یاد داری بخوان ان شخص می خواند
چون بدین بیت رسید   چو خود کردند راز خویشتن
فاش * عراقی را چرا بدنام کردند * شیخ فرمود که کار او تمام
شد برخاست و بدر خلوت وي آمد و کفت ای عراقي مناجات
درخرابات می کنی بیرون آی عراقي بیرون آمد و سر روی
بر قدم شیخ بنهاد شیخ خرقه از تن مبارک خود کشید و در
وی پوشانید وصیۀ خود را بعقد وی در آورد باقي داستان
وی طولاني است فی الجمله در آخر عمر بشهر دمشق رسید
وفی شهور سنه ثمان وثمانین وستمایة رخت هستي بدار البقا
کشید و در پهلوی شیخ محي الدین ابن العربي مدفون
کردید کویند در وقت نزع این رباعي بر زبان آورد
درسابقه چون قرار عالم دادند   مانا که نه بر مراد آدم دادند
هر قاعده و قرار کانروز افتاد   نی بیش بکس زوعده نی کم دادند
(رکن صائن) شاعری مستعد بود وقوت طبع بمرتبۀ کمال
داشت از قاضي زادکان سمنان است در زمان دولت
طغاتیمور خان تربیت یافت و منصب بلند پیش نمازی
بدو مفوض بود ناکاه از وی تقصیري بوقوع آمد خان او
بند فرمود چند کاه بدان حال کرفتار ماند تا انکه روزی

مرنج اگر گویمت بسیار یار یعنی بسیار یار نه ششم نوازی اران

مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی بسیار بیمار هفتم ای باغ ازین

مرنج که ترا گویم بسیار بار یعنی بسیار میوه آورده میوه دارد

این بیت امیر را تا امروز هیچ کس جواب نتوانست رسانید

(خواجه حسن دهلوی) از خواجه زادهای شهر دهلی واز جمله

مریدان واصحاب سلطان المشائخ است قدس سرهما وهو نجم

الدین علاء السنجری صاحب تاریخ هند گوید که در مکارم

اخلاق ولطافت وظرافت واستقامت عمل ورونق صوفیه و

تجرید وتفرید وخوش کن راید بی اسباب د جوی سال

از کمتر دیدم وسبب توبه اش آن است که روزی در دکان

خبازی نشسته بود وقدوة السالکین حضرت شیخ نظام

الدین با جمعی از اصحاب در بازار می گذشت امیر خسرو

نیز همراه بود چون نظر امیر بر رویش افتاد منظری زیبا

دید وقابلیت سلوک در روی مشاهده نمود پیش آمد واز

خواجه حسن سوال کرد که نان چگونه می فروشی گفت نان

در پله ترازو می نهم واهل سودا را می فرمایم که در مقابل زر

می نهد هرگاه پله زر گران آید مشتری را روان می کنم امیر

خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت

از وی درد ونیاز در وجه قیمت می گیرم امیر ازین جواب در

تعجب افتاد وکیفیت واقعه بشیخ عرض نمود شیخ هیچ نگفت

ولیکن حسن را حال بگردید ودر طلب دامن گیر شد و

مبارک خود در دهان وی کند خضر فرمود که این دولت
پیش از تو نصیب سعدی کرده بد امیر خسرو با خاطر شکسته
بخدمت شیخ نظام الدین آمد صورت ماجرا باز نمود شیخ
آب دهان خود بدو عطا فرمود و برکات آن ظاهر شد کما
لا یخفی شکد مقال تاریخ وفات اوست تصانیف و اشعار فارسی
او در نظم کرده ها زیاده از چهار لک بیت نوشته اند وانچه در
علوم دیگر سر زده متجاوز التقریر والتحریر است و شهرت عام
دارد و اینجا یک بیت ازان عارف بقینی که در صنعت ابهام
ذی الوجوه واقع شده بعجب تر ازان کسی نگفته است انتخاب
نموده و صنعت مذکور چنانست که شاعر لفظی در شعر درج
نماید که آنرا دو معنی یا زیاده باشد و حضرت امیر درین بیت
لفظی آورده که هفت معنی صحیح ازان برمی آید وهي هذه
پیلتن شاهی و بسیار است بارت بر سرد * زان مرنج ای ابر و باغ
ار کویمت بسیار بار * در لفظ بار که آخر است هفت معنی ظاهر
می گردد اول توپیل تنی ازان مرنج اگر کویمت بسیار بار یعنی
گرانباری بار تو بسیار است دوم تو شاهی ازان مرنج اگر کویمت
بسیار بار چه بار دادن پادشاهان عبارت از جلوس فرمودن
است بر سریر سلطنت و خود را بخاص و عام نمودن سوم
تو شاهی ازان مرنج اگر کویمت بسیار بار یعنی بسیار نیکو کارچه
بار در لغت نیک کردار است چهارم تو شاهی ازان مرنج اگر
کویمت بسیار بار یعنی بسیار بار تر اشاه کویم پنجم تو ابر ی ازان

واستحسان شیخ دریافت تا بخش ازانجا قیاس باید کرد

منه * پیش صاحب نظران ملك سلیمان باداست * بلکه
آنست سلیمان که زملك آزاداست * انکه گویند که برآب
نهاده است جهان * بشنو ای خواجه که تا درنگری برباد
است * خیمهٔ انس مزن بردر این کهنه رباط * که اساسش
همه بی موقع و بی بنیاد است * دل درین پیره زن عشوه
گر دهر مبند * کو عروسی است که درعقد بسی داماد است
* هر زمان مهر فلك بردگری می افتد * چه توان کرد که این
سفله چنین افتاد است * خاك بغداد بخون خلفا می گیرند
* ورنه این شط روان چیست که در بغداد است * آنکه
شداد با یوان زر افکندی خشت * خشت ایوان شهان
بین زسر شداد است * گر پر ازلالهٔ سیراب بود دامن کوه *
مرو از راه که آن خون دل فرهاد است * حاصلی نیست
بجز غم بجهان خواجه درا * خورم آن کس که بکلی زجهان
آزاد است * (جلال الدین عضد) از سادات صحیح النسب
تبریز است وازافاضل شعرای آنجاست پدرش در زمان
دولت سلطان محمد بن مظفر مقلد مساداتِ ولایت خود بود
روزی محمد مظفر بمکتب درآمد جلال الدین را دید که با
روی چون ماه ودو گیسوی سیاه خط می نوشت ازمعلم پرسید
که این جوان چه کس است گفت پسر سید عضد تبریزیست
وجلال الدین نام دارد ودرین سن بسی فضائل کسب کرده

بخانقاه شیخ آمد و توبه کرد از اینجا توان دانست که نظر
مردان دین بی اثر نیست چنانکه گفته اند آنراکه بدانم
که او قابل عشق است * رمزی بنمایم و دلش را بربایم *
وفاتش در سنه سبع وسبعمایة اتفاق افتاد قبرش در دولتاباد
دکن است ودیوانش در میان اهل فضل شهرت دارد (من
اشعاره) ساقیا می ده که ابری خاست از چار و سپید * برگ را
سرسبزی آمد سرو را چادر سپید * باده در جام بلورین ده
مرا کرمی دهی * خوب می آید شراب لعل را ساغر سپید * ابر
چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار * ژاله ها چون دیده
یعقوب پیغمبر سپید * عنکبوت غار را آستم ازین پرده
چه سود * گشت مهمان عزیز آمد نه کرده در سپید * بید
لرزان در شمال اینک چو اصحاب الشمال * یاسمین را همچو
اصحاب الیمین دفتر سپید * ای حسن اغیار را هرگز نباشد
طبع راست * راست است این زاغ را هرگز نبود بال پر سپید
* (خواجه کرمانی) بفضل وخوش گوی ممتاز روزگار بود
وفضلای عصر او را نخلبند شعرا می گفتند همواره سیاحت
کردی و از احوال جهان عبرت گرفتی در اثنای سیاحت
بصحبت شیخ العارف المحقق رکن الملة والدین شیخ علاء
الدوله سمنانی رحمة الله علیه رسید و مرید شد چند سال
در زمره ارباب طلب گذرانید معاصر شیخ سعدی بود و در
آخر حال برای دیدن شیخ بشیراز رفت وشعر او درجهٔ قبول

کاغذ پارها نوشته جابجا می انداخت جمع نموده در سبوئی انداختند و کودکی معصوم یکی از آنها بیرون آرد و بر طبق مضمون آن عمل نمایند چون بدین و تیره عمل فرمودند کاغذی که این بیت در آن مرقوم بود بر آمد قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ * اگرچه غرق گناه است می رود به بهشت * منائخ وقت از مشاهدهٔ آن بیت نماز جنازه گزاردند و از آن روز خواجه را لسان الغیب خواندند (من ارشاده) هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش * گفت ببخشند گنه می بنوش * لطف خدا بیشتر از جرم ماست * نکتهٔ سربسته چگوئی خموش * عفو الهی بکند کار خویش * مژدهٔ رحمت برساند سروش * این خرد خام به میخانه بر * تا می لعل آوردش خون بجوش * گرچه وصالش نه بکوشش دهند * آن قدر ای دل که توانی بکوش * رندی حافظ نه گناهیست صعب * با کرم پادشه عیب پوش * روزی راقم این اوراق در صحبتی واقع شد که جمعی از مستعدان و دانشمندان سخن فهم حاضر بودند و هریکی خود را یگانهٔ روزگار می گرفت بتقریبی ذکر اشعار مشکله درمیان آمد و هر کس بیتی می خواند و دیگری انکشاف معنی می نمود ناگاه عزیزی بجانب این شکسته ملاحظه کرده گفت اگر شما نیز در معنی شعری تردد داشته باشید درمیان آرید گفتم بالفعل از مشکلات چیزی در خاطر نیست ولیکن دی شب بیتی از خواجه حافظ بیاد

و انواع شعر را بغایت نیکو میداند و اصناف خط را خوب
می نویسد محمد بن مظفر گفت بیتی بر بدیهه گوی و بنویس
تا شعر و خط ترا ملاحظه کنیم جلال الدین فی الفور این قطعه
بگفت و نوشته بدستش داد سلطان از لطف شعر و حسن
خط او متحیر شد و نظر تربیت برو گماشت و بپایه تقرب
سرافرازی داد وهی هذه * چار چیز است که در سنگ اگر
جمع شود * لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی * پاکی
طینت و اصل گهر و استعداد * تربیت کردن مهر و فلک مینائی
* در من این هر سه صفت هست کنون می باید * تربیت
از تو که خورشید جهان آرائی * (اهل سخن را مایه سعادت دار
خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی) الحق آنچه رتبه و
حالت اوست شاعری دون مرتبه اوست علوم ظاهر و باطن
بروی مکشوف بود خصوص در علم قرآن نظیر نداشت
هرچند معلوم نیست که وی بیکی از اهل تصوف نسبت
ارادت درست کرده باشد اما سخنانش آن چنان در مشرب
این طائفه واقع شده است که هیچکس را اتفاق نیفتاده
وفات آن عارف یقینی در زمان شاه منصور بن شاه مظفر
وقوع یافته و خاک مصلی تاریخ است آورده اند که چون
خواجه بکمال بی تعینی و رند مشربی می زیست مشائخ وقت
بعد از رحلت وی بنماز جنازه تن در نمی دادند آخرالامر
قرار بر آن نهادند که اشعارش را که اکثر بر خزف ریزها و

بخوانی خواجه کس بوی فرستاد که ای مناسب حال ما بدیهه
گوی تا قوت طبع ترا در شعر معلوم کنیم انکاه با تو صحبت داریم
شاپور بدیهة این رباعی کفت و بر کاغذ نوشته فرستاد
خواجه نور الدین را بسیار خوش آمد او را بخواند و بتربیت
وی پرداخت وهی هذه فضل تو واین باده پرستی باهم *
مانند بلند یست و پستی باهم * حال تو بچشم ماه رویان
ماند * کانجاست مدام نور و مستی باهم * (خواجه جمال
الدین سلمان بن خواجه علاء الدین ساوجی) بفضل و
بلاغت مشهور است بتخصیص در فن شاعری سر آمد
روزکار خود بود وشیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
قدس سره می فرمود که همچو انار سمنان وشعر سلمان هیچ
جا نیست واشعار دلپذیرش برصدق این قول کواه عدل
است امیر شیخ حسن نویان که والی بغداد و آذربایجان بود
مربی اوست وسلطان اویس پسر بزرک شیخ حسن که بیان
حسن وجمال وی در کتب تواریخ مذکور است در علم شعر از
خواجه سلمان تعلیم کرفتی مرتبهٔ خواجه در عهد دولت آن
بادشاهان نامدار بدرجهٔ اعلی رسید وسخن او در اقطار ربع
مسکون شهرت کرفت چنانکه خود می کوید من از یمن
اقبال این خاندان * کرفتم جهان را به تیغ زبان * من از
خاوران تا در باختر * ز خورشید امروز مشهورتر * آورده اند شبی
سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بود در وقت

آمده بود تا حال مذکور گردد ۲ مع معنی نه ذهن قرار نگرفته
است همچنان متردد شد بعد از آن بخدمت مولانا ... رحمهم
الله رجوع نموده با حل اشارت * فقال در جمله تعویذی حافظ ما
حافظ * مدتی بذکر این بیت در میان ماند و غور بسیار کرد
هیچ نشد و احق که لفظ حافظ در مصراع ثانی اگر اشارت بنام
شاعر باشد با مصراع اول که خطاب معشوق است مربوط
نمی گردد و اگر لفظ حافظ در اول بمعنی دعا و در ثانی مراد اسم
حق سبحانه دارند مشکل دیگر پیش آید چه در آن صورت
مصراع اول را اشارت بزمان استقبال و ثانی را بزمان حال باید
داشت و در یک بیت اشارت بدو زمان مختلف نمودن جائز
نبود و اگر مراد شاعر از آن لفظ چیزی دیگر باشد او داند چون
شعر خواجه حافظ است که با کمال ظاهر بآراستگی باطن
بدرجهٔ اعلی داشت جای دم زدن نیست والله اعلم بالصواب

(شاپور نیشاپوری) فاضل و مستعد بوده و تربیت کرده
خواجه نور الدین تیمی است که وزیر سلطان جلال الدین
محمد خوارزمشاه است فاضل و دانا بوده اول بار که شاپور
بدر خانهٔ اش آمد بار نیافت و گفتند که خواجه بشرب مدام
مشغول است همچنین پنج بار بدربار می آمد و بار نمی یافت
آخر خواجه را خبر کردند که شاپور مردی دانشمند و شاعر
مشهور خراسان و عراق است و پنج نوبت بدر خانه تو آمده
است و بار نیافته مناسب آن است که التفات فرموده او را

شد و من در طلب وی * بردم بکمانخانه ابروی تو اش پی *
خامند کمانی که بد اغت نرسید ند * من سوختهٔ آنکه من
کی رسد آن کی * صد بار می لعل توام جان بلب آورد * ای
دوست بکامم برسان یکدم اران می * مطرب بزن آن ساز جگر
سوزد مادم * ساقی بده آن جام دل افروز پیاپی * در شرح
فراق تو سخن را چه دهم بسط * شرط اد بست آنکه من این
نامه کنم طی * بی رویت اگر دیده بخورشید کنم باز * صد بار
کند چشم من از شرم رخت خوی * سلمان ره سودای تو
می رفت غمت گفت * کین راه بپای چو تو بی نیست مروهی
* (سراج الدین قمری) از افاضل شعرای ماوراء النهر است
گویند او را در مجلس یکی از حکام با سلمان ساوجی مناظره
افتاد میر مجلس حکم کرد هرد و برین مصراع مشهور که
ای باد صبا این همه آورده تست * طبع آزمایی کنند و هر یکی
یک رباعی بگوید تا جودت طبعش ظاهر کردد اول سلمان این
رباعی بدیهه گفت ای آب روان سرو نو آورده تست
* وی خارد روان غنچه خون کرده تست * گل سرخوش و لاله
مست و نرگس مخمور * ای باد صبا این همه آورده تست *
بعد ازان سراج الدین قمری گفت ای ابر بهار خار پرورده
تست * وی سرو چمان چمن بر آورده تست * ای غنچه
عروس باغ در پرده تست * ای باد صبا این همه آورده تست
* حاضران هرد و رباعی را پسندیدند و میر مجلس بهرد و

بر آمدن بحکم سلطان شمع چراغان زرهمراهش کردند چون روز شد فراش طلب لگن نمود سلمان این بیت بسلطان فرستاد شمع خود سوختن شب دوش بزاری امروز* کو لگن را طلبد شاه زمن می سوزم* سلطان بخندید و گفت از خانهٔ شاعر طامع لگن زر طلب کردن از عقل دور است و آن لگن را بدو بخشید خواجه سلمان را در کبر سن ضعف بصارت دریافت و از ملازمت سلطان استعفا نموده باقی عمر بعزلت و قناعت گذرانید و در سنهٔ تسع و ستین و سبعمایة ازین خاکدان ظلمانی بسرای جاودانی جایش فرمودمنه آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده* خلقی نشست وجویت سر در جهان نهاده* سودائیان زلفت کرد تو خلقه بستند* شوریدگان مویت در رهمل کرفتاده* مائیم بسته دل را در لعل دل گشایت* آن لب بخنده بکشا تا دل شود گشاده* ای شهسوار خوبان وی عین آب حیوان* رحم آوری چه باشد بر تشنهٔ پیاده* سلمان رخش ببازی شهمات عاقبت کرد* بازی نگر که دادت بار این حریف ساده* ایضاً* صنما مرده آنم که تو جانم باشی* می دهم جان که مگر جان و جهانم باشی روز همه رمن مسکین بشب آمد تا تو* روشنایی دل و شمع روانم باشی* بار کردون وغم هرد و جهان بر دل من* نکران باشد اگر تو نگرانم باشی* تو سراپا همه آنی و همه آن توانند* غرض من همگی آنکه تو آنم باشی* وله مسکین دل من کم

عزم ملاقات سلمان نموده ببغداد آمد و پس از عتاب و
خطاب باسلمان گفت که نادیده و مردم گفتن عیب و ضلال
است و من عزیمت بغداد خاص بجهت تو کردم تا ترا دریابم
و سزا دهم اما بخت تو مساعد شد تا از زبان من رهایی یافتی
سلمان او را خدمتها کرد و بعد از ان باهم مصاحب بودند
تا انکه بصمصام اجل قطع پیوند محبت گردید * من کلامه
* رسد به پشتی رویت جمال مه بکمال * برد ز نکهت بویت
صبا خبر بشمال * زند به تیر نظر غمزه ات نشانهٔ مهر * کشد
بگوشهٔ چشم ابروت کمان هلال * تویی که آب حیات از لبت
بود سائل * خوشا کسی که کند بالبت جواب و سوال * کسی
کزید بدندان کام آن لب لعل * که شد زبان زده در هر دهن
بسان هلال * صبا به پشتی زلفت نهاده در دم صبح * هزار
سلسله بر دست و پای آب زلال * فکنده در پس هر هفت
پرده مردم چشم * بانتظار تو پیوسته جامه خواب خیال *
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت * بشاعران تخیل نمای
سحر حلال * (خواجه ناصر الدین بخاری) مردی فاضل و
خوشگو بوده و بوی فقر از سخن او می آید همیشه در سیاحت
و تجرید بودی و غیر از خرقه و طاقی نمد باخود برنداشتی
گویند که خواجه ناصر در وقت عزیمت بیت الله چون بدار
السلام بغداد رسید و آوازهٔ سلمان ساوجی شنیده بود خواست
که او را دریابد روزی دید که سلمان با یاران بر بارو ...

عزيز صلة نيكو بخشيد (زبك الظرفا الجبيل زاكاني) خوش طبع وفاضل بوده ودر اكثر علوم مهارت داشت ليكن خاطرش بجانب هزل ومطايبه بافراط مائل بود وجه آنرا در تذكرها نوشته اند كويند شخصي اورا ملامت كرد كه از فضائل اجتناب نمودن وبشيوه هزل وخباثت در آمدن از طريق عقل دور است عبيد اين قطعه برو خواند اي خواجه مكن تابتواني طلب علم * كاندر طلب راتب هر روزه بماني * رو مسخركي پيشه كن ومطربي آموز * تاداد خود از كهتر ومهتر بستاني * از جمله هزلياتش قطعه درين تذكره درج نموده مي شود آورده اند كه جهان خاتون كه ظريفه ومستعد روزكار ودر حسن وجمال شهره آفاق بود با عبيد مشاعره ومناظره كردي چون خواجه امين الدين وزير شاه ابو اسحاق جهان خاتون را عقد نكاح در آورده عبيد اين قطعه بخواجه فرستاد وزيرا جهان قحبهٔ بيوفاست * ترا زين چنين قحبهٔ ننك نيست * برو كس فراخي دكر را بخواه * خداي جهان را جهان تنك نيست * از آنجا كه هر چاه كند را چاهي در پيش است سلمان ساوجي با آنكه او را نديك بود اين قطعه در هجو او كفت جهنمي هجا كو عبيد زاكاني * مقرراست به بيد ولتي وبي ديني * اكرچه نيست ز قزوين و روستا زاده است * وليك مي شود اندر حديث قزويني * اين قطعه بحديه مشهور كرديد كه در شيراز بكوش عبيد رسيد وعبيد از انجا

لاله بر خاک افتاد* داد آنها ازین خنجر مهند الماس روز*
یاقوت سنان آتش نیلوفر داد* بود درین رباعی چهار روز
چهار گل و چهار سلاح و چهار عنصر مذکور است مولانا
لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران بالند پیر
امیر تیمور گرکان انار الله برهانه بوده و بعد از فوت مولانا در
دست وی این رباعی بر کاغذی نوشته یافتند* دی شب
ز سر صدق و صفای دل من* در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش گفتم نخورم گفت
برای دل من* چون بتقریب سخنوران نام شریف امیر تیمور
گرکان که بالفعل ملک هند و ستان بوجود نبض آمود
فرزندان آن صاحب قران رشک افزای جهان و مرجع اهل
ایران و توران است بر زبان قلم آمده شمهٔ از بیان حالش درین
مختصر ایراد نمودن لازم وقت گردید اصل و منشای آن
حضرت از ولایت کس است من اعمال ترکستان و اویس
امیر طرا غان است که از امرای برلاس بوده و در الوس چغتای
از آن مردم با اصل و مرتبه بالاتر نیست نبیرهٔ امیر قراچار
نویان است که از امرای بزرگ چنگیز خان بوده و او برادر امیر
طغا چار است که در روزگار هلاکو خان بر مصر و شام مستولی
گردید ولادت با سعادت صاحب قران در شهور سنه ست و
ثلاثین و سبعمایه بوده و از زمان صبی و صغر سن آثار کیاست
و فر دولت از جبین عالم آرایش لائح بوده و از بروسوم سلطنت

آب دجله را که طغیان کرده بود تماشا می کند خواجه ناصر
الدین سلام کرد سلمان گفت چه کسی گفت مرد غریب
شاعرم سلمان خواست او را امتحان کند این مصراع را گفت
دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است * ناصر فی الحال
مصراع دیگر رسانید * پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه
است * سلمان بر لطف طبعش آفرین کرد و بخانهٔ خود برده
چند روز بشرائط ضیافت و مهمانداری قیام نمود * منه *
ما را هوس صحبت جان پرور یار است * ورنه غرض از باده نه
مستی نه خمار است * آتش نفسان قیمت میخانه شناسند
* افسرده دلان را بخرابات چکار است * در ملک سه کس را نرسد
دعوی توحید * منزل که در آن موحد سردار است * تسبیح
چکار آید و سجاده چه باشد * بر مرکب بی طاقت روح
این همه بار است * ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست *
مهجور ز یار است و پریشان دیار است * (زبدة الصلحا مولانا
لطف الله نیشابوری) مردی دانشمند و واصل بود و صنائع
شعری را از استادان کم کسی چون او رعایت کرده با این حال
از مشرب صوفیه شربی تمام داشت و با اسباب دنیوی التفات
ننمودی شیخ آذری علیه الرحمة در کتاب جواهر الاسرار
آورده است که این رباعی مولانا لطف الله در مراعات نظیر
ندارد بسا شعرا در تتبع کوشیدند و مثل آن نتوانستند
گفت • گل داد بپرپرد بیع فیروزه بباد * دی جوشن لعل

سید احمد پسندی شیخ کمال (خجندی) مقبول ابرار و سر آمد روزکار و مرجع خاص و عام و سر خیل اکابر ایام بوده چون طبع شریفش بشعر میل فرمود ازان سبب اسمش در طبقهٔ شعرا داخل کردید والا شیخ را درجهٔ ولایت وارشاد بود وشاعری دون مرتبهٔ اوست چنانچه ازین بیتش معلوم می توان کرد می خروشد بحر وهی کوید باواز بلند * هر که در ما غرق کردد عاقبت هم ما شود * اصلش از خجند است در اول حال سیاحت کردی تا آنکه به تبریز رسید و آنجا اکابر آن دیار مرید شیخ کشتند کویند که امیرانشاه بن تیمور کورکان اعتقادی تمام درخدمت شیخ داشت روزی برای دیدنش رفت و بتقریبی بسمع مبارکش رسید که حضرت شیخ ده هزار دینار قرض دارد فرمود تا ده هزار دینار حاضر کردند وهم در مجلس تسلیم نمودند آورده اند که شیخ در آخر حال خواجه حافظ بوده است و صحبت هم دیکر اتفاق نیفتاده بود این غزل نزد حافظ فرستاد و بر استعداد خویش مطلع کردانید یار کفت از غیر ما پوشان نظر کفتم بچشم * ورنهی دزدیده در ما مینکر کفتم بچشم * کفت اکر یابی نشانی پای ما بر خاک راه * بر فشان آنجا بدامنها کهر کفتم بچشم * کفت اکر کردی شبی از روی چون ماهم جدا * تا سحر کاهان ستاره می شمر کفتم بچشم * کفت اکر کرد دلبت خشک از دم سوزان آه * باز می سازش چو شمع از دیده تر کفتم بچشم * کفت اکر

مشغول بودی و شیوهٔ عوام الناس نپرداختی و مردم در فراست
ورای و تدبیرش متعجب بودندی چنانچه کارهای دست
بسته او مشهور است تا انکه در سنه احدی و سبعین و سبعمایة
بر مستقر کامرانی جلوس فرمود و بملک خراسان در آمد امیر
حسین غرقن را که بادشاه بلخ بود بقتل آورد و از آنجا نود
هزار سوار مکمل بر سر تقتمش خان تخت نشین دشت قبچاق
رفت و خان را منهزم ساخته در عقب او بجانب شمال تا
بجایی براند که بمذهب امام اعظم رحمة الله علیه نیز
در آنجا نماز خفتن روا نبود چه هنوز شفق برجا بود که طلوع
صبح می شد و از آنجا بروم و عرب و گرجستان و خراسان و
هندوستان رسید و از حد ود دهلی تا دشت قبچاق و اقصای
خوارزم و از حدود کاشغر و ختن تا مصر و شام بضرب تیغ آب
دارد رقبضهٔ فرمان قضا جریان او در آمد و مدت سی و شش
سال در اکثر ربع مسکون بنشر آبادی و قهر اعادی پرداخت و
و متغلبان و گردن کشان را برانداخته هژدهم شعبان سنه سبع
و ثمانمایة در هنگام لشکر کشیدن بملک ختا در قصبهٔ انزار
که از اعمال ترکستان نست ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة را اصغا نمود سبحان الملک الحی الذی
لایموت و لله در قائله گر خنگ فلک عنان بدست تو سپرد
* ور نقد زمین جهان بپای تو شمرد * گر دانش تو همبق ز
افلاطون برد * این همه هیچ نیست می باید مرد * (سالک

یکوش مغربی رسید گفت شیخ بسیار بزرگ است چرا چنین شعر می باید گفت که جز معنی مجازی محلی دیگر نداشته باشد شیخ بشنید مغربی را دعوة نمود و خود بطبخ طعام قیام فرمود و مولانا مغربی نیز در آن کار موافقت کرد در آن هنگام شیخ آن مطلع بخواند و فرمود که چشم عین است پس می شاید که بدان اشارت از عین قدیم که ذات است تعبیر کنند و ابرو حاجبست می تواند بود که آنرا اشارت بصفات که حجاب ذاتست دارند مولانا مغربی تواضع نمود و انصاف داد گویند در وقتی که شیخ اسمعیل مریدان را در اربعین می نشاند مولانا مغربی را نیز طلب داشت وی این غزل نوشته بخدمت شیخ فرستاد و شیخ او را از آن تکلیف معاف داشت در خلوت تاریک ریاضات گذشتیم * در روزنه از سبع سماوات گذشتیم * دیدیم که اینها همه خواب است وخیال است * مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم * با ما سخن از کشف و کرامات چه گویی * چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم * ای شیخ اگر جمله کمالات تو این است * خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم * اینها که تو دیدی همه آفات طریقند * ما در طلب از جملهٔ آفات گذشتیم * ما از پی نوری که بود مشرق انوار * از مغربی و کوکب مشکوة گذشتیم * (سید عارف میر سید نعمت الله بخاری) در طریقت یگانه بود و در اخلاق ستوده اهل زمانه با بعضی از اکابر

هردر بیابان غمم خواهی بمرد* تشنگان را مزده از ما بر گرفتم بچشم* گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد باشك* هم بمژگانت بروب آنجا که من رگفتم بچشم* گفت اگر داری خیال درّ وصل ما کمال* قعر این دریا بپیما سر بسر گفتم بچشم* گویند چون این غزل بخواجه حافظ رسید و بمطالعه در آورد براین مصراع که تشنگان را مزده از ما بر گفتم بچشم* وجد کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالیست* ایضا منه* گر شبی آن مه زمنزل بی نقاب آید برون* زاول شب تا دم صبح آفتاب آید برون* خرقهای صوفیان در دور چشم مست او* سالها باید که از رهن شراب آید برون* هر کجا باشد نشان پای او ز آنجا بچشم* خاک برداریم چندانی که آب آید برون* با همه تقوی و زهد ار شنود نامت کمال* از درون صومعه مست و خراب آید برون* (مولانا محمد شیرین) مشهور بمغربی مرید شیخ اسمعیل سیسی بود و بعضی برانند که در اثنای سیاحت بدیار مغرب افتاد و در آنجا بدست یکی از مشائخ که نسبت وی بشیخ محیی الدین ابن العربی می پیوست خرقه پوشید همانا که وجه تخلص بمغربی همین خواهد بود معاصر شیخ کمال خجندی است و همواره صحبت یک دیگر مسرور بودند در نفحات الانس مذکور است که چون این مطلع شیخ که چشم آن این است وابرو این وناز وعشوه این* الوداع ای زهد وتقوی الفراق ای عقل ودین

عشقش دیده ایم مهرش بجان نگزیده ایم * در اشکار او نهان ماراعیان دیگر است * رند ودر میخانها صوفی وکنج صومعه * ماراهر یر سلطنت از آسمان دیگر است * سید مراجانان بود هم درد وهم درمان بود * جانم فدای جان او کو از جهان دیگر است * (خواجه عصمت الله بخاری) مردی بزرگ و فاضل ومستعد بوده نسب او بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه منتهی می شود پدر او از اکابر بخارا بود اما خواجه عصمت الله با وجود فضل ونسب در جمیع اقسام شعر مهارت داشت ودر ایام دولت سلطان خلیل بن امیرانشاه تربیت کلی یافت شاهزاده از وی علم شعر تعلیم کردی وحرمت زائد الوصف داشتی ودائم جلیس وانیس او بودی گویند چون این شعر از خواجه سر زد که دل کباب است کز و شوریدگان پخته اند * وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند * حسودان واهل غرض شهرت دادند که خواجه را نظری بشاهزاده هست ولیکن از انجا که خاطر شاهزاده بصحبتش راغب بود التفاتی بدان سخن نفرمود وچون سلطان خلیل را از حکومت بخارا عزل واقع شد ودر حبس سلطان الغ بیک بن شاهرخ افتاد زبان قلم خواجه باین ابیات دردامیز مترنم گردید کاش فرمودی بشمشیر جلا لی کشتنم * تا بخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم * باغبان گو در ته دیوار گلزارم بکش * بی حضورش گر کشد خاطر بسرو وسوسنم * شهسوارم کی

صحبت داشته مريد امام ابوعبد الله اليافعي است كه سند خرقه از شيخ الاسلام احمد الغزالي داشت سيد را مشرب عالي بوده و هرچه از نزديك ملوك و امرا بطريق نياز مي رسيد صرف ضيف و مساكين مي كرديد گويند كه سلطان اعظم شاهرخ بهادر بن امير تيمور صاحب قران نوبتي سيد را در كرامات بيازمود و از ان وقت اعتقادي تمام بهم رسانيد اما سلطان شاهرخ از پسران امير تيمور در قانون سلطنت و جهانداري برتبهٔ كمال رسيد پنجاه سال رايت نام آوري برافراخت و ديار اسلام معمور ساخت و بدعتها برانداخت مولانا فاضل مورخ آورده كه سيصد بادشاه و شاهزاده بدرگاه شاهرخي حاضر مي بودند و رعيت آن آسودگي كه بروزگار او داشت در هيچ دور نشان نداده اند وبا اين همه شوكت و جهانداري از صفاي باطن و كمال طاعت و عبادت مقام ولايت حاصل كرده بود چنانچه بعضي خوارق نيز از وي نقل كرده اند كه ايراد آن درين مختصر موجب تطويل است وفات سيد نعمت الله في شهور سنه سبع و عشرين وثمان مائة در عهد شاهرخ بوده و در قريه ماهان من اعمال كرمان مدفون كرديد (من معارفه) اي عاشقان اي عاشقان مارا بيان ديگراست * اي عارفان اي عارفان مارا نشان ديگراست * اي خسرو شيرين دهن وي يوسف گل پيرهن * اي طوطي شكرشكن مارا زبان ديگراست * تا عين

ریش می چینم واین بیت از اشعار خود بخواند منعی مکس از پشمک قندی کردن * از ریش حلاج پنبه برداشتن است * و ریش وی بغایت دراز بود سلطان بخندید و رعایتها فرمود * من نعمائه * هران هریسه که پیش از طلوع ننهاد است * هوای آن بدل هر که می وزد باد است * کسی بجوهر یک دانهٔ خود نرسد * که قفل حقه کیپا بپاچه بگشاد است دگر مگوی که نان نو عروس سفرهٔ ماست * که این عجوزه عروس هزار داماد است * نوشته است ز روغن بچهرهٔ حبشی * که این سیاه زمال مزعفر آزاد است * من آن نیم که ز حلوا عنان بگردانم * که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است بکارگاه قطائف که رشته می تابند * ز لفظ پسته شنیدم که روغن استاد است * حسد چه می بری ای کاسه لیس بر اسحاق * برنج زرد و عسل روزی خدا داد است * وله به پیشم درسترکاهان کر آری صحن بغرارا * ببوی نیکوش بخشم سمرقند و بخارا را * کباب آهوی فربه اگر داری غنیمت دان * کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را * جمال بره بریان و حسن دنبهٔ فربه * چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را * چه آرایی بمشک و زعفران رخسارهٔ پالوده * برنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را * بگو اسحاق وصف خوشهٔ انگور مثقالی * که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را * ایضا میان ما و مزعفر محبت از لیست * کواه شد بیمع

خرا مد بازتا دیوانه وار * خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم * خون دل زان رو همی بارم زشریان دو عین * کز فراقش نشتر خونیست هر مو بر تنم * تاره عصمت کی شود آثار دوران خلیل * کین بتانی را که نا حق می پرستم بشکنم * (پرورده نعمتهای رزاق حکیم جمال الدین ابو اسحاق) اصلش از شیراز است گویند از قوم حلاج بود از مطبخ طبع چاشنی نو و نمکی تازه بر طبق روزگار کشید یعنی دیوانی سراپا در توصیف طعام با غزلهای شیرین و ادا های نمکین گفته موسوم با کنز الاشتها کردانیده است و اجزا و هیچ پس دیگر تا امروز این قسم خیال پلاوی نپخت سبب آن از دیباچهٔ دیوانش معلوم می توان کرد و از آنجا که مصالح آن اکثری از شربتخانهٔ طبع خواجه حافظ شیراز گرفت و اشعار آن عارف یقینی تضمین کرد مرغوب طبائع افتاد اما گرچه معمان را نوالهای چرب و شیرین ابیاتش بدرقهٔ اشتها می گردد ولیکن بی نوایان گرسنه را پراکندهٔ خاطر می گرداند چه با وجود عدم مقدرت آرزو زیاده می شود عسل گویی دهان شیرین نگردد * ابو اسحاق مردی لطیف طبع و مستعد بوده و در شیراز بروزگار سلطان سکندر بن عمر شیخ همواره ندیم مجلس خاص بود گویند که چند روز حاضر نشد روزی که آمد مجرا کرد شاهزاده گفت درین ایام کجا بودی گفت ای سلطان عالم یک روز حلاجی می کنم و سه روز پنبه از

تمام * در خراسان خواجه عصمت نیست بی بی عصمت است * این غزل از واردات اوست لب شیرین تو با تنک شکر می ماند * در دندان تو با عقد گهر می ماند * قند با این همه دعوای لطافت کوراست * یک حدیث ارشنود پیش تو تر می ماند * کربه بستان بخراسی پی ایثار رهت * گل خندان بدهن خورده زر می ماند * باد را در شکن زلف مسلسل بگذار * که مقیم است و دران راه گذر می ماند * یادگاری بگذارند کسان در عالم * از برندق سخن فضل و هنر می ماند (محرم رموز اسرار شاه قاسم انوار) در دریای حقیقت و سیاح وادی طریقت بود اصلش از آذربایجان است بعد از تکمیل خویش میل هرات فرمود و اکثری از اشراف آنجا مرید و معتقد گشتند اصحاب غرض بپادشاه عصر شاهرخ بهادر عرض کردند که اکثری نوجوانان مرید شاه قاسم کردیده اند و ما را بر صلاحیت وی چندان اعتماد نیست بعد ازین بودن او درین شهر مصلحت نمی نماید بادشاه باخراج سید حکم فرمود و سید از شهر نمی رفت تا کار بجایی رسید که بزجر اخراج باید کرد ولیکن هیچکس یارای آن نداشت که این حکم بدو تواند رسانید درین حال شاهزاده بایسغر گفت من او را بلطائف بطریقی روانه سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخاست و بزیارت سید شد و صحبتی مرغوب افتاد بتقریبی سخن عزیمت سفر درمیان آمد سید فرمود که بدرت بادشاه

قند و حلاوت عسلیست* همچو نان و خربزه بینی شهید کن
خود را* که مرکهان چنیان خوش دلیل زنند دلیست*
بد این قلیهٔ شامی و ملت حبشی* نخود بکوفته کردن نشانهٔ
دغلیست* نبود عالم و اسحاق این سخن می‌گفت* که نان
وگوشت قدیم است و جوع لم یزلیست* ومنه نمی‌کردم زذکر
قلیه خالی* بفکر بورقم فی کل حالی* سحر برخیز از بهر
هریسه* ومن طلب العلی سهر اللیالی* درون رشته آن
خورشید شلغم* کأنّ الشمس فی جوف اللیالی* چو از هم
میل رم مرغ مسمن* فما ادری یمیناً عن شمالی* ایضاً*
زبس که فرنیم اندر ضمیر می‌آید* زمطبخ سخنم بوی شیر
می‌آید* بیار جوشن نان تنک که هر ساعت* خیال —
رشته بدل همچو تیر می‌آید* چو بوی کله برآمد صباح عقلم
گفت* که برکند مت که بوی عبیر می‌آید* چه خوردهٔ
بسر سفرهٔ سخن اسحاق* که گفتهٔ تو چنین دلپذیر می‌آید
*(مولانا بهاء الدین بدیلق) اصلش از سمرقند است
خوشگو وندیم پیشه بود و مداح سلطان زاده بایسنقر ابن عمر
شیخ بوده و در عهد دولت او از سمرقند بخراسان وعراق
افتاده صلات گرانمایه یافت گویند که طبعش بهجو ومطایبه
مائل بود لهذا شعرای عصر باوی طریق مدارا می‌سپردند
واورا اوستاد می‌گفتند واین بیت در هجو خواجه عصمت
بخاری گفته بود   در بخارا خواجه عصمت شهرتی دارد

کاتبی) هدایت ازلی در شیوه سخن گزاری مساعد طبع فیاض
او گشت و از کلک گهربارش درهای آبدار نثار یافت ذلك فضل
الله یوتیه من یشاء و بالطافت طبع سخنوری مذاق اورا
جامی از میخانهٔ عرفان چشانیده بودند و از وادی فقر بسور
حد یقینش رسانیده نام او محمد است و اصلش از طرف درا و یش
من اعمال ترشیز بود در بلد و حال نیشابور رفت و از مولانا
سیمی که سر آمد خوش خطان آن دیار بود تعلیم خط کرده
خوش نویس شد وجه تخلص کاتبی همین است پس از آنجا
عزم گیلان و شروان نمود ملك زاده شیخ ابراهیم شروانی او را
تربیت برگماشت و صله یک قصیده که در مدحش گفته بود
ده هزار درم فرمود کاتبی آن نقد را در یک ماه پریشان
ساخت بفقرا و شعرا و مستحقان بی دریغ قسمت کرد روزی
مهمانی رسیده بود خادم را فرمود که طبخی کند خادم گفت
بهای یک من آرد نمانده است کاتبی این قطعه بملك زاده
فرستاد   مطبخی را دی طلب کردم که بغرا بی پزد تا باشد
زان آشکار ما و مهمانان ساخته * گفت لیکن دو نیمه کو آرم که
خواهد داد آرد * گفتم آن کو آسیابی چرخ گردان ساخته
ملك زاده بخندید و مبلغی دیگر بداد و خندید گویند در
آخر حال کاتبی در استرآباد اقامت ورزیده بود و در سنه تسع و
ثلاثین و ثمانمایه در وبای عام و دیعت حیات سپرده * و من
لطائفه * ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهم * هر تعلق

مسلمانان است مرا بکدام وجه اخراج می کنند شاهزاده کفت ای خداوند شما چرا بر سخن خود عمل نمی کنند کفت آن سخن کدام است این بیت برخواند قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن * شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان * سید دعا و تحسین کرده الاغ طلبید و فی الحال روی براه نهاد کویند سید در آخر عمر بتنعم تلذذ رانیدی و سرخ و فربه کشته بود شخصی سوال کرد که نشان عاشق صادق چیست فرمود زردی ولاغری کفت چرا شما را حال برخلاف اینست سید کفت ای برادر ما وقتی عاشق بودیم الحال معشوقیم محب بودیم این زمان محبوبیم پس این بیت از مثنوی معنوی بخواند من کدایی کرده ام این جانه جاه * شاه کشتم قصر باید بهر شاه * وفاتش در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایة بوده (من لوامع ذرد) الراقی مکرمت صبح سعادت دمید * صبح مجلات شد نمات حقیقت رسید * صولت صیت جلال عالم جان را کرفت * خلعت سلطان عشق بار علم برکشید * ساقی جان می دهد باده بجام مراد * مطرب دل می زند نعره دمل من مزید * راه رحلت نبرد هر که نشد در طلب * جمله ذرات را دل و جان مرید * در حرم وصل دوست زنده دلی راه یافت * کز همه خلق جهان بار ملامت کشید * وصلت الله یافت قاسم و ناکاه یافت * زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید * (مقبول الخواص والعوام مولانا

الهي درهيچ جا پناه نتوان يافت آخر بر سلطان عمر شكست افتاد بهرحال اين غزل از واردات خواجه رستم است كرز هر كه ماه سن دامن كشان آيد برون * دود آه عاشقان از آسمان آيد برون * آخراي عاشق زجور يار آه از بهر چيست * باز نيايد تير هر كه از كمان آيد برون * مي برآيد هر زمانم آه دود از روى دوست * ترسم آخر در ميان آه جان آيد برون * كوييا ار آسمان منشور غم آيد بما * كي تواند كس زمضمون نشان آيد برون * رحم كن برجان رستم پيش از ان روزي كه او * از ميان كيرد كنار واز جهان آيد برون * (كمال الدين محمد ابن غياث الدين شيرازى) مرد دانا و مورخ و حكيم شيوه بود در مناقب ائمهٔ معصومين رضوان الله تعالى عليهم اجمعين قصائد غرا دارد اساسرده منصف بوده ودر تعصب وتشيع مثل ابناى جنس خود نيست كويند وقت نمازد يكر در چارسوي بازار بساطي انداخته ادويه وتركيب فروختي واز ين باب مبلغي درآمد داشتي روزي ابراهيم سلطان ميرزا اورا طلب داشته پرسيد كه از مذهب چهاركونه كدام بهتر است و كدامي مذهب اختيار كرده كفت بادشاهي درون نشسته وچهار در دارد وار هر دري كه درآيي سلطان جمال بنمايد جهد كن كه قابل خدمت سلطان شوي از در سخن مكوي شاهزاده پرسيد كه از متابعان كدام مذهب فاضل ترند كفت صالحان هر قوم سلطان را اين حرف مقبول افتاد واورا اعزاز

که بجز عشق بود زان برهم * درد سر تا بکی و محنت سامان تا چند * سرک سر کویم واز محنت سامان برهم * بر وای رشتهٔ جان سوزن عیسی بکف آر * تا بدوزم دل واز چاک کریبان برهم * رسته ام ازبد وازنیک مراقیدی نیست * جز نکویان ونخواهم که از ایشان برهم * کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی * نالهٔ کن که ازین خواب پریشان برهم * (خواجه رستم جوزیانی نورالله مرقده) جوزیان قریه ایست از اعمال شهر بسطام وخواجه رستم مرد خوش طبع و خوش کو بوده مداح سلطان عمر بن امیرانشاه است کویند چون سلطان عمر بر پادشاه اعظم شاهرخ بهادر خروج کرد بمرافقت خواجه رستم نزد شیخ الشیوخ العارف شیخ محیی الدین الغزالی طوسی قدس الله سره العزیز رفته التماس فاتحه فتح وظفر نمود شیخ فرمود که هرکز این فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ بادشاه عادل خداترس است ونوبی باک ومتهوری شکست او طلبیدن ازشریعت وطریقت دور است سلطان عمر رنجید بچشم غضب در شیخ نکریست وکفت درین حال مرا چون می بینی کفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر وبجهل از همه بیشتر وبمرک باهمه برابر ودر قیامت از همه کهتر سلطان از مجلس برخاست واصحاب شیخ کفتند که اکر فتح این مرد راباشد درخراسان نتوانم بود شیخ کفت اکر درخراسان نتوانم بود در عراق باشیم اما از سخط

پس از هفته‌ٔ در میان چمن * تنش را بخاک مذلت کشد
بیا اسا اگر بهره‌مندی ز عقل * که بادان بیهوده زحمت
کشد * خوشا شیر مردی که پای وقار * شرف وش بد اهان
همت کشد * (شیخ بزرگوار شیخ آزری قدس الله سره العزیز)
عارف مجرد و محقق عالی همت بود علی الدوام طالب اهل
الله بودی در اوائل ایام جوانی بشاعری مشغول شد اشتهار
تمام یافت و در آن هنگام قصیده چند در مدح سلاطین و
حکام نیز گفت آخر از آن اندیشه برکردید و چهل سال بر
سجاده طاعت بفقر و قناعت گذرانید آورده‌اند که سلطان
محمد بایسغر در وقت عزیمت عراق بزیارت شیخ شد و شیخ او را
در قانون رافت و رعیت پروری مواعظ و نصائح دلپذیر کرد
و سلطان را در خدمتش اعتقاد بهم رسید فرمود تا بدره زر
پیش شیخ ریختند شیخ آن زر قبول نفرمود و این بیت
خواند زر که ستانی و بر انسانیش * بهتر از ان نیست که
نستانیش * شیخ مجاهد هندی از طالب علمان آن روزگار
در آن مجلس حاضر بود یک مشت از ان زر برداشت و گفت
یا شیخ این مال را تو بر خود حرام کردی خدا بر من حلال
کرداناد سلطان بخندید و باقی زر نیز بدو بخشید شیخ
آزری تصانیف بسیار دارد از ان جمله کتاب جواهر الاسرار
است مشتمل بر چندین علوم و هر کس آن کتاب را مطالعه
نموده باشد داند که شیخ را استعداد بچه مرتبه بود و لغات

واکرام نمود وخلعت وانعام فرمود (من فوائده) نکته که در سخن گفتن زبان است * تامل کن تامل کن تامل * ... علم را ... توان یافت * تفضل کن تفضل کن تفضل * ... چو نیکان ناتوانی * تعلل کن تعلل کن تعلل * ... فروشو لوح بینش * توکل کن توکل کن توکل * ... از کس شکایت * تحمل کن تحمل کن تحمل * (قال ... العلامة مولانا شرف الدین علي یزدي) در فنون علوم مشار الیه بود * وتهذیب اخلاق باصفای ظاهر وباطن داشته در اکثر علوم مولفات دارد بتخصیص در علم معما که خاصهٔ اوست ... سلطان ابراهیم بن شاهرخ در فارس وعراق مرجع فضلا و اکابر بود شاهزاده همواره طالب صحبت شریفش بودی و اعتقاد تمام داشتی وقتی از مولانا درخواست نمود که حالات صاحب قران امیر تیمور گرگان در حیز تحریر در آورد مولانا با وجود کبر سن تاریخ ظفرنامهٔ بخوب ترین عبارتی نوشت وبسیاری از عجائبات عالم در طی آن مندرج گردانید واین قطعه از واردات خاطر فیاض اوست اگر ابلق چرخ در زیر کشی * وگر خنگ چرخت جنیبت کشد * وگر روضهٔ بهشت از خرمی * خط نسخ بر ذکر جنت کشد * مشوغره کین دور دون را کهست * قلم بر سر حرف دولت کشد * کهست برنشاند بر رخش مراد * کهست زیر پالان نکبت کشد * زمانه چو بلا است وباد از نحست * نقاب از رخ گل بعزت کشد *

بنظر مبارک کذرانید   تو شهریار جهان ما غریب شهر تو ایم * وطن کذاشته بی خانمان ز بهر تو ایم * ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه * که پایمال حوادث ز تاب قهر تو ایم * دوای دل نشود نوش جام جم ما را * که ناز پرور پیمان هاي زهر تو ایم * چو لاله خون جکر از نو بهار عارض تو * چو غنچه چاك دل از لعل نوش بهر تو ایم * شد از وفاي تو مشهور عالمي شاهی * بس است شهرت ما کز سکان شهر تو ایم * عمر شاهی از هفتاد تجاوز کرده بود که در بلده استرآباد جان شیرین بقابض ارواح سپرد ونعش اورا بموجب وصیتش بسبزوار نقل کردند وکان ذلك فی شهور سنه تسع وخمسین وثمانمایة

اما سلطان دانش اکاه بابر پادشاه خسروی درویش دل بود وصفد ری حقیر نواز از باطن مردان باخبر ودست عطایش چون دامن ابر نیسان پر کهر لشکري داشت آراسته وجوانان پردل ونو خاسته در شیوه سخاوت وجود بی دریغ بابري سخن بسیار است ازان جمله آنکه کویند چون قلعه کنجاة را مسخر نمود بدرهاي جواهر کران بها پیش آوردند وبدره سربسته بیکی از مقربان درکاه بخشید خواجة وجیه الدین سمنانی که وزیر آن حضرت بود کفت ای سلطان عالم اول سر بدره بکشاي شاید خراج ملکي دران باشد کفت ای خواجه مقرر است که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود هرکاه سر بدره بکشایم وجواهر دلپذیر بر خاطر مرا مشغول سازد

وی در سنه ست وستین وثمانمایة بوده و هشتاد ودو سال عمر یافت (من لطایف طبعه) ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم * خط بر سواد خطه راحت کشیده ایم * تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما * در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم * ای دل متاع حادث نقد یست کم عیار * بسیار در ترازوی همت کشیده ایم * فردا حساب حشر نیاید بچشم ما * در جنب محنتی که ز فرقت کشیده ایم * ما مست آن میم که در مجلس ازل * با آزری ز جام محبت کشیده ایم * وله بیاد چشم او جام می آرید * من بد مست را آنجا میارید * مرا گر زانکه روزی کشته یابید * به تیر آن کمان ابروپی آرید * درین غم سوختم ای ماهرویان * که ما را مرهم داغی کی آرید * سماع آزری طوفان عام است * بگو مطرب ببزم او نیارید * (امیرشاهی) اصلش از سبزوار است ونام او آقا ملك بن ملك جمال الدین فیروز کوهی است وخواهرزاده خواجه علی موید است که یکی از ملوك طائفه سربداران بود فضلا و مستعدان عصر بصحبت او راغب بودند وحکام وسلاطین او را حرمت می داشتند که بغایت هنرمند بود از انجمله در خط وتصویر وموسیقی مهارت تمام داشت واز سازها عود نیکو نواختی ودر مجلس مبارك بابر بادشاه راه یافتی ومحترم بودی گویند در وقتی که او را بابر بادشاه برای تصویر عمارات استراباد بردند این غزل

این قطعه در مجلس بگفت   اگر کاتبی که کهی در سخن* بلغزد بر ودق نگیرد کسی* شتر حجره را کر نکو گفته است* شتر گربها نیز دارد بسی* (مولانا شریفی بلخي) ماصر و مستعمل بود و در فنون علوم مثل طب و موسیقی و شعر مهارت داشت و در مدح بادشاهان بدخشان قصائد غرد اردواین غزل از اوست   وصل یار ماز عمر جاودانی خوشتر است* لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است* زلف او را چون شفتنه است درد ور قمر* بارخ او عشق و رزیدن نهانی خوشتر است* گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران نکو است* درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است* در تعلق هر رگ جان راید وانسی بود* پاک بازان را بدلبر میل جانی خوشتر است* عاقبت کانی است باقي جمله اینها درنسر *ای شریفی گرتو اینها را بدانی خوشتر است* مورخان ذکر کرده اند که ملوک بدخشان از خاندان قدیم و بادشاهان کریم بوده اند و بعضی آنها را بسکندر فیلقوس می رسانند همواره بادشاهان ایران و توران ایشان را حرمت می داشتند حتا امیر تیمور صاحب قران نیز بملازمت و پیشکش از آنها قانع شد متعرض احوال ندردید و چون سلطان ابو سعید از احفاد امیرانشاه بن صاحب قران بر ملك خراسان و ماوراء النهر تسلط یافت و تعریف نزهت آب و هوای بدخشان بشنید لشکری جرار فرستاده آن ملك را مسخر نمود و سلطان

نا گاه از گفته پشیمان شوم پس این بیت برخواند   از شمع وخش دیک همان به که بد وزیم * چون فائده نیست نه بینیم ونسوزیم * طبع سوزون آن شهریار دریادل بساد رهای آید از سخن برطبق روزگار گذاشته واین غزل نمونهٔ از واردات طبع فیاض اوست   درد ورما زکهنه سواران یکی می است * وان کودم از قبول نفس می زند نی است * این سلطنت که ماز گدائیش یافتیم * دارائی اشت هرکز وکاوس راکی است * دانی کمان ابروجانان سیه چراست * کز کوشهاش دود دل خلق درپی است * دارد ز زلف او دل زناربند ما * سودای کفر وکافری وهرچه دروی است * بابر رسید نالهٔ زارت بکوش یار * مجنون وقوف یافت که لیلی درین حی است * عزیزی در تاریخ وفاتش این قطعه گفته   شاه بابر شهی که از عدلش * عدل نوشیروان بدی ناسخ * بود را سخ چو در سخا وکرم * گشت تاریخ فوت او راسخ * (امیر امین الدین ترلا بادی) او را انواع فضیلت بانسبت سیادت ضم گشته بود ومرد خوش طبع وظریف بوده با مولانا کاتبی وخواجه علی شهاب مشاعره ومناظره داشتی گویند روزی شعرا تعریف قصیده شتر حجره کاتبی می کردند وبرین بیت که در قناعت وتوکل ازان قصیده است آفرین وتحسین می نمودند نشان پای شتربان حجره سازی به * که چون شتر بدر حجره کج کنی گردن * امیر امین الدین حاضر بود فی البدیهه

شاه سمرقندی بعدي مقبول طبع و مطبوع نیفتادکه از
صرصر حوادث دوران کرداند راس پیرامون اوراق شان تواند
نشست بوزارت سلطان حسین میرزاکه از اولاد امیر تیمور
کورکان بوده سرفرازی داشت و امیر نظام الدین را طریقه
آن بود که فواضل اموال را همواره صرف مستعدین
محتاجان و بقاع خیر نمودی و دست تطاول میدانست
ازان کوتاه داشتی بااین علو همت استعداد علم [illegible]
کمال داشت چنانچه بزبان ترکي و فارسی اشعار [illegible]
میگفت واین چند بیت از قصیده آنست که در جواب
قصیده بحر الابرار امیر خسرو کفته و بتحفة الاسرار
موسوم ساخت واختتامش بر مدح مولوی جامي است
آتشین لعلی که تاج خسروان از زیور است * اخکري بهر خیال
خام پختن در سراست * فیل زینت مسقط فرو شکوه
خسرو بست * شیر زنجیری زشیر بیشه کم صولت تراست
* تخم رسواي دمد از دانهٔ تسبیح زرق * اري اري دانه جنس
خویش را بار آوراست * رهروان بارکش را سهل دان آزار
فقر * در دهان ناقه خار خشک خرماي تراست * مرد راین
منزل از ملك فنا دان تا بقا * مهر رایک روزه ره از باختر تا
خاور است * اي بسا نقصان که در ضمنش بود یک نوع سود *
چون دف لولی دریدا ز بهر میمون چنبر است *
حق بی حد اما هست اقرب راه فقر * بهر آن الفقر [illegible]

بهر تخت نشین آنجا را با اولاد و اقربای او بقتل آورد وکان ذلك فی شهور سنه احدی وسبعین وثمانمایة لیکن این عمل بر سلطان ابو سعید مبارك نیفتاد ودر عرض یك سال شربت ناگواری که در حلق آن بی گناهان فرو ریخته بود خود نیز چشید لمولوي المعنوی این جهان کوه است وفعل ما صدا * سوی ما آید ندا ها را صدا (طاهر بخاري) مرد زاهد و پارسا بود در روزگار دولت بابر باد شاه غازی طاب الله ثراه از بخارا بهرات رفت با فضلا و شعرای پای تخت اختلاط کردی و درفن غزل عدیم المثل روزگار خود بوده گویند در دار السلطنت هرات غزلی از گفتهاي او شهرت یافته بسمع باد شاه رسید ومطبوع طبع مبارك افتاد این چند بیت ازان جا است تا آرزوی آن لب میگون کند کسی * بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی * منعم مکن که هیچ بجاي نمی رسد * سعی که در نصیحت مجنون کند کسی * خلقی ملامتم کند و من بر ین که آه * از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی * گفتی که طاهر از پی خوبان دگر مرو * دیوانه را علاج بافسون کند کسی (امیر کبیر نظام الدین علی شیر رحمة الله علیه) بیمن همت عالی ومد دخیرات مبرات متوالی نام شریفش تا جهان قیامت برا و اه والسنه جاریست وکتب متبرکه معتبره که بنام نامیش در عرصهٔ تالیف وتسطیر در آمده مثل تفسیر حسینی ونفحات الانس وتذکرهٔ دولت شاه بن بخت

علم بي شبهه اين د بن برحق است القصه ولادت مولوی
جامی بروایت صاحب رشحات صفي الدين علي ابن
مير حسين واعظ الكاشفي بيست وسوم شعبان سنه سبع
عشر وثمان مائة در جام واقع شد بيان فضائل وكمالات
مولوي درين مختصر بلكه در طوامير طويل الذيل نمودن
از محالات است صفاي ظاهر وباطن بدرجه كمال داشت
نود ونه كتاب تصنيف نمود وهمه آنها درايران وطوران و
هندوستان نزد اهل دانش مقبول افتاد وهيچكس انگشت
اعتراض بران نتوانست نهاد آورده اند كه در زمان مولوی
شخصی ملا ساغري نام دعوی كرد كه شعرای عصر معاني از
اشعار من دزديده بشاعري نام برآورده اند اين حرف بسمع
مولوي رسيد في البديهه دو بيت بگفت ساغری می گفت
دزدان معاني برده اند * هر كجا در شعر من يک معنی خوش
ديده اند * ديدم اكثر شعرهايش را يكي معنی نداشت *
راست می گفت آنكه معنيهاش را دزديده اند * اين ابيات
اشتهار يافته بملا ساغري رسيد وملا رنجيده شكوه بخدمت
مولوی آورد ايشان فرمودند كه ما گفته ايم شاعري
می گفت دزدان معاني برده اند * شايد ظريفان شهر آنرا
بتصحيف ساغري خوانده باشند درين صورت گناه از من
نيست وهمچنين لطائف وظرائف مولوی بسيار است من
مواجيد ای صفات تو نهان در تتق وحدت ذات * جلوه كر

پیغمبر است * (سالک مسالک نیک نامی مولانا عبد الرحمن جامی) لقب اصلی وی عماد الدین است ولقب مشهور نور الدین والد بزرگوارش مولانا نظام الدین احمد دشتی وجدش مولانا شمس الدین دشتی نام داشتند رحمة الله علیه وعلیهما ونسب شریفش با امام محمد شیبانی قدس الله سره العزیز که از تلامذه عالم عارف مجتهد محقق حضرت امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه ویکی از صاحبیه است می رسد اگرچه مناقب امام محمد از آفتاب مشهور تر است اما چند سطری باراده تزیین این اوراق ثبت می کردد منقول است که حضرت امام تمامی کلام الله را در هفت روز حفظ کرده بود وامام شافعی که از شاگردان او بوده است می فرمود که امام محمد سخن می کند بمقدار عقل وفهم ما واگر تکلم کند بقدر عقل خود ما هم نتوانیم کرد آنرا وامام حصیری در خطبه شرح جامع الکبیر آورده که چون امام محمد این کتاب را تصنیف کرد وشهرت یافت در روم بمطالعه یکی از احبار نصاری در آمد با چندین کبر دیگر بدین اسلام مشرف گردید از وی سوال کردند از سبب اسلام گفت کسی که این کتاب را تصنیف کرده است اگر دعوای پیغمبری کند وبجهت اظهار معجزه این کتاب را بیرون آرد هیچکس نتواند که مثل این بیارد وبرهمه لازم شود که بدو ایمان آرند پس هرگاه این کس تابع دین محمدی است صلی الله علیه و

برسر کعبه ره دهی زند برهنه پاي را کیست فغانی حزین مست سیاه نامهٔ *تا بزبان عارفان حمد کند خدای را* ایضا

دیوانهٔ تراهوس عشق باغ نیست* در گلشنم مخوان که مرا این دماغ نیست* برما چگونه سایهٔ مهر افکند همای* کین استخوان سوخته درخورد زاغ نیست* من عاشقم مرا است پریشاني وستم* معشوق را چه شد که حضور و فراغ نیست* عاشق چه کسب فیض کند زین سیه دلان* هنگامه ایست اینکه دروغیر لاغ نیست* زین انجمن فغاني دیوانه چون رود* یک لاله چون برنگ تو درهیچ باغ نیست

(خواجه اصفی) از جملهٔ معاصران و اصحاب مولوی عبد الرحمن جامی است و از خاندان بزرگ بود گویند روز جمعه شعرای عصر بخدمت مولوي کرد آمده اظهار استعداد میکردند و اشعاری که دران هفته از ایشان سر زدی بنظر اصلاح مولوی در آورده به نتیجهٔ تحسین و آفرین رسیدندی اما شعر اصفی را بعد از استماع سخن دیگران اصغا می فرمود آصفی ازین معنی رنجیده روزي بخدمتش ظاهر نمود که باوجود قدم خدمت وتلاشهاي نیکو شعر مرا پس از سخن دیگران شنیدن دلالت بربی توجهی دارد مولوي فرمود که لقمهٔ عزیز را بعد از طعام باید خورد که چاشني آن در مذاق جای گرفته نادیری متلذذ دارد وفات وی در شهور سنه ستین وثمانمایة اتفاق افتاده (من رموزه) تا برافروختهٔ

ذات تو در پرده اسما و صفات * ما گرفتار جهات از تو نشان
چون یابیم * ای سرا پرده اجلال تو بیرون ز جهات * ای ذل ای تو
در افتاد وصل ای بحرم * خاست صد نعره لبیک ز اهل عرفات
* مشرب عشق کجا چاشنی درد کجا * آن یکی ملح اجاج آمد
واین عذب فرات * مرد جامی بسر تربت او بنویسند * هذه
مرقد من حل به عشق فمات * وله فی النعت * بکعبه رفتم
وزانجا هوای کوی تو کردم * جمال کعبه تماشا بیاد روی تو
کردم * شعار کعبه چو دیدم سیاه دست تمنا * دراز جانب
شعر سیاه موی تو کردم * چو حلقهٔ در کعبه بصد نیاز گرفتم *
دعای حلقهٔ گیسوی مشک بوی تو کردم * نهاده خلق حرم
سوی کعبه روی ارادت * من از میان همه روی دل بسوی
تو کردم * فتاده اهل منا در پی منا و مقاصد * چو جامی از
همه فارغ من آرزوی تو کردم * (قطر دائره نیکو بیانی ملا
فغانی) معاصر مولوی جامی است و شعر او درجه قبول و
استحسان مولوی دریافته مجذوب و صاحب حال بود تاریخ
وفاتش بنظر نرسید از معاصران قیاس باید کرد والعلم عند
الله الودود منه   ای سر نامه نام تو عقل گره کشای را * ذکر
تو مطلع غزل عشق سخن سرای را * آیینه وار یافته یک نظر
از جمال تو * دل که فروغ می دهد جام جهان نمای را *
نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود * گر بکرشمه سر دهی نرگس
سرمه سای را * غایت دستگیری است آنکه چو طائر حرم

نظر را در اینجا روز بازار است و فکرهای صحیح را این سخن سرو کار باید که عالی فطرتان ازین اشعار سرسری نکذرند هرچند که تعمق بکار رود معانی و لطائف حاصل آید و جلای طبع بلند عروج فکر را معاونت نماید (من نوادر خیالاته)

ای کلشن از بهار خیال تو هینها * برک کل از طراوت نامت سفینها * هرجا غمت رواج دهد کوهر شکست * بر سنک خاره رشک برند ابکینها * کر از نسیم راز تو عالم چمن شود * بوی کل صفا دهد از کرد کینها * در جست و جوی کوهر ذاتت نکند چرخ * از روز و شب بقلزم حیرت سفینها * بخشید حشمتت بسلیمان ملک فقر * از نقش پای مور کلید خزینها * دنیا پرست حسرت جاوید می برد * در خاک ماند از دل قارون دفینها * در جلوه کاه سنک دلان شو غبار اسیر * اینست پاس خاطر آیینه سینها * وله * جنون کوتا نثار دل کنم آشفته رایی را * ز عریانی لباس تازه بخشم خود نمایی را * شوم نومید تر چندانکه بینم بیشتر سویش * تماشا پرده پوشد جلوه حسن جدایی را * ببازار وفا کر خود فروشانرا کذر افتد * بنرخ کیمیا کیرند جنس ناروایی را * اجل هم جان بمنت می کرفت از کشتهٔ نازت * کر از چشم تو می آموخت کافر ماجرایی را * تغافلهای سرشار از شراب لطف خالی نیست * بمستی می دهد پیمانهٔ صبر ازمایی را * اسیر از رغم زاهد ساغر سرشار می خواهد * که موج باده شوید بر

زاتش می روی سپید * شمع پیرانه سر آتش زده در موی سپید * چشمت آهوست ولی آهوی مشکین خطا * چشم خوبان دگر در غمت آهوی سپید * در شفق دیده عید و اشارتها کرد * پیر ماسوی می سرخ با بروی سپید * اصفی میرود از حال بحال که ترا * زلف چوگان سیاهست ذقن گوی سپید * انچه در اوراق صدر بزبان قلم افتاد از روی تذکرها وکتب تواریخ بود و بعد ازین هرچه مثبت می گردد نتیجهٔ کلک مولف این اوراق است والتکلان علی الملک الخلاق

(صاحب طرز صانی ضمیر مرزا جلال اسیر) سر دفتر مستعدان ایران زمین است و از خویشان شاه عباس بوده چمن طبعش چون طلعت چمن فرح بخش دل هاست و بهار سخنش چون سخن بهار راحت پیرای جانها معنی باریکش بر آسمان الفاظ برجسته برنگ هلال گوشه ابروی از دو ... وعروس فکرش نقد هوش را از مشتریان بازار سخن به بیعانگی می رباید بانی بنیاد خیال بند وخیال بندان زمان حال را به پیروی او سر افتخار بلند است اگرچه طرز خیال بطریق ندرت از قدیم است چنانچه در بعضی از اشعار رودکی وکسائی نیز یافته می شود ولیکن مرزا جلال اسیر اساس سخنوری برهمین طرز نهاد واین قانون شگرف بدست آیندهای قوانل وجود داد بهرحال سخنش بزبان حال اندکی از تعریف وی بمسامع باریک بینان انجمن موشکافی می رساند امعان

دربغل موج عکس روي ترا* دلم بساده دليهاي آب ميسوزد *اکرجمال تومشاطهٔ بهار شود* زرشک سايه کل آفتاب مي سوزد* زشعله کرمي بي اختيار مي بينند *دلم برآتش رشک کباب مي سوزد* نواي مرغ چمن کرشود کلام اسير کل ازخجالت نظمش کتاب ميسوزد *اين غزل بعضي ابيات غورطلب دارد صاحب نظران ازوي سرسري نکذرند کريختم که بکرد ره توکس نرسد *کل اختم که بآيينه ات نفس نرسد* بهارسوختکي راطراوت دکراست *اکرچه کل چمن اراشود بخس نرسد* بشاهراه وفانام شکوه کس نشنيد* چه شد که ناله بدرد سرجرس نرسد *اکرچه صحن کلستان طلسم آب هواست *بکرد کوشه بي توشهٔ قفس نرسد *سپند اشک درانش فشان بکلبن وي *که انتي بثمرهاي پيش رس نرسد* اسيرجذبهٔ عشق ازهوامدارطمع *که فيض بال هما ازپرمکس نرسد* ايضا* دارم رکاوش مژه ات جان تازه* در چاک سينه طرح کريبان تازه* ديرينه عندليب وکل باغ کهنه ام* کي ميخورم فريب کلستان تازه* اتش پرست عشقم وازرغم کفردين* دارم زهرنکاه توايمان تازهٔ* درباغ دل اسيرزتيغ نکاه او* کل کرده ام رزخم نمايان تازهٔ *ايضا* سيماب توشهٔ وسفرخواب کرده ايم* اين طرزتازه ايست که ماباب کرده ايم *صيد اثرهلاک خدنک دعاي ماست* يارب کمان کيست که محراب کرده ايم* شبهابيا دروي تو

نوشت پارسایی را * وله * رخصت کشتنم بده نرکس کم نگاه را * یامکن اشنای دل کرمی کاه کاه را * می کنم اضطراب را پیش تو پاسبان دل * تا نبرد زدیده ام چاشنی نگاه را * شب که خیال چشم او خواب رباید از نظر * سرمه کشم زدود دل چشم سپید ماه را * زهر شکایتم بدل شکر شکر میشود * چون بلب اشنا کند خنده عذر خواه را * هر که ز پاکی نفس همچو اسیر دم زند * آیینه اثر شود کریهٔ صبح کاه را * منه * دلی دارم که مست جام ساقیست * سرم سود اپرست نام ساقیست * کرفتاری بکامم چون نباشد * حریفان موج ساغر دام ساقیست * دماغ از بی دماغی می رسانیم * شراب تلخ مادشنام ساقیست * اکر دوری بود دوران جام است * کرایام خوش است ایام ساقیست اسیر از کریهٔ مستانه شادم * دلم از سینه بی آرام ساقیست * ایضا * مستی زشوق لعل تو هشیار می شود * خواب از خیال چشم تو بیدار می شود * حیرانی بطالع نظاره دیده ایم * دل پیشتر زدیده خبردار می شود * دام نگاه کرم تو صیاد وحشت است * صیدی اکر رمیده کرفتار می شود * یک صبح دم بروی توکردیده واکند * آیینه یک چمن کل بی خار می شود طفلان بکعبه سنک برند ارمغان اسیر * دیوانهٔ که قافله سالار می شود * ایضا * دل رمیده بصد اب تاب می سوزد * کهی بصبر و کهی ز اضطراب می سوزد * بخوابم آمد و پنهان زد آتشی بدلم * چراغ بخت اسیران بخواب می سوزد * نهفته

وهمه هیچ * بازادي ازین گلشن بلرزن * چو سروازآب و
گل بر چیک دامن * بکار طرح آب و گل شکست آر * برون
کش پای ازگل دل بدست آر * بگوشم خورد از تاری شکسته
* چو شیشه پاره گفتاري شکسته * که تا معمار آب وخاک
خویشی * زطاق افتاده دلهای ریشی * گل افسانه ازشاخ
روایت * چنین بشکفت بر روی حکایت * که آمد سرزمین
باغ راجفت * که آسایش بمژگان راه مي رفت * چنان آبش
روان می شد سبک پی * که عکس گل نمي لرزید دروی *
شکوفه بسکه بازی بیشه زاده * کلاه وازگون برسر نهاده *
گلش آن مرغ دست آموزگستاخ * که تاخوانی برون می
آید ازشاخ * زاقلیدس کشایان رصد بند * طلب کردند
استاد هنرمند * قلم زن جابکی خاراطرازی * زبرق تیشه
پیته دل نک ارمیر * سبکدستي که چون پیرایه بستی * ببالای
نفس صد پایه بستي * تماشاي اگرمي رفت ازکار * برویش
آب می زد نقش دیوار * باب وتاب نوعي نقش بستی *
که گفتي صورتش گریان نشستي * گرفتی چون گل گلشن
دمیدن * شدی سیراب مستسقی زدیدن * کسی کر
گفتیش دستت مریزاد * گل ازشاخ شررمی چید ومیداد
* دران باغ ارم قصر بنا کرد * که جنت را زحوران بینوا کرد
* چه باغی دربروی خلد بسته * سرگل را بروی درشکسته
* زدیوارش فتاده رنگ بیرون * چنان کز شیشه عکس آب

سیماب اشک را * از گریه شبنم گل مهتاب کرده آیم (بلند پرواز اوج بی مثالی سرآمد وقت ملا زلالی) شاگرد میرزا جلال اسیر است و او هم استاد سخنوران غاسغ تقریر خیلی صفای شامه استعداد باید تا بوی از گلهای معانی رنگینش تواند شنید و فراوان وقت نظر شاید تا بشرفهٔ ایوان اندازه بلندیش تواند رسید کیفیت صهبای خیالش برصدر نشینان مصطبهٔ هشیار مغزی خم خم باده شوق پیماید و هر جوش سبوی فکرش گرم روان بادیهٔ طلب را بشراب عشق و محبت رهبری نماید این چند بیتش از مثنوی محمود و ایاز درینمقام مناسب نمود و بتحریر آن عقده توصیفش کشود * منم لطف خدا بالای هر دست * که چندانی که طوفان میکنم هست * فرو ریزد بدامانم چمن را * فرستد حوصله انکه سخن را * کسی کش مصرعی در دست گیرد * بیا کو محتسب تا مستی گیرد * چون از دامگاه طبع کبیر پایش غزال غزلی در دشت سامعه جلوه فرما نگشت بتحریر داستانی از همان مثنوی مذکور سرمه ریزدیده روشن سوادان کردید (در تعریف باغ ایاز و شرح حال سلطان محمود سراپا سوز و گداز) برآوردم بنای برسر سنگ * که جنت ریخت در طرح نیش رنگ * کشیده خامهٔ نقاش گستاخ * برشته نقش مرغان بر سر شاخ * ازان مرغان یکی آمد بدستان * که بشنو شرح حال باغ و بستان * زلالی این جهان پیچ در پیچ * همه هیچ و همه هیچ

نهال وسایه در بستان خرامان * سراسر رو چو طاحب بر
غلامان * شقائق چار چشم و حسرت اندیش * کشیده سرمه
از درد دل ریش * گرش در آب لرزد عکس گلزار * نزاکت
بین که گل میریزد از بار * در و قصری همه آغوش کشته *
گرفته خویش را بیهوش گشته * زبس انگیز کلك و تیشه
دارد * چو می راز فلك در شیشه دارد * ترشحهای کلکم لاله
زار است * که قصر و باغ داغ انتظار است * چه سیری وجه
قصری وجه باغی * چه سازی وجه سوزی وجه داغی * نمانک
تا حکایت ساده نیرنك * من اینقسم آرزوها میکنم رنک *
ایاز و خون دل آشام محمود * گل و سنبل بهم چون شعله
و دود * بسیر قصر و کشت باغ رفتند * چو لاله هر بمهر داغ
رفتند * درون قصر شان اول ره افتاد * بچرخ نردبان نورمه
افتاد * بقصری پی بماهی در فشرده * دل از مهر و روان
از ماه برده * درش چاك گریبان پری چهر * غبار آستانش
پرتو مهر * چو خور با باره اش همسایه میشد * زحل
آغوش گیر سایه میشد * بباغ از قصر کم کم پی فشردند *
چو رنک و بوی در گل غوطه خوردند * چه باغی شوخ و رنکین
چون عروسان * مدامش برک از تاج خروسان * فتاده
سرو مست و نارون مست * که تا خیزند از جا دست بر
دست * که این بر سبزه غلطیدی چو شبنم * که آن کردی
باغوششش فراهم * که این بر شمع دست ازدور میل اشت *

گلگون * چنانش سبزه در نشو ونما بود * که رنگ سبزه از سبزه جدا بود * چه قصري حور استغنا بلندي * فلك در آستانش شهر بندی * خيال از غرفه اش کردر فتادی * بصاحب تا ابد آواز دادي * فلك را بسکه در پستی فرو برد * عطارد دفترش گاو زمین خورد * اگر مرغ سرا و مرغ گلزار * پريدندي بی نالیدن زار * ره این در ره او سوی خانه * غلط میکرد هردم آشیانه * درونا جان بشکر خواب رفتي * بهشت از بشت در افسانه گفتی * زبس جوشید آن گل خانه رمی بود * هجوم ناله بر دور قفس بود * میان عاشق و معشوق خون ریز * زغوغا بین تا بان قصر دلاویز * بقدر ناله ره در میان بود * زناله کاروان در کاروان بود * شرار و قطره را دوش دیدم * عنان آهسته از تندی کشیدم * یکی از کلک مانی نقش بسته * یکی از تیشهٔ فرهاد خسته * چو کاویدم دل آن تا به این * روان گفتند کای بتخانه چین * زکلك وتیشهٔ استاد کاریم * تردد جانب محمود داریم * چو شد قصر طرب ساز دل افروز * تمام اجزا نواز حسن کلوسوز * روان شد کوهکن فرهاد پیشه * بغربلی قطره زن چون اشک بیشه * چو کنجی مار کلکش در ربنا کوش * چو کوهي ماه عيدش تيشه بر دوش * به بیش آیستن مانی وار رنگ * نگاه از دیدنش گلزار می رنگ * در آمد از در محمود چون باغ * که بادا لاله زار سینه ات داغ * شکفته باغ و مستی در شکسته * اشارت بر لب کوثر نشسته *

خشمیمت هان جلاد جلاد * یکی جلاد حاضر شد بدرگاه *
که پر خون شد ز دیدن دیده ماه * چو شیران گرسنه زود
خشم * چو ترکان شکوفه تنگ چشمی * کشیده سنبلش
خنجر بد رشش * چو عقرب خفته در سوراخ گوشش *
اشارت کرد شه آن خشمگین را * که برگیر این غلام نازنین را
* زخونش صحن را رشک چمن کن * سرش را لاله فتراک
من کن * همان دم پیش خسرو مرد جلاد * برآورد از میان
تیغ اجل زاد * چه تیغی روزها تاریک کرده * ببوسیدن
لب باریک کرده * زبان از تشنگی افکنده بر روی * سراسر موج
آب والعطش گوی * چنانش سر بزیر تیغ افتاد * که گفتی
مدتی دست مریزاد * گرفت آن سر شه آفاق در چنگ *
روان شد سوی قصر یار دل تنگ * فرس را تند از مهمیز
می کرد * بخار کوه آتش تیز می کرد * خبر گیران تک تیز
سبک گام * فرو گفتند در گوش دلارام * که از غزنین بد بنمو
شاه خون ریز * چو داغ لاله در خون راند شبدیز * ایاز گرم
خون چون شعله بر جست * در کاخ و میان عشوه بربست *
دهان از معنی گفتن نهان تیز * نگاه از تیزی مژگان سنان تیز *
سر زنجیر زلف افکنده بر دوش * که تا مالد سر دیوانه را گوش *
جهان بان تا در مشکوی در تاخت * نگه را بر فراز قصر در
باخت * ایازی دید بر ایوان خرامان * که بر رفتار شیون
داشت دامان * بر رفتن خنجر ناورد میشد * بپرکشتن چو آه

که آن پروانه را مِعل ورمیل اشت * لب ساقی صلای نوش میزد * هوس رنگین ترا زمی جوش میزد * غلامان هر طرف در پای کوبی * همه پروردهٔ آغوش خوبی * سرین شان موج گل بر دوش میزد * بغل خمیازه بر آغوش میزد * بتنگ آغوشی هر سرو آزاد * نگاه زیر چشمی وهله میل اد * دلی محمود در جای دکر بود * نظر باز تماشایی دکر بود * غلامی داشت شاه غم ضرورت * کایاز ثانی بودی بصورت * میان آن غلام و عشق محمود * نهان راز و نیاری در میان بود * ایاز از رشک مهر آتشین کرد * نگاهش در پس مژکان کمین کرد * زجا جست و قیامت را علم داد * دل و بیطاقتی را سر بهم داد * که عاشق چون توی باید که باشد * بیکدم صد جهان دلبر تراشد * زبازی تو بهتر بازی هست * که ریزد خونت از مالیدن دست * هنوزم تکیه بر بازوی نازاست * هنوزم دست بی رحمی دراز است * هنوزم در گلستان نگدل شته * پی موری بمشک ترسرشته * هنوزم لاله بر دلهاست بیداغ * زصد گل یک گلم نشکفته در باغ * خیال عاشقش را راند از پیش * همین با او نمک ماند و دل ریش * زغیرت هر کرا خاطر شد افکار * چو بد مستان نه در پرسد نه دیوار * چو محمود از ایاز آزرده دل شد * غلام عشوه کر خونش بحل شد * نمی خندید در چاک جگر کاه * بغیر از برق خنجر در رخ شاه * زسر همکنان چنین بر خاست فریاد * که شنه

تو نغفور * سرش در حلقهٔ ساما ن نشیند (وله) بجنونم و دارم
دلی چون سنگ طفلان در بغل * هم شور جانان در سر و هم
سوزش جان در بغل * خواهم نسیم جلوه تا گل کند رسوا بیم
چون غنچه دارم تا بکی چاک گریبان در بغل * جان در تک
و تازغم و تن خاک کوی عاقبت * پاي طلب در دامن و خار
مغیلان در بغل * یک چند بر سر می زدم مستانه گلها زین
چمن * اکنون زبیم باغبان ریزم زدامان در بغل * هم خوابهٔ
بخت بدم بر آستان هجر او * صبح جزا در زیر سر شام غریبان
در بغل * صید شکار خورده ایم آماده زخم دگر * تا چند جان
در آستین کردیم و پیکان در بغل * نغفور طبع روشنم بس
شاهد آغوش من * من عیسی ام زبید مرا خورشید تابان در
بغل (منه) چون خوشهٔ پروین که ازو نور فشردند * از بهر
تن ما دانه انگور فشردند * از شعشعهٔ خون تجلی کف موسی است
* پاي که بهد اغ جگر طور فشردند * این دیر مغانست که
این جا بلب مست * آلودگی از دامن مستور فشردند * در
جنت میخانه بنوش از کف غلمان * آن باده که کو یی زانگ
کور فشردند * از مست بجز نعره مستانه نخیزد * بیجا
گلوی دعوی منصور فشردند * خون از دل من سر زد و از
چشم صراحی * کرنای نی و کور کـ طنبور فشردند (ملا ظهوري)
اصلش از خطه ترشیز است که در نواحی سبزوار واقع شده معاصر
فیضی فیاضی بوده و او را ادب یاد کرده بعد از تکمیل خویش

مرد میشد * چو محمودان خرام جلوه زادید * بساط حلقهٔ فتراک در چید * شه آن در را بخاک و خون در آمیخت * ز درگاه بلند قصر آویخت * سخن کوتاه و قصه مختصر شد * که اینک از دو جانب عشوه سر شد * (فغفور یزدی) بطلاقت لسان و عذوبت بیان و تازه گویی و نادره کلامی پایهٔ امتیاز داشت اصلش از یزد است و در مدح ملوک ایران و منقبت ایمه معصومین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین قصائد رنگین و اشعار متین دارد دیوانش در بوستان سخنوری نهالیست سراپا آراسته بگلهای الفاظ رنگین و درختیست مشحون از جواهر آبدار معانی دلنشین چنانچه شمه از فحوای کلامش معلوم می توان نمود (و هو هذا) خصم که جلوه برقی کند شکار مرا * بدام شعله کشد دانهٔ شرار مرا * بو عده کز دهدم عمر خضرهٔ کرد * در اوایل قدم راه انتظار مرا * نیا که تا تو گرفتی کنار ز آغوشم * گرفته حسرت آغوش در کنار مرا * خیال قد تو دائم بچشم تر دارم * جز این نهال نروید ز جویبار مرا * درین دیار بیاری نمی رسد فغفور * توجهی که بر آرد ازین دیار مرا * وله * رخت چون از نظر پنهان نشیند * هزاران دیده سرگردان نشیند * بهاری در دل آرد یاد رویت * که بستان بر سر بستان نشیند * زبیم دورباش غمزهٔ تو * نگاهم در پس مژگان نشیند * گر آن زنار شبگون برفشانی * بروز برهمن ایمان نشیند * گر آویزد بفتراک

ارباب فضول باه ه پرکاري ونازکی برد لها مو نیست
القصه رقعه ظهوري که بشیخ فیضی ملک الشعرای جلال
الدین محمد اکبر بادشاه نوشته بود مشهور است واین
غزل ازان رقعه است گویند فیضی جوابش نتوانست فرستاد

ازدم تیغ نکه تن به طپیدن دهیم * سرمهٔ حیرت کشیم دیده
بدیدن دهیم * از روش جلوهٔ آه براه افکنیم * وزخلش غمزهٔ
خون بچکیدن دهیم * بند نقابی کشیم تیغ وترنج آوریم *
یوسف یعقوب راکف ببریدن دهیم * ازخس وخار رهی جیب
گلستان کنیم * برگ گل ولاله رانوک خلیدن دهیم * فرق
ببردیم پیش زخم نکهداشت دست * در پس زانوی حیف
لب بگزیدن دهیم * گوشهٔ دامان اه ماند ته کو ضعف * اسپ
هبک کام را پای دویدن دهیم * کنگر ایوان وصل گرچه ندارد
نمد * ناله شبگیر را تار رسیدن دهیم * بهرتماشای حسن
بر رهٔ شاهدی عشق * فاختهٔ عقل را بال پریدن دهیم * توبهٔ
پرهیز راکرد شکستن درست * محضر ناموس را زیبا دریدن
دهیم * آمد نزدیک لب حرف کسی دور نیست * گربن
هرموي راگوش شنیدن دهیم * چشم نشد چهره خیزد باد
بصیقل بریم * رام نشد وحشی دل ره برمیدن دهیم * محمل
دل درحرم پاي بدامان کشید * بختی امید راسر بچریدن
دهیم * بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت * بازوی
اقبال را زور کشیدن دهیم * واین قصیده ملا ظهوری که

ازراه دریا بملک دکن افتاده برابراهیم عادلشاه تخت نشین
بیجاپور عاشق شد و در مدح وی نظم و نثر بسیار بتکلف تمام
نوشت چنانچه تلازم و استعارات بل اغراقات وی زبان زد
ارباب دانش است و سلطان ابراهیم نیز بر تفنن عبارت وی
فریفته شده مورد انعامات فاخره کردانید و مدة العمر با
خود داشت خطبهٔ نورس که در علم هندی تصنیف کردهٔ
سلطان مذکور است او نوشته و دستکاه سخن بجایی رسانیده
است که امروز خیال بندان روزکار همه معتقد او بند روزی
در مجلس شیخ ناصر علی سرهندی که در خیال بندی دعوای
ارجمندی دارد مذکور شعرای سلف در میان آمده بود کفت
برروی زمین بهتری از ظهوری نیامده شخصی کفت
چرا این چنین می فرمایند یکی از قدما شیخ نظامی
کنجه است که سخن او بفهم ظهوری هم نرسیده باشد ناصر علی
کرم شد و کفت بلکه ظهوری این سخن را قابل فهمیدن
ندانسته باشد اما باعتقاد مولف این اوراق اکر
بالفرض والتقدیر این حرف راست هم بوده باشد بر
زبان آوردنش خالی از فضولی و ترک ادب نیست

بزرکش نخوانند اهل خرد * که نام بزرکان بزشتی برد *

اکر هزار رسال ظهوری و ناصر علی تلاش کنند این قبولیتها
که بتابر تصفیهٔ باطنی و کمال استعداد بان مردان خدای
حاصل بود نیابند بلکه از همین نحو سخنهاست که سخن

قلم بوصف ضمیرت چو برگرفت قضا * عجیب نیست که از
یمن نبض گیری تو * باعتدال جهد نبض موجهٔ دریا * بعلت
یرقان طمع گرفتارم * عجب نباشد اگر زرد باشدم سیما *
زمانه ریخته شوراب حسرتم در حلق * چرا اسیر نباشم
بقرحهٔ احشا * کشید غم ورق سینهٔ مرا مسطر * که شرح
لاغریم را قضا کند انشا * همیشه سدهٔ افلاس برجگر دارم *
که غیر شربت دینار نیست هیچ دوا * چه حالتیست که
هرگز گلوی روزی من * نمیشود زکمند خناق فاقه رها *
ندید در تب هجران یار پسته دهن * کسی زشربت عناب
اشک روی شفا * دهد بجای سقنقور بخت بد کافور *
چسان بحجلهٔ دل آورم عروس رجا * چرا همیشه نباشد
دهان عیشم تلخ * که مستحیل شود غم بمرّهٔ صفرا * نیافت
مادّهٔ احتیاج نضج هنوز * تمام عمر تلف شد به پختن هودا
کجاست مسهّل سقمونیای جود که شد * زبلغم لزج خلط
ممتلی اعضا * چه سود صندل و کافور در صداع نیاز *
طلا و نقره بپیا پی مکر کنند طلا * اسیر صد مرضم ساخت گرچه
بخت علیل * چهار چیز دوای زمانه کرد عطا * زمسمنات
ورم وز محللات انین * ز قابضات قسم وز مرطبات بکا *
مجوی نشأ عیش از مفرح بختم * که بیخ درد وغم و تخم
حیرتست اجزا * تعفن دهن احتیاج را چه علاج * زعود
جود جوارش نساخت است قضا * پی مزورهٔ ام بخت چون

درمدح حکیم محمد یوسف بیجاپوری کفته ونام اورا کنایة
ایراد نموده است درشعرای این زمان اعتباری تمام دارد بسا
مقدمات علم طبي بتقریب حسن طلب واظهار حقیقت حال
دران مندرج ساخته است تا قاري از قوانین ان علم کماینبغی
واقف نباشد از مطالعه اش متلذذ نکردد کویند حکیم
محمد یوسف بوسیلهٔ همین قصیده ظهوری را بمجلس سلطان
ابراهیم رسانیده ازقید افلاس رهایي بخشید خموش چون
شوم ازغیب میکنند ندا * که لب مبند زمدح اجلة الحکما
* مسیح عصر شفا خضر وادی الهام * سمی خیر خلائق عزیز
مصر بقا * زهی کریم نهادي که در ني کلکش * نیافریده خدا
نون متصل با یا * چراغ بزم ضمیر تو ثابت وسیار * کیاه کلشن
جود تو سدرهٔ طوبا * زرشح منبع علم توپاک ذیل ورع *
بقامت علمت راست خلعت تقوا * زبس که مست سخای
تو بر جهان امروز * کهرفشاند کران کشت دامن فردا *
موشح است بنام تو نظم فضل وخرد * مزین است زوصف تو
نثر فهم وذکا * کند ببام تو پرواز باز آزادی * دمد بنام تو
آواز کوش استغنا * بجذب امرکشی حرف از زبان سکوت *
بدست نهی نهی پنبه در دهان ندا * چو هاي هیبت تو
دیده بر زمانه کشود * زبیم نقطه ببالا فکند جیم جفا *
هنوز ابر حسامت نکشته است بلند * که آب مرک کذشته
است از سراعدا * بقطرکی مه وخورشید در دوات چکاند *

بصارتي دارم * عبث نمی نهم آيينه بر کف اعمی * جزاب مائدهٔ از کس نیم سیرم * زخشک پاره نان نیاز شد مرا خلل * نصیب اهل زمان عیب ابکمي دارد * چه برگزاف تقلم نجسته صل قنا * زدور این همه قهر و زعصر این همه جور * زهی خطای حقیقت زهی گناه وفا * خموشیم زحیا نیست اه اگر روزی * زنند ستیزه ام انگشت برلب غوغا * زمانه یافته بهر لباس من قصبی * که هم درازی از وسلب کشته هم پهنا * فلک بریب نه امر و زداده ام عمر یست * که پوشش و خورش ماست وعاء مردا * گرفته کینه زجاي دگر بدل ورنه * ندارد این همه آزار قابلیت ما * جواهري که بپای تو ریخت فکرت من * قضا نریخته برفرق حشمت دارا * همیشه ناشگفد در ریاض طبع بشر * زاقتضای قضا زرد خیزی شعرا * باهتمام قلم روز عیش بد خواهت * زغصه باد سیه همچو سنبل سودا * زلکهٔ برص مفلسی نگهدارد * خدا جمیع محبان تو خصوص مرا *

(شیخ فیضی) کنیتش ابو الفیض و خطابش فیاضی است، پسر شیخ مبارک مهدویه و ملک الشعرای جلال الدین محمد اکبر بادشاه بوده و پایهٔ تقرب بمرتبهٔ کمال داشت چندی بمشاکل طبع سخن آرای خویش دام تلوین در راه نابالغان دار الملک حقیقت گسترده فی شهور سنه الف و اربع من الهجران در گرداب فنا متواري گردید نسخهٔ نل دمن از تصنیفات وي در ایران و توران شهرتی تمام دارد اما سلطانی

دهد اسباب * در آتش خانهٔ روزی برند حسرت پا * رسید
کار بجای از ضعف و بی قوتی * که موش خانهٔ ما راه میرود بعصا
* بدفع تلخی صفرای جوع چارهٔ بخت * زشهد غصه نهد
در دهان من حلوا * فرو نمیرودم لقمهای غم بگلو * زمانه تا
ننهد ز شهد حسرتی رفقا * ز آب و آتش خواری خدا نگهدارد *
چرا که یافته خوش جوش صرع استیلا * بضعف من منکر
حرص من کهن گرگیست * که بهر طعمه رود در دهان پیر فنا
* فریب روغن فازی چه مانعست ای بخت * رسید جان
بلبم از یبوست سودا * نقاهت مرض آز این دیار بدست *
مگر بیاب و دوای دگر کشم خود را * سپهر منزلتا خاطرت اگر
نگرفت * بچند بیت دگر سمع مرحمت بگشا * چه کرده اند
درین شیوهٔ شاعر * که هست قد امل شان ز بار حرص
دوتا * خراب درک و تمیز اگاه و عصرم * تمام معنی شاعر چه
داده اند ایا * نشسته بر سر خوان بلا فقیر اند * کشیده ز
هر دل آزردگی ز جام رضا * برات خوشدلی این شکسته بالی
چند * نوشته خامهٔ تقدیر بر پر عنقا * کسی نکرده زیان
در رعایت شاعر * ز بذل گنج معانیست حق گزاری ما *
برای فرش زمین از سپهر می آرند * چو کاخ مدح بنام کسی
کنند بنا * اگر ز صله وگوهر نثار نیز کنند * نداده اند شهان
حق شاعر اکدا * از آن لقب شده این قوم را گدا که برند *
همیشه فیض گدایی ز عالم بالا * بمدح گرچه حریصم

زبانی کنند یقین که خواطر اهل ارتباط بدان جانب میل
نماید خصوص طبائع ارباب ثروت که بنا بر کثرت اسباب تنعم
و بی غمی بهانه جواست تا کار بجای رسید که بادای بعضی
از رسوم اهل هند پرداخت و این دو بیت فیضی از قصیده
مدح بادشاه بر آن حال گواه است قسمت نگر که درخور
هر جوهر عطاست * آیینه با سکندر و با اکبر آفتاب * او
می کند معاینهٔ خود در آینه * این می کند مشاهدهٔ حق
در آفتاب * و این ابیات را اکثری از هنود دست آویز آفتاب
پرستی ساخته بمدح فیضی رطب اللسان اند چون مردم
دهریه را عاقبت بلکه صانع نیز در نظر نیست همواره در تیه
اباحت میر دارند و از اصل کار غافل بوده اولا خود را و ثانیا
دیگران را در هاویهٔ ضلالت مستهلک می سازند ازین جاست
قول بزرگان که در الزام این طایفه هیچ دلیل قطعی بهتر از
شمشیر نیست عبد الله خان اوزبک والی ولایت توران
چندین نامهٔ طعن امیز باکبر بادشاه نوشت و جوابهای که
ابو الفضل در معذرت آن بعین بی نمکی قلمی نموده است
در عنوان مکاتباتش موجود است و پیش از فوت اکبر بادشاه
آن ضال مضل در راه دکن باشاره نور الدین محمد جهانگیر
در ملک راجه نرسنگهه دیو بقتل رسید و مال هائی که
بدست آویز بی راهی کرد آورده بود در اهتمام راجه مذکور
برهو بد هنود که در سواد شهر متهرا ساخته بود صرف کردید

قوی طالع دوست نواز دشمن کُش از اکبر بادشاه بن همایون در سن دوازده سالگی بر تخت دار السلطنت دهلی جلوس فرمود و پنجاه و دو سال بر مستقر کامرانی زندگانی کرد بهر جا رو آوردی دولتش یاری و بخت یاوری نمودی سرداران او دم از بادشاهی زدندی و نوکرانش استعداد سلطنت داشتندی اقسام هنرمندان روی امید بدرگاهش نهادند و بیمن تربیتش یادگارهای سترگ بر صفحهٔ روزگار گذاشتند آورده اند که چون بادشاه نامدار اعجوبهٔ روزگار شیرشاه طاب الله ثراه که دستورهای پابرجایش تا دور قیامت بر لوح گیتی کالنقش فی الحجر است از عالم رحلت نمود در ملک هندوستان هرج و مرج عظیم روی داد و ملوک طوایف بنام آوری علم افراشتند در هر شهر بادشاهی و در هر ناحیه حاکمی دم استقلال و نعرهٔ انا ولا غیری می زد تا آنکه تیغ اکبری از نیام انتقام بر آمد باد نخوت و غرور از سرهای آن گردن کشان بضرب بادافراه بیرون کشید و در مدتی قلیل تمامی هندوستان را با اکثری از توابع بنگاله و دکن بحوزهٔ تسخیر در آورد لیکن ابو الفضل و فیضی که دهریه مقرری و سرحلقهٔ اهل تزویر بودند در صحبت خاص راه یافته بترصیفات واهی خاطر بادشاه را از جادهٔ مستقیم انحراف دادند چون نفس آدمی آسان پسند است و علمای روزگار بهیدل مقدمات نزاعت و ناهنجاری با هزاران حرب

بردماغ من غلطست * دلم خروش کشید و سر م بجوش آمد * ترانه سنجی بزم فراغ من غلط است * چو فیضیم که بخونابهٔ جگر مستم * نگاه باده کشان بر ایاغ من غلط است *

(ملا عرفی) بکمال فضل و دانش ولطیفه گویی وحاضر جوابی موصوف بود اصلش از شیراز است در عنفوان شباب بطریق سیاحت بهندوستان افتاده بوساطت حکیم ابوالفتح گیلانی که یکی از مقربان درگاه اکبری بود و در فرامین بخطاب جالینوس الزمانی مخاطب می گشت باستلام عتبهٔ علیه سلطنت سرافرازی یافته متمول عنایات خاص گردید ابو الفضل وفیضی را بارها الزام داد از آنجمله آنکه چون این ها نمی خواستند که اهل استعداد پیش ایند ومذهب تشیعش معلوم بود باراده آنکه اورا در نظر پادشاه خفیف سازند در اول روز ملازمت ابوالفضل ازوی پرسید که در مذهب شما زاغ حلال است یا حرام عرفی جواب نداد بعد از لحظهٔ فیضی پرسید که در مذهب شما خوک حلال است یا حرام باز تغافل کرد درین حال پادشاه متوجه شده فرمود چرا جواب نمی دهی گفت جواب این بدیهی است همه کس می دانند که هردو را له می خورند یعنی زاغ و خوک وخلاصهٔ آن اشاره بجانب آن هردو برادر بود پادشاه بخندید وانعامی فراخور حالش بخشید لیکن آن هردو خبیث آن چنان بمزاج پادشاه نبرده بودند که دیگری دخل تواند یافت بهرحال

وحکم کریمهٔ الخبیثات للخبیثین بظهور پیوست آخر آن بتخانه نیز بتیشهٔ حکم حضرت عالمگیر شاه باخاک برابر شد بر باد رود هرانچه از باد آید * این چند بیت از اشعار فیضی است باده در جوش است ورندان منتظر * ساقیا خذ ماصفا دع ماکدر * در خرابات مغان بکذر که هست * هر صراحی چشمهٔ هر ساقی خضر * بنده ساقی شوم کز یک قدح * منکران عشق را سازد مقر * ای رفیق ار من مشو غافل که نیست * عشق در فرهاد و مجنون منحصر * کردلم بشکست خوشحالم که دوست * مطمئن شد عند قلب منکسر * عشق نتوانست پوشیدن زغیر * شد از آن مجنون بعالم مشتهر * جام می خواهی بکو فیضی مدام * همچو حافظ ایها الساقی ادر * وله * ساقی جان خیز که شد صبح عید * صبحک الله بصبح جدید * رقص کنان کعبه بپهلوی من * از چه کنم بیهده منزل بعید * جان من و سلسلهٔ زلف تو * علقت الروح بحبل الورید * چشم تو بهر کرده زخونریز خلق * غمزه بفریاد که هل من مزید * کر نوندار ای سرقربان من * می کنم از دست تو خود را شهید * بردم تیغ تو قضا کرده نقش * انت حدید لك باس شدید * فیضی آزاده اسیر تو شد * اسعدک الله بعبد سعید * وله * زمهر پنبه نهادن بداغ من غلط است * نهفتن کهر شب چراغ من غلط است * چنین که سوخته ام سر بداغهای جنون * نسیم خلد زدن

بنکاح شیرافکن خان که از امرای عالیشان و اهم بامهمی بود
درآمد رشیرافکن خان را در علم رمل بی خطا بود روزی باشاره
بیگم در طالع وی نظر کرده گفت میباید که چتر سلطنت
بر فرق تو سایه افکند بیگم از استماع این نوید خوشدل
شد و همواره بظاهر در صحبت شوهر و بباطن در انتظار
وقوع آن حال بسر میبرد و بعشق وجمال آن خیال هم اغوش
اطمینان میبود پس از چند روز شیرافکن خان بقتل رسید و
او بمدد طالع بشرف همخوابگی بادشاه مشرف شد انچنان پی
بمزاج برد که در تمام محل مافوق خود نگذاشت گویند نوبتی
در سلخ رمضان بعد از رویت هلال این مصراع بر زبان
بادشاه گذشت هلال عید براوج فلک هویدا شد *
نورجهان بیگم فی الحال مصراع دوم بر بدیهه خواند
کلید میکده گم گشته بود پیدا شد * بیگم را با قاسم
خان مناظره و مشاعره بسیار دست میداد و اورا در فن
شعر مسلم نمیداشت تا انکه طرح غزلی تازه در میان آمد
و شعرای پای تخت ازان درماندند و قاسمخان این مه
بیت نوشته نزد بیگم فرستاد و از آن هنگام زور طبعش در
سخنوري قبول نمود ابیات اینست گرشوي سایه نشین
روزي بسخت باغبان * سایه برخورشید اندازد درخت
باغبان * فاخته چون دید بی گل باغ را نالید و گفت *
از چه روبا گل نرفت این جان سخت باغبان * جشن نوروز

قصیدهٔ عرفی که مطلعش این است جهان بکشتم ودرداکه هیچ شهر ودیار * نیافتم که فروشند بخت در بازار * مشهور است وقریب یک صد وهشتاد بیت دارد اکثری ازشعرا جواب آن گفته اند خصوصاً شیخ محمد سعید قریشی که احوالش درمتاخرین مرقوم است بطریق طعن درجوابش می گوید زمفلسی چو نباشد بدست یک دینار * چه سودا گر بفروشند بخت در بازار * این قصیده نیز طولانی است اما ازانجاکه دیوان عرفی درهندوستان ازفرط اعتبار دست بدست می گردد بتحریر یک رباعیش اکتفا افتاد عرفی دم پیر یست قدم دیده بنه * هرگام که می نهی پسندیده بنه * ازعینک شیشه هیچ نگشاید هیچ * لختی ز جگر تراش وبردیده بنه * (دانش آموز سخندان نواب قاسم خان) درروزگار دولت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ازامرای بزرگ بود وبپایهٔ والای تقرب سربلندی داشت اصل وی ازسبزوار است وزنش منیجه بیگم خواهر حقیقی نورجهان بیگم است ازین سبب بنام زن مشهور شده بود چنانچه ظریفان دربار پادشاهی قاسم خان منیجه می گفتند امانورجهان بیگم دختر اعتماد الدوله بجمال صوری و استعداد فطری ورموز دلفریبی وتقطیع لباس وبذله سنجی وسخن گوئی وشعرفهمی وحاضرجوابی ازنسای زمان ممتاز بود و عطر گلاب کشیدن ازمخترعات اوست دراول حال

نکه در دیدهام از شرم رولت آب می کردد * سرا قرار شمع از دو دل شب زنده داریها * خوشا بینایی چشمی که شب بی خواب می کردد * ز بس پیش تو ضبط کریهٔ خود می کنند قاسم * بکرد دیده او اشک چون کرداب می کردد (وله) دلکش بود بد ولت بوي تو بوی کل * بلبل بشوق بوی تو آید بسوي کل * از هر پیاله قد رکل افزون شود بچشم * کوبي ز آب باده بود آبروی کل * از ذوق جور و لطف تو مارا کشند بباغ * که آرزوي خار وکهی آرزوي کل * خوشبوي ترشود کل وخوش نشا ترشراب * هر که ببوی باده شود جمع بوی کل * (وله) * زبس شکسته دلم لب بخنده وانکنم * نمونهٔ جرس بی دلم صدا نکنم * چنان بدلم اجلایی که بعد از ین هرکز * بخنده نیز لب از یکدکر جدا نکنم * ز آشنایی مردم چنان کریزانم * که چشم بر رخ آینه نیز وانکنم * (مظهر اسرار جلی وخفی مولانا سبحانی نجفی) محقق وصاحب حال بود در مطاوي چهار مصراع رباعی هزاران معانی بلند ومطالب ارجمند ودیعت نهاد واز نعمت خانهٔ معنی بهره تمام بکرسنه چشمان روشن سرای بینش رسانید بوقت موعود هر در پردهٔ اختفا کشید ورباعی عناصر اربعش از صد مه پنجه اجل مصرع مصرع بد حرف حرف از هم ریخت اصلش از خاک پاک نجف است وتا آخر عمر از ان خطهٔ متبرکه عزم خروج نکرد معاصر ظهوري وشیخ فیضی فیاضی

است وفراش بهار از فیض طبع طرح کرد از سبزه و گل تاج وتخت باغبان * آورده اند که روزی پادشاه آب طلبید وابدار کاسهٔ گلی که بنهایت در نزاکت بود آب آورد چون نزدیک رسید دستش بجنبید وکاسه از فرط نزاکت تاب حرکت آب نیاورده از یکجانب بشکست وآب درگابی فرو ریخت قاسمخان ایستاده بود بادشاه بجانب او نگاه کرده این مصرع خواند کاسه نازک بود آب آرام نتوانست کرد * قاسمخان بربدیهه مصراع دیگر رسانید دید حالم را وچشمش ضبط اشک خود نکرد * کاسه نازک بود وآب آرام نتوانست کرد * نثرهای رنگین پرکارش نیز بسیار دارد از کلیاتش معلوم میتوان نمود (منه) می پرستم می زچشمم جای آب آید برون * گر بگرید بلبل از چشمش گلاب آید برون * یکره اند رچشم من آید خیال او بخواب * کی زذوق آن دگر از چشم خواب آید برون * بسکه میل همزبانی با تو دارد سرکشی * گر زشکل آینه پرسی جواب آید برون * زاشتیاق همنشینیهای گوش وگردنت * بعد از این همچون صدف در از حباب آید برون * بسکه قاسم پرشد از مهر علی موسی رضا * سینه اش گر بشکافی افتاب آید برون (منه) زشوق مهر رویت بسکه دل تپیدن میکرد * بهرسو چشم من چون چشم اصطرلاب میگردد * نه اشکست اینکه گاه دیدنت از دیده میریزد

که مرد پای بند دنیا است * اظهار غناش دعوی بی معنی است * تن پایه خواهد اگرچه جانش پاکست * خر بی که وجو میرد اگر رعیسی است (ومنه) همان باده قول و فعل را بیغش دار * در ساغر سر فرو تن و سرکش دار * یعنی اگرت دلخوشی میباید * با هرکه نشینی دل او را خوش دار (وله) درباری نیست هرگز کام و طرب * از پاس دل یار که این است ادب * در عشق دو لی راه ندارد یعنی * یا خاطر خویش یا دل دوست طلب (وله) آنانکه شراب عاشقی نوش کنند * از هرچه بجز دوست فراموش کنند * آنرا که زبان دهند دیدن ندهند * وانرا که دهند دید خاموش کنند (وله) عهد و پیوند خلق عالم هیچ است * امید و هراس و شادی و غم هیچ است * جانرا بتن تو نسبت اصلی نیست * صد ساله مزرعت یکدم هیچ است (ومنه) کرساغر بزم معرفت نوش شود * این کشمکش هوا فراموش شود * قلب عاشق زیر فلک کی گنجد * کی دریا را حباب سرپوش شود (وله) خاک ره فقر شو نه خار منت * صد محنت به که یک غبار منت * جنت کرو عمل از ان کرد کریم * کونه پسندید بر تو بار منت (ایضا) هرکس که نه ترک اعتبار خود کرد * او کار خدا نکرد کار خود کرد * زاری و نیاز و عجز می خواهد عشق * کس را نتوان بزور یار خود کرد * این رباعی مولانا محسن کاشی آزمودن گاه طبع دشوار پسندان است زیراکه درو

بود تاریخ وفاتش ازان جا قیاس باید نمود محرر این سطور
دوازده هزار رباعی ازان سالک مسالک آگاهی در یک جلد
دیده و آنچه عزیزان با قباحت فهم زادهٔ طبع دیگران بنابر
کثرت اعتبار بنام وی نوشته اند متجاوز الحد است لیکن
با این طبع که داشت اصلاً غزل از وی مسموع نشده چندی
از رباعیاتش قلمی می کردد (من غوامض اسراره) آن سرّ
خفی نکرد ظاهر شان را * تا خلق نکرد حضرت انسان را *
شمعست نماینده کس در شب تار * هر چند که خود ریخته
باشد آن را (ایضا) هر کس بدرون خویشتن ره دارد * در چشم
شه و گدا اکر که دارد * دریا خود و غواص خود و گوهر خود *
هان غور بکن که این سخن ته دارد (وله) بنمود ز پرده آن رخ
زیبا را * مخفی نکذاشت حسن عشق افزا را * گفتم
که جمال با کمالی داری * گفتا عشق است دیده بینا را (منه)
مخلص می باش حق گزاری این است * نیکی می ورز خیر
باری این است * جز حق مپرست و بر کسی بد مپسند
* تفسیر کلام رستگاری این است * (وله) از خلق جهان هر که
خبردارتر است * عاجزتر و مفلس تر و بی کارتر است * در
باغ زمانه باغبانی می گفت * خوش میوه ترین درخت کم
بارتر است (وله) تن دل شد و دل جان شد و جان جانان شد
* حیران متجلی هر فی شان شد * زین سیر دگر نهایتی پیدا
نیست * این قطره نگر چه بحر بی پایان شد (ایضا) مادام

قافیه پوشیده و پنهان است و چون مضمون عالی نیز دارد بایدکه صاحب نظران ازین سرسری نگذرند و در تفحص قافیه اش طبایع سلیمه را بیازمایند * وهو هذا * یا من بودی منت نمی دانستم * یا من بودی منت نمی دانستم * رفتم زمیان من و ترا دانستم * تا من بودی منت نمی دانستم * پوشیده نماند که قبل ازین در ضمن سطور دیباچه بزبان قلم آمده که متاخرین را از شعرای عهد والاشان مسند نشین نصرت قران عدالت قرین فرازنده تخت فرمان روائی و معدلت طرازی ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی که وقت تلبس کسوت هستی و هنگام ظهور این مسافر کده دنیا و متفحص احوال بنی نوع انسی است می شمارد درینصورت رعایة لاشارة ابتدای احوال متاخرین از مولانا محمد جان قدسی که پایه ملک الشعرائی داشت اولی وانسب نمود مقتبس انوار قدسی (حاجی محمد جان قدسی) بلند رستی طبع و رسائی فکر در سخن سرایی بی نظیر وقت و در معنی آفرینی ممتاز روزگار خود بوده نور معنی در سواد شعر اوست * چون سحر در زلف عنبر بار شب * اصلش از مشهد مقدس است و تخلص قدسی بهمین نسبت میکند در عنفوان شباب بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا و تکریما مستسعد یافت و از آن جا بر هنمونی قاید

قافیه پوشیده و پنهان است و چون مضمون عالی نیز دارد باید که صاحب نظران از وی سرسری نگذرند و در تفحص قافیه اش طبائع سلیمه را بیازمایند * وهو هذا * با من بودي منت نمیدانستم * یا من بودی منت نمیدانستم * رفتم ز میان من و ترا دانستم * تا من بودي منت نمیدانستم * پوشیده نماند که قبل ازین در ضمن سطور دیباجه بر زبان قلم آمده که متاخرین را از شعرای عهد والاشان مسند نشین نصرت قران عدالت قرین فرازنده تخت فرمان روائی و معدلت طرازي ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قرآن ثانی شاه جهان پادشاه غازي که وقت تلبس کسوت هستی و هنگام ظهور این مسافر کذرگاه دنیا و متفحص احوال بني نوع انسی است می شمارد دریصورت رعایة لا اشارة ابتدای احوال متاخرین از مولانا محمد جان قدسی که پایهٔ ملک الشعرائی داشت اولی و انسب نموده مقتبس انوار (قدسی حاجی محمد جان قدسی) بلند رستی طبع و رسائی فکر در سخن سرائي بی نظیر وقت و در معني آفرینی ممتاز روزگار خود بوده نور معني در سواد شعر اوست * چون سحر در زلف عنبر بار شب * اصلش از مشهد مقدس است و تخلص قدسی بهمین نسبت می کند در عنفوان شباب بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا و تکریما استسعاد یافت و از انجا برهنموني قائد بخت و دولت بو سعت آباد هندوستان که

که عبد الله خان بتو داده است هیچکس نمیتواند داد
انا اقسام جواهر قیمتی طلبید و فرمود تا هفت بار دهانش
ازان پرکردند وهر بار در طبقی از طلا که در پیشش گذاشته
بودند میریخت وگویند نوبتی دیگر حاجی را بحکم بادشاه
از طلا و نقرهٔ مسکوک وزن کرده بودند بخششهای بیدریغ
حضرت صاحب قران ثانی وآدم شناسی وهشیار خرامی و
لشکرکشي وملک گیري ورعیت پروری وطراحي عمارات و
عیش وکامرانی وخلاترسی وشیوه عدل وداد بر ساکنان ربع
مسکون پوشیده نیست اکثري از ثقات برآنند که در تیموریه
هیچ بادشاهی جامع این همه صفات مستحسن بظهور
نیامده سی ویکسال وچند ماه بعین کامرانی گذرانیده فی
شهور سنه الف وتسع وستین در قلعهٔ اکبرآباد چنانچه مشهور
است منزوی کردید وپس از چند سال بدار الخلد انتقال
فرمود کساه الله لباس الرحمة والغفران واعطاه نعیم الجنة
والرضوان گلستان جهان تا رنگ دارد * ترازوي هوس این
سنگ دارد * باین سازاست بزم شادی وغم * همین دارد غنا
وفقر عالم * جهانی زین هوسناکان هستی * بسنگ بیخودی
زد جام مستی * کزان ساغر نشد ظاهر صدایي * حبابی را
نموجی خورده پایی * زبعضی جرعهٔ بر خاک افتاد * نمی
از گردش چشمی نشان داد * یکی بر نازونعمت دامن
انشاند * دو روزی کروی از نام ونشان ماند * یکی در مفلسی

که خوان الوان نعمتش ساکنان اقالیم سته را بنوید
لهم فیها ما یشتهون سامعه افزا ست رسید بتربیت
اعتدال آب وهوای این گل زمین هر روز باغ طبع
فیاضش باظهار مضامین تازه وچمن فکر رنگینش
بگلهای معانی نازک شگفتن آغاز نهاد تا بحدی که
بیاوری طالع ارجمند منظور نظر کیمیا اثر بهادر دولت
وجاه شاه جهان پادشاه طاب الله ثراه گردید و
بخطاب ملک الشعرائی که مهین پایهٔ صاحب سخنان است
سرافرازی یافت ودر مدحت سرای سرآمد سخنوران
عهد گشته فی شهور سنهٔ الف وخمس وخمسین بمقر اصلی
مستانس گردید آورده اند که محمد خان قدسی دریکی
از سفرها قصیده در مدح عبد الله خان زخمی که از اولاد
حضرت خواجه هارون بود ومنصب هفت هزاری هفت هزار
سوار داشت بحضورش برد ودر مجلس ایستاده تمام قصیده
را بخواند چون فارغ شد عبد الله خان برخاست ودر دو
دستش گرفته برمسند خود نشاند وخود با پیرهن وتنبان
سفید که در بر داشت بر پالکی سوار شد از لشکر برآمد و
خیمه را با خزانه وجمیع کارخانجات ودواب در وجه صله
بدی بخشید بعد از چند روز محمد خان قصیدهٔ رنگین تر
از آن در مدح صاحب قران ثانی گفته بعرض رسانید و
پادشاه خبر بخشش عبد الله خان شنیده بود گفت ـ حن

فقیر * چو چاک پیرهن غنچه باغ پیرایان * کنند رخنهٔ دیوار از کل تعمیر * قبول جان نکند مرده از لطافت خاک * وکرنه نیست هوا را ببذل جان تقصیر * ز شخص سایه نیفتد بخاک وجا دارد * ز بسکه لطف هوا کرده در بدن تاثیر * بلعل کوهنوندان خویش کرده بدل * ز بسکه برك کل ولاله میخورد نخچیر * ز چوب خشک چنان رسته کل ز فیض هوا * که دسته دسته توان چید کل ز دسنهٔ تیر * سحاب شست لب غنچه را بچندین آب * برای آنکه دهد بوسه بر رکاب امیر * شهید طوس که از نور قبه حرمش * نماند راز نهان در مشیمهٔ تقدیر * اکر بچرخ بکوید که در رهم آر بساط * شوند جمع کواکب چو دانهٔ انجیر * واین غزل محمد جان که در تتبع فغفور کفته واز و پیش برده مشهور راست (الغزل) دارم دلی اما چه دل صد کونه حرمان در بغل * چشمی وخون در آستین اشکی وطوفان در بغل * کو قاصدی از کوی او تا در نثار مقدمش * هر طفل اشك اوفتیده ام آید برون جان در بغل * بوی ترا يك صبحدم کریا د آرد در چمن * کل غنچه کردد تا کند بوی تو پنهان در بغل * برقع ز عارض برفکن يك صبح دم تا ارحیا * کردد فراموش صبح را خورشید تابان در بغل * نازم خدنک غمزه را کز لذت دیدار او * از هم جراحتهای دل دادند پیکان در بغل * قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا * او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در

شد طعمهٔ خاک * که نام از نقش او شد پیشتر پاک * در این محفل کجا سیم و کجا زر * مزه واری بپوشان چشم و بنگر * که نی نقد یست در دستت نه اجناس * نه اسباب غناداری نه افلاس * دکانها تخته است و جنسها خاک * اثرها رفته است و نقشها پاک * مآل کار هر یک نا امید یست * دم صبح نفس را این سپید یست * ملا حمید مصنف شاهجهان نامه در جایی که ذکر محمد جان نموده است این ابیات ویرا از قصیده منقبت امام موسی رضا علیه التحیة والثنا بر علوم طبع او بطریق استشهاد می آرد مثل مشهور است که مشتی نمونه خرواری (وهی هذه) کند چو حرف کرفتاری مرا تحریر * بپای خامه سزد کر رقم شود زنجیر * غلام همت درویشم که بی منت * نشانده آتش حرص مرا بموج حصیر * زمانه پایهٔ من کو مکن بلند که نیست * هوای رفتن عرشم چو آدبی تاثیر چنان ز ضعف بود بی نظیریم روشن * که در برابرم آئینه نیست عکس پذیر * نکرده هیچ هنرور در آب ناخن بند * بشعرهای ترم کو حسود خورده مگیر * چنان بنسخه اشعار خویش می نازم * که شه بنقش نگین و گدا بنقش حصیر * ز مشرق نفسم باز مطلعی سر زد * که غوطه خورد از و مهر دو خوی تشویر * (مطلع دیگر) ز بس که کوه کشیده است نم ز ابر مطیر * توان کشید رگ از سنگ همچو موز خمیر * بباغ دوخته بر داغ لاله نرگس چشم * چنان که باشد بر مالدار چشم

و آفرین کشاده بودند درین اثنا بر زبان آن جوان گذشت که قدما پیش ازین جمله مضامین عالی بسته اند و شعرای زمان ما را بجز تغییر و تبدیل الفاظ کاری دیگر در سخنوری باقی نمانده صائب تبسم کرد و بر بدیهه این بیت بر روی وی بخواند اهل دانش جمله مضمونهای رنگین بسته اند هست مضمون نبسته بند تنبان شما* ظفرخان بخندید و مبلغی کلی انعام فرمود و چون صائب از سیر کشمیر فارغ گردید عازم ایران زمین شد و در اصفهان بخطاب ملک الشعرائی شاه عباس سرافرازی یافت از واردات هشتاد هزار بیت در یک جلد بنظر در آمده و آنچه صورت ایراد می پذیرد از گلهای چمن طبع او گونه وار میدن اندیشه او نمونه ایست (من نتائج فکره) کناره گرد خطرهای بیکران دارد* میانه روزد و جانب نگاهبان دارد* حکایتی که زگردون کنند بی هنران* شکایتی است که تیر کج از کمان دارد* زکل خدایی عقل است آسمان برپای* وگرنه عشق چه پروای این دکان دارد* فراغ بال ز مرغان این چمن مطلب* که گر همای بود در د استخوان دارد* غبار دیده یعقوب خضر راه بس است* نسیم مصر چه حاجت بکاروان دارد (وله) هالکانی که قدم در ره جانانه زدند* پشت پا بر فلک از همت مردانه زدند* مستی از شیشه و پیمانه خالی کردند* زهروانی که در کعبه و بت خانه زدند* مرد مستی که

بغل (میرزا محمد علی صائب تبریزی) هر آمد مستعدان و سر دفتر رموزدانان عصر بود ٭ چنانچه بمدد فکر رسا وطبع وقاد ودل دانا وخاطر ارجمند ونظر دقیق وکلمات دلپسند ومضامین تازه ومعانی نازک واندازهای بلند وتلاشهای بجا ودرستی الفاظ واستخوان بندی حروف حسن سخن را بمدارج والا صعود بخشید وکوس بلند آوازگی بر مسند نشینان انجمن سخن سرای زد در عنفوان شباب برسم تجارت بملک هندوستان رسید ود رشهر شاه جهان آباد که باغ بی خزان هند را بمثابهٔ نشیمن بادشاهانه است بملازمت حضرت صاحب قران ثانی مشرف کشت وبمدد طالع د رنظر ایستاده های پایهٔ سریر خلافت مصیر اعزاز واکرام یافت هزاری منصب وخطاب مستعد خان تجویز شد لیکن د ر گرفتاری حب الوطن بحب جاه نپرداخت وراحت بدن رابر تعبهای ملازم پیشکی مرجح ساخت باظفرخان سبزواری که از جملهٔ امرای عالیشان بود بنابر اتحاد مذهب صحبتش برار گردید واز اتفاقات همدران ایام ظفرخان راصوبه داری کشمیر مقرر شد صائب نیز رفاقت اختیار نمود واز فیض هوای آن گل زمین نضارتها بچمن طبع رنگینش عارض گردید روزی د رمجلس ظفرخان جوانی از اهل کشمیر که بعلت مشائخه اشتهار داشت حاضر بود صائب اشعار خود میخواند ومردم از هر طرف درج دهان بصلهٔ جواهر تحسین

طپیدن دل سپارۂ میکند فریاد * که این شکسته بنا جای آرمیدن نیست * زنامه صلح بطومار آه کن صائب * که نامه الف آه را دریدن نیست * (وله) کریبان چاکی عشاق از ذوق فنا باشد * الف بر سینۂ کندم ز شوق آسیا باشد * باهی میتوان افلاك را زیر و زبر کردن * دران کشور که چاک سینه محراب دعا باشد * باندک روی کرمی پشت برکل میکند شبنم * چرا در آشنایی این قدر کس بیوفا باشد * بدام زاهدان افتادم از همواری ظاهر * ندانستم نیام تیغ این قوم از عصا باشد * قدم بر جسم خاکی نه سرافرازی تماشا کن * باین پل چون برآیی آسمان در زیر پا باشد * مقوس کرد بار روزی ما اسما نها را * دل آکاه در اندیشۂ روزی چرا باشد * توانی سبز شد در حلقۂ آزادکان صائب * ترا چون سرو کرد ر چار موسم یك قبا باشد * (منه) حاجت دام وکمندی نیست در تسخیر ما * کردش چشمی بود بس حلقۂ زنجیر ما * ما خراب از آب شمشیر تغافل کشته ایم * میتوان کردن بکرد دامنی تعمیر ما * از غبار نالۂ ما دردمندان آکه اند * میشود از زخم ظاهر جوهر شمشیر ما * در فضای خاطر ما تیر پیکان میشود * ناله میکردد کره در سینۂ دلکیر ما * این که صائب دست ما از دامن او کوته است * نارسائیهای اقبالست دامن کیر ما * (وله) مرا ز پیر خرابات نکتۂ یاد است * که غیر عالم آب انچه هست برباد

فشاندند بعالم رندان * زاهدان در کمر سبحهٔ صد دانه زدند * چشم ازان حال بپوشید که در روز نخست * برق در خرمن آدم بهمین دانه زدند * لاله در سنگ نهان بود که آتش دستان * سکهٔ داغ بنام من دیوانه زدند * عشق و هنگامهٔ آغوش طرازی هیهات * شمع دستی است که بر سینهٔ پروانه زدند * صائب از زهد برون آی که در روز ازل * طبل رسوائی ما بر در میخانه زدند * (ومنه) رخار زار تعلق کشیده دامان باش * بهرچه می کشدت دل ازان گریزان باش * قد نهال خم از بار منت ثمر است * ثمر قبول مکن سرو این گلستان باش * درین دو هفته که چون گل درین گلستانی * کشاده روی تر از رازمی پرستان باش * تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست * چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش * کدام جامه به از پرده پوشی خلق است * بپوش چشم خود از عیب خلق و عریان باش * درون خانه خود هر گدا شهنشاه است * قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش * ز بلبلان خوش الحان این چمن صائب * مرید زمزمهٔ حافظ خوش الحان باش (وله) اگر نمی طپدم دل ز آرمیدن نیست * که تنگنای جهان جای دل طپیدن نیست * ز بیغمی نبود رنگ روی من بر جا * ز ضعف رنگ مرا طاقت پریدن نیست * قدم بخار و گل راه عشق یکسان نه * که رهزنی بتر از پیش پای دیدن نیست *

رسید و مستی طبع جوان کذشت * ضعف تن از تحمل رطل
کران کذشت * وضع زمانه قابل دیدن دوبار نیست * رو پس
نکرد هر که ازین خاکدان کذشت * در راه عشق کریه متاع
اثر نداشت * صد بار از کنار من این کاروان کذشت *
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی * یا همتی که از سر عالم
توان کذشت * در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست * در قید
نام ماند اکر از نشان کذشت * بدنامی حیات دو روزی نبود
بیش * کویم کلیم با تو که آنهم چسان کذشت * یکروز صرف
بستن دل شد باین و آن * روز دکر بکندن دل زین جهان
کذشت (وله) کیرد که کفتار زبان طلب ما * قفلی زند اندیشه
خواهش بلب ما * ما خانه زبرق نفس افروختکانیم * در بر
نکند خلعت مهتاب شب ما * آن زهر سرشتیم که در خمکده
کام * می تلخ نکردد مکر از یاد لب ما * سیمای اصالت بود از
ناصیه ظاهر * از جبههٔ ما پرس حدیث نسب ما * طالب
نفسی تازه کن آنکاه باهنک * بیتی دو بخوان زین غزل
منتخب ما * (منه) بتن بو یا یا کند کلهای تصویر نهالی را *
بپا بید ار سازد خفتکان نقش قالی را * من و اندیشهٔ بوس
وکنار او محالست این * مکر بینم بخواب این آرزوهای
خیالی را * ترا باید زخویش آموختن علم وفاداری * چه
حاجت با معلم صاحب ادراک عالی را * هنوز اندک
شعوری دارم ای ساقی زمن بکذر * بچشم مست خود تکلیف

است * کنه بارث رسید است از پدرمارا * خط از صبح ازل رزق آدمی زاد است * (طالب کلیم) بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم برمعاصران لوای رجحان می افراشت بعد از فوت محمد جان قدسی خطاب ملک الشعرائی بوی تفویض یافت و بر علو رتبت او شید اود یکر همچشمان رشك برده کفتند خوشا حال کذشتکان که ملك الشعرائی طالبا ندیده از جهان برفتند وفات وی در سنه الف واثنی وستین بود و مرقدش در یکی از دهات لاهور واقع است عموی مولف این اوراق راکه میان ناصرخان نام داشت و مجموعهٔ خوبیهای بی شمار بود با طالب کلیم الفتی کامل بود و هم صحبت اتفاق می افتاد اکرچه با وجود موزنیت شعر نمیکفتند ولیکن طبع وقاد ایشان در سخن فهمی و نکته یابی و لطیفه کوئی و بذله سنجی بحدی بود که این قسم مردم آرزوی صحبت داشتند رحلت ایشان در سنهٔ هزار و هفتاد وسه اتفاق افتاد اما طالب کلیم در عهد جهانکیر پادشاه نوجوان بود و نورجهان بیکم بر اکثر شعرهایش اعتراض میکرد کویند روزی طالبا این بیت بخاطر رسید وبارادهٔ انکه جای اعتراض ندارد بخدمت بیکم فرستاد زشرم آب شدم آب را شکستی نیست * بحیرتم که مرا روزکار چون بشکست * بیکم در زیر بیت نوشت که یخ بسته شکسته است بعد ازان طالب ترك مشاعره بز د (من وارد اته) پیری

نشد دودی زجانم برنخاست * اتحاد شمع برق خرمن
پروانه بود * (سلا شیدا) برمتکای بی تعینی تکیه زده روزکاری
مهنا وعافیتی کواراداشت ازشیخ زادهای فتح پوراست
که درحوالی اکبرآباد واقع شده کویند دربدو حال بخدمت
یکی از خوانین که باسخن وارباب آن التفات تمام داشت قیام
می نمود وبجودت طبع وصفای ذهن شنیده هارادردل جای
میداد تاانکه روزی غزلی طرح شده بود وبریک مصراعش
جمیع حضار بند شده ناکاه بداهة درخاطرشیدا
رسید بعرض خان مذکور رسانید واوبسند کرده ونظر
بر بیت بروی کماشته هرروز برمنصب وقربش می افزود
تا ازمصاحبان خود وباریابان جناب سلطانی کردانید و
لیکن شیدا بسیارشوخ طبع ونی باک بود وشعرای پای تخت
رابطعن وهجا میرنجانید چنانچه بریک قصیده حاجی
محمد جان قدسي ازاول تا آخراعتراض کرده وهربیتش را
جداکانه جواب کفته است وآن درزمره اهل استعداد
مشهوراست دراین جا یک بیت مطلع با اعتراض قلمی
کردید قدسي کفته عالم ازناله من بی توچنان تنک
فضاست * که هپند ازهرآتش نتواند برخاست * شیدا
بعد ازتمهید فراوان مقدمات دراعتراض کفته ای سخن
سنج هنرمند باندیشه بسنج * نقد هرحرف بمیزان خرد
بي کم کاهست * ناله درسینه هوائیست که بي قصد رود *

کین این جام خالی را * کهی ابر تر و کاهی تر شغ کونه که باران * بیاد ر چشم من بنکر هوای بر شکالی را * (وله) جز حرف عشق نیست سراسر بیان ما * چون شمع یک سخن کذرد بر زبان ما * از بار عشق کرچه دو تا ییم یکدلیم * از راستی دو خانه ندارد کمان ما * (وحشی دولتابادی) روزی چند مرغ روحش در وحشت آباد عالم خوشکوییها نموده در سنه هزار و شست وسه از قفس بدن پرواز نموده (منه) آتش بجکر زان رخ افروخته دارم * وین کریه تلخ از جکر سوخته دارم * کفتی که چه اندوخته از آتش دوری * این داغ که بر جان غم اندوخته دارم * دردام غمت تازه فتادم نکهم دار * من عادت مرغان نو آموخته دارم * اندا خته ام صید مراد از نظر خویش * یعنی صفت باز نظر دوخته دارم * وحشی بدل این اتش سوزنده چو فانوس * از بیر توان شمع پرافروخته دارم (ایضاً) صد دشنه برجان می خورم وز خویش پنهان می کنم * جان کریه بر من می کند من خنده برجان می کنم * کلخن فروز حیرتم کرد آورم خاشاک غم * بیدرد پندارد که من کشت کلستان می کنم * دست غم اندر جیب جان پای نشاط اندر چمن * پیراهن صد چاک و من کل در کریبان می کنم * غم هم بتنک آمد ولی قفلست دائم بر درش * این خانهٔ تنکی که من اورا بزندان می کنم * (منه) دوشم از آغاز شب جا بر در میخانه بود * تا بروزم دیده بر بام و در آن خانه بود * قرب تا حاصل

واکرایرانیان زبان طعن کشایند که فارسی زبان ماست و
زبان رابکام خود نیابند واکر زبان بکام باشد بمذاق سخن
اشنا نبود چون دستکاه سخن ندارند لاجرم دست و پایی
همی زنند ظاهر بینان که از صورت پی بمعنی نبرده اند جز
برظاهر حال من چشم نکمارند معني رنکین من چون خلعت
ایشان نکاراست وسخنان ایشان چون جامهٔ من کم بها و بد
قماش ایشان برجامهٔ من چشم بد و زند من برایشان معني
رنکین عرضه دارم آنچه از پي تکلفی کفته شد همه از روي
راستی است ورنجیدن از راستي کار اهل دانش نیست تا
اینجا کلام رشید است آورده اند که چون این مطلع شیدا راکه
چیست دانی بادهٔ کلکون مصفا جوهري * حسن را
پرورد کار و عشق را پیغمبري * بسمع مبارک صاحب قران
ثاني رسانیدند حکم شد که اورا از ممالك محروسه اخراج
کنند شیدا این قطعه در معذرت کذرانید وآن حکم موقوف
کردید جهانستانا شاها بقدر جاه وشکوه * نیافریده خدا امر
تراعدیل ونظیر * فراخ حوصله چون دور آسمان بلند *
بلند مرتبه چون افتاب عالمکیر * چوشاعري نبود غیر ساحری
بهتر * اکرچه سحر حال است دور از تقصیر * چو سحر حق
بود و ساحرش بود کافر * مرا ازان چه کریز و مرا ازین چه
کزیر * بوصف بادهٔ زمن سرزده چو مصراعی * که کشته ورد
زبان همه صغیر وکبیر * چنین که لفظش خاص است و

چونکه از سینه هوا گیر شد از جنس هواست * عالم از وی نشود تنگ ولیکن ز ملال * خلق عالم کراز و تنگ نشینند رواست * خود گرفتم که جهان تنگ شد از نالهٔ تو * که ز تنگی نظر از چشم نیارد بر خاست * نیست ترتیب دو مصراع بهم ربط پذیر * که سیاق سخن از هر دو رواند پیشه جداست * تنگی عالم از ناله بکیفیت اوست * که جهان تنگ زاندوه شده بر دلهاست * تنگی جا ز کجا تنگی اندوه کجا * بیشتر از تن وجان تفرقهٔ هم پیداست * باقی ابیات را برین دستور قیاس باید کرد ودر هجو طالب کلیم که احوالش مذکور شد این قطعه نظم کرد و چون خالی از ادائی نبود شهرت تمام یافت شب و روز مخدوما طالبا * پی جیفهٔ دنیوی در تک است * مگر قول پیغمبرش یاد نیست * که دنیاست مردار طالب سگ است * و نیز در خاتمه نثری که مشتمل بر تعریف کشمیر و نهضت رایات جهان کشای ظل الهی بسمت آن حدود نوشته است ثبت کردانیده که ایرانیان مرا بهندی نژاد بودن مقداری نه نهند غافل از اصل کار که چون حضرت آدم علیه السلام از بهشت بدنیا وارد شد زمین سراندیپ را بمقدم شریف گرامی نمود وبرین قول ارباب تاریخ اتفاق دارند پس آدم هندی است و نسبت آدمیت بنشو ونما یافتگان هند ثابت تر حرف آن است که ایرانی و هندی بودن فخر را سند نگردد پایهٔ مرد به نسبت پایهٔ ذاتی باشد

همسر من * که از شعور ندانند شعر را ز شعیر * کدام شاعر و کو شاعر و کجا شاعر * نه مردم اند بانديشه پیکر تصویر * ز شاعران چنین کر حساب بر گیرند * ز خاک روید شاعر بعرصهٔ کشمیر * کنون ز توبه بعذر خطا پدیر آیم * بوصف می نکشایم لب از رهٔ تقریر * مرا چو شاه براند کجا توانم رفت * بگاه راندن از کف کجا رود شمشیر * همیشه ثانی صاحب قران باحسان باد * ز بندگان بکرم جرم بخش و عذر پذیر * حق آن است که این همه طعن و استهزا که از شیدا بر معاصران می رفت محض از راه سبکتری و زیاده گویی نبود بلکه فضل لاغت شیدا مقتضی آن شد که هیچ یکی از شعرای عصر را بنظر اعتبار نیاورد و احدی را در پلهٔ میزان هنرمندی با خود نسنجد چه در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود و بر داب و دستور سخنوری و ادای مراتب آن کما ینبغی اطلاع داشت از این است که سخنوران ایران و توران که در پای تخت صاحب قران ثانی بیاوری طالع پایهٔ امتیاز داشتند بازوی استعداد خود را قابل هم پنجگی وی نیافته بطعن و هجایش به پیچیدند و اگر زور طبعش سد راه نمی کردید چه گنجایش داشت که این همه حشونت از وی بر می داشتند و همین دلیل بر علوی فکر و بلندی طبع وی کافی است بهر تقدیر از آن جا که اساس این تالیف بر شعر و شاعری است و بتقریب سخنوران ذکر عروض و قوافی بر زبان قلم گذشته اند کی

معنیش عام است * بخاص و عام بود شهرتش چو بدر منیر
* بدین دو لفظ که پروردگار و پیغمبر * بشعر درج نمودم
بفکرت و تدبیر * نه باده پرورش حسن می دهد یکسر *
چنانکه پرورش طفل داده دایه بشیر * نه باده می دهد از
نشاء عشق را پیغام * بود چو دور ز معشوق کس نشاط پذیر
* چنین که می کش اسرار مولوی جامی * که مست گفته او
دور از د ر تقصیر * بوصف می ز صراحی دوباره قلقل می *
به از چهار قلش گفت فارغ از تکفیر * مرا بکفر چه نسبت بود
چو به زمني * سخن چنین کند و هیچ نایدت بضمیر * حرام
کرد خدای و منافع للناس * بگفت در صفت می چو کردگار
قدیر * همین نه تنها می صرف آب انکور است * بچشم
مردم معني پرست عبرت کبر * بهر چه کس شاه سرکرم
مست باده او * اگر چه آن نبود در نظر شراب عصیر * چو
در کلام الهی چنین شده نازل * بحکم قادر بیچون بي همال و
نظیر * بمعنی است اله شما هوای شما * خلاف قول خدا
چون کند کسی تفسیر * در اصطلاح بزرگان تعلق آمد می
* که هست موجهٔ می پاي هوش راز نجیر * چو شعر و سحر
نباشد بغیر خواب و خیال * بخواب هر چه کند کس نباشدش
تقصیر * چه بودی ار ز سخن پروران یکی بودی * چو رودکی
وکسائي وانوری وظهیر * بعهد من که ازان قدر من بیفزودي
* بنزد شاه جهان پادشاه عالمگیر * زشاعران شهنشاه کبه مست

گویند که خلیل ابن احمد در مکه مبارکه زاد الله شرفها بوده و
در انجا بدین علم ملهم شد چون از نامهای مکه یکی عروض
است این علم را باسم مکه خوانند بجهت تیمن و تبرک و بعضی
برانند که عروض بمعنی ظرف است چون این علم ظرف بعضی
از علوم بود بدین نام خوانند و برخی گویند که در ترکیب
این چهار حرف ع ر و ض معنی ظهور و کشف است و
بنابر آنکه باین علم ظاهر می شود وزن صحیح و غیر صحیح
ازاین جهت مسمی باین اسم کردید و طائفه می گویند که
عروض در لغت راه کشاده در کوه بود پس چنانچه از راهی
که در کوه است بهر موضعی می توان رسید از دانستن این
علم نیز بکلام موزون و ناموزون پی می توان برد و بزعم جمعی
جزو آخر بیت را عروض گویند و این علم مشتمل است
بر معرفت آن جزو آخر و لهذا این علم را باسم آن جزء
خواندند و درمیان عروضیان بسیار مذکور می شود که
عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان و گمان
فرقهٔ آنکه عروض بروزن فعول است بمعنی مفعول پس معروض
علیه شعر باشد چه شعر را بر آن عرض می کنند تا موزون
و ناموزن جدا شود فصل دوم در بیان اجزای میزان بدان
که بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولی
که ارکان ازان مرکب اند منحصر اند در سه لفظ سبب و وتد و
فاصله سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل

ازان در حیز تحریر و معرض تقریر در آوردن از مستحسنات
بلکه از ضروریات نمود چون شعرای زمان حال مطلقا ازین
قواعد بی خبر اند بنابران این علم ضروری التحصیل
متروک گردیده و رسالهای آن صورت اندراس پذیرفته
است چه هر کس دو مصرع برهم تواند یافت و بیتی در
تتبع اوستادان موزون تواند کرد بنام شاعری موسوم می گردد
بخلاف شعرای سلف که پیش از حصول این فن و تحقیق
مراتب آن لب بسخن موزون نمی کشادند ازینجاست که
حرمت و اعتبار آنها در نظر ارباب مروت بیشتر بوده
و از بزرگان روزگار صلات گرانمایه می یافتند اما جامع این
اوراق خلاصهٔ آنرا در دو باب و چند فصل قلمی نمود (بیت)
غرض نقشی است کز ما باز ماند * که هستی را نمی بینم بقائی *

* باب اول در علم عروض *

مشتمل بر پنج فصل فصـــــــــل اول در بیان حاجت
بعلم عروض و واضع و وجه تسمیه آن چون شعر کلامیست
موزون و هر موزونی را ناچار است میزانی تا زیاده و نقصان
ازان میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم
می شود پس هر کس که در شعر دخل کند خواه بگفتن و
خواه بشناختن بر و لازم است که عروض بداند و استخراج
این علم از خلیل ابن احمد بصری رحمة الله علیه شده
و در وجه تسمیهٔ این علم بعروض اقوال بسیار است بعضی

کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب
مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل
متقارب متدارک وازجملهٔ این نوزده بحر پنج
بحر اول خاصهٔ عرب است باین معنی که فارسی وترکی گویان
دران شعر نگویند چه اگر گویند نا مطبوع آید وناموزون
نماید وسه بحر که جدید وقریب ومشاکل باشد خاصهٔ عجم
است که شعر عربی دران راست نیاید ویازده بحر دیگر
مشترک است میان عرب وعجم وبباید دانست که شعر کمتر
از یک بیت نباشد وهر بیتی را دو مصرع بود ونیمهٔ بیت
را مصراع ازان گویند که مصراع در لغت یکپاره بود از دو پاره
در را ووجه مشابهت میان بیت ودر آنست که همچنانکه
از در هر کدام پاره را که خواهند باز کنند یا ببندند بی
دیگری وچون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد همچنین
از بیت نیز هر کدام مصراع که خواهند توان خواند بی
دیگری وچون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد
ورکن اول مصراع اول را صدر گویند ورکن آخر مصراع
اول را عروض ورکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند ورکن
آخر مصراع دوم را ضرب وهر رکن که میان صدر وعروض
ویا درمیان ابتدا وضرب باشد آنرا حشو خوانند فصل
چهارم دربیان رکن سالم وغیر سالم بدانکه رکن سالم آنست
که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی

سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند که اول متحرک بود
و دوم ساکن همچو لم و سبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند
که هر دو متحرک باشند چون ار و خفت و ثقل را از تلفظ
دریافته اند که اول در تلفظ سبک است و ثانی گران اما وتد بر
دو نوع است مجموع و مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی را
گویند که دو حرف اول او متحرک باشد و آخر ساکن همچو
علن چون هر دو متحرک او بهم پیوسته بود مجموع گفتند
و وتد مفروق کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر
او متحرک و میانه ساکن بود همچو راس و فاصله نیز بر دو
نوع است فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ
چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک بود و آخر
ساکن همچو جعلن و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را گویند که
چهار حرف اول او متحرک بود و پنجم ساکن مثل سمکتن
و صغری و کبری از اعداد حروف معلوم توان کرد فصل
سوم در بیان ارکان اصلی و عارضی بحور بدانکه ارکانی که بحور
ازان مرکب اند انحصار یافته اند در هشت قسم فعولن
فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن
مفعولات و ازین هشت رکن دو رکن خماسی است که فعولن
و فاعلن باشد و شش رکن باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی
اما بحوری که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی ببعضی
حاصل آید نوزده است طویل مدید بسیط وافر

میان نازک جانان من کفتی* نکو کفتی چه یشی از میان جان من کفتی* تقطیع این بیت چنین باید کرد لا وصف مفاعیلن میان نا مفاعیلن زک جانا مفاعیلن نمن کفتی مفاعیلن نکو کفتی مفاعیلن حه یشیی ازمفاعیلن میان جا مفاعیلن نمن کفتی مفاعیلن (هزج مثمن مسبغ) مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دوبار بزاری میدهم جان ونمی پرسد مراجانان* مسلمانی نمی دانم کجا رفت ای مسلمانان* چون سبیل تقطیع در بیت اول نموده شد یقین که ارباب فهوم ذاکیه در هر بیت محتاج آن نخواهند کردید ونیز بنابر احتراز طول کلام بتقطیع هر بیت نپرداخت اما تسبیغ در اصطلاح عروضیان زیاده کردن الف بود درمیان سبب خفیفی که در آخر رکن است چون در رکن مفاعیلن الف زیاده کنی مفاعیلان شود ورکنی راکه تسبیغ درو واقع است مسبغ کویند بضم میم و تشدید با وفتح آن ومسبغ کفتن این رکن وزن را ازان جهت است که عروض وضرب او مسبغ است وچون تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاده کردن الف رابرکن تسبیغ کفتن مناسب است (هزج مثمن مقبوض) مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دوبار مثالش دلم برون شد از غمت غمت زدل برون نشد* زبون شدم که بود کوزدهمت غمت زبون نشد * قبض در اصطلاح انداختن حرف ساکن است چون یای

زيادة ونقصان وركن غير سالم آنكه در وتغيري واقع شود
بزيادة كردن چيزى بر ويا كم كردن چيزي از وا ما زيادة كردن
چنانكه درميان لام ونون مفاعيلن الف زيادة سازي و
مفاعيلان كويى اما نقصان چنانكه نون وحركت لام مفاعيلن
رابيندازي ومفاعيل كويى وركن غير سالم رامزاحف
خوانند وتغييرى كه دركن واقع شود آنرا زحاف كويند بكسر
زا وزحاف جمع زحف است بفتح زا وسكون حا وزحف
درلغت از اصل دور افتادنست چنانكه سهم زاحف كويند
تيرى راكه از نشانه بيكسو افتد وشك نيست كه چون ركنى
تغيير يابد از اصل خود دور افتد فصل پنجم دربيان
بحور وسثال هاى آن بدانكه بحر درلغت درياست ودر اصطلاح
عروضيان هر طبقه وپارة از كلام موزون راكه مشتمل باشد
براوزان شعر بحر كويند بجهت آنكه چنانچه دريا مشتملست
برانواع چيزها از در ومرجان ونبات وحيوان هر بحرى از
بحور عروض نيز مشتمل است برچند نوع شعر چنانكه بعد
ازاين معلوم كردد (بحر هزج مثمن سالم) اين بحر را ازان جهت
هزج كويند كه هزج درلغت آواز با ترنم خوش آينده
است وعرب بيشتر اشعارى كه باهنك مى خوانند درين
بحر است ومثمن ازان جهت كويند كه هشت ركن دارد و
درو هشت بار مفاعيلن تكرار يابد وسالم ازان سبب نامند
كه در اركان او زحاف وتغييري نيست مثالش دلا وصف

اوست بجاي وی نهند بجهت حسن عبارت وخرب در لغت ویران کرد نست وچون از مفاعیلن میم ونون افتاد آنرا خرب کفتند ودرین جا چهار رکن اخربست وچهار رکن سالم (هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور) مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبار تا چند مرا در غم او پند توان کفت * چیزی که بجایی نرسد چند توان کفت * کف در اصطلاح انداختن حرف هفتم ساکن است چون نون از مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند بضم لام وقصر در اصطلاح انداختن حرف ساکن است از آخر کلمه واین جا مدروابتدا اخربست وعروض وضرب مقصور (هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف) مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار ای شیخ مرا ره خرابات نمودي * می خواست دلم باده کرامات نمودی * حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر رکن وچون از مفاعیلن لن را بیندازند مفاعی بماند فعولن بجاي وی بنهند چه هر کاه لفظ مهمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای وی باید نهاد چنانکه کذشت ومحذوف در لغت اسب دم بریده را کویند واین جا عروض وضرب محذوفست (هزج مثمن مکفوف مقصور) مفاعیل بضم لام هشت بار زهی حسن وزهی روی وزهی نوروزهي نار * زهی خال وزهی خط وزهی موروزهی مار * این جا عروض وضرب مقصور است وباقي ارکان مکفوف (هزج مسدس اخرم

مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند و آن رکن را که قبض در و واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه حرفی ازو گرفته شد است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن این وزن از انست که ارکان او مقبوض اند و رکنی که زحافی در و واقع است آن وزن را باسم آن رکن خوانند چنانچه در رکني که شتر و خرب واقع است آن وزن را اشتر و اخرب گویند وقس علی هذا و اسم آن رکن که تغیر در و واقع است یا بر صیغهٔ اسم مفعول باشد همچو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل همچو اشتر و اخرب (هزج مثمن اشتر) فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار

هر و من دمی بنشین خانه را گلستان کن * یک دو جام می در کش دور نوش گردان کن * شتر در اصطلاح این طائفه انداختن میم و یاي مفاعیلن است که فاعلن ماند و آن رکني را که شتر در و واقعست اشتر گویند و شتر در لغت نقصان و عیب است چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان افتاد کلمه نقصان پذیرفت و درین چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم (هزج مثمن اخرب) مفعول مفاعیلن چهار بار دل

باز بجوش آمد جانان که می آید * بیمار بهوش آمد درمان که می آید * خرب در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن است که فاعیل بماند بضم لام و مفعول بضم لام بجای او نهند چراکه رسم عروضیان چنین است که چون از رکني چیزی بینند ازند و آنچه ماند لفظ مهمل بود لفظ مستعمل که بر وزن

واین جا عروض وضرب مذال است باقی ارکان سالم (رجز مثمن مطوی) مفتعلن هشت بار   می شکفد گل بچمن ها زنسیم سحری * وه چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری * طی در اصطلاح اند اختن حرف چهارم ساکن است وچون از مستفعلن فا رابیند ازند مستعلن شود پس مفتعلن را بجای وی نهند وطی ثوب در لغت ته کردن جامه است واین گرفتن حرف چهارم راز کلمهٔ سباعی که میانهٔ اوست تشبیه کرده اند بگرفتن میانه جامه وته کردن آن واین جا همه ارکان مطوي اند (رجز مثمن مطوي مخبون) مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دوبار باز خد نک شوق زد عشق در آب وخاک ما * نطع حریف مست شد دامن چاک چاک ما * خبن در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است وچون از مستفعلن سین رابیند ازند متفعلن ماند مفاعلن بجای او بنهند بقاعده که در مثمن مطوی گذشت وآن رکن را که خبن درو واقع است مخبون گویند وخبن در لغت آنست که از نیمهٔ بالا یین جامه چیزي درشکنند وبدوزند تا جامه کوتاه شود واینجا چهار رکن مطوي مقدم است بر چهار رکن مخبون (رجز مسدس مخبون) مفاعلن شش بار واین را سکته بحر گویند   کنون که کرد دازبهار خوش هوا * فزون شود بهر دل اند رهوا (بحر رمل مثمن سالم) علمای فن عروض گویند

(اشتر مقصور) مفعول فاعلن مفاعیل دوبار صد بارم
بیش اگر کشی زار* برخیزم تا کشی دگر بار* خرم در اصطلاح
انداختن میم مفاعیلن است که فاعیلن بماند پس مفعول
بجای وی نهند چه این لفظ مستعمل است چنانکه گذشت
وخرم در لغت بینی بریدن است وانداختن میم مفاعیلن
را به بینی بریدن تشبیه کرده اند واین حاصل روابتدا
اخرم است وحشو اشتر وعروض وضرب مقصور (بحر رجز
مثمن سالم) بدانکه رجز در لغت عرب اضطراب وسرعت
است وعرب بیشتر اشعاری که در معارک یا مفاخرت خود
می خوانند درین بحر است ودر چنین اوقات آواز مضطرب و
حرکات سریع می باشد ازاین جهت این بحر را رجز نام کردند
واصل این بحر هشت بار مستفعلن است تا کی غم دل
گفتنم در خانه با دیوارها* خواهم زد از بی طاقتی فریاد در بازارها
(رجز مثمن مذال) مستفعلن مستفعلن مستفعلن
مستفعلان دوبار یارب چه شد کان ترک ما ترک محبان کرده
است* آسودگان وصل را رنجور هجران کرده است* اذاله
در اصطلاح زیاده کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن
پیش ساکن آن وتد وچون پیش از نون علن که در مستفعلن
است الفی زیاده سازی مستفعلان شود وآن رکن را مذال
گویند بضم میم چه اذاله در لغت دامن فروگذاشتن است
واین زیادتی الف را بدرازکردن دامن تشبیه نموده اند

او را که تن است بیند از ند و از وتد مجموع علامت حرف ساکن او را که الف است نیز بیند ازند و حرف پیش از الف را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای او بنهند بجهت انکه چون آخر رکن ساکن باشد اولی است نقل کردن بلفظ باتنوین چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن وقطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در وتد است وانداختن چیزی از وتد که بمعنی میخ است به بریدن و تراشیدن می باشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب است (بحر منسرح مثمن مطوي موقوف) مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان دو بار انکه دلم صید اوست میر شکار منست * دست بخونم نگار کرده نگار منست * اصل این بحر مستفعلن مفعولات بضم تا چهار بار است و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز ووقف در لغت باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک هفتم است و آن رکن را که وقف در رو واقع است موقوف گویند و چون تاي مفعولات بوقف ساکن سازند و واو رابطی بیند ازند مفعلات شود فاعلان که لفظ مستعمل است بجای او بنهند و اینجا چهار رکن مطوي است و چهار رکن مطوی موقوف و این را از انجهت منسرح گویند که انسراح در لغت آساني وروانی است و چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بر وتد آسان گفته

که رمل بفتحتین نوعی از سرود است و آن نوع برین وزن
واقع است ازین جهت این بحر را رمل خوانند و بعضی
گفته اند که رمل ماخوذ از رملان است و رملان در لغت
دویدن شتر بود بشتاب و چون سبب خفیف آخر برکن
اول او پیوسته است و در خواندن او سرعت وشتابی هست
بنابران باین اسم خوانند واصل این بحر فاعلاتن هشت بار
است واین نیز از بحور مسکته است شکل دل بردن که تو داری
نباشد دلبریرا * خواب بندیهای چشمت کم بود جادوگری
را * (رمل مثمن مشکول) فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن
دوبار قد ری بخند و از رخ قمری نمای ما را * سخنی بگوی
و از لب شکری نمای ما را * شکل در اصطلاح عروضی اجتماع خبن
وکف است چون الف فاعلاتن بخبن بیفتد و بکف نون او
ساقط شود فعلات بماند بضم تا وان رکن را که شکل درو واقع
است مشکول گویند بجهت انکه چون الف از فاعلات افتاد
آن مد صوت که پیش ازین درو بود نماند همچنانکه اسب
را بعد از شکل کردن آن رفتاری که دارد نماند چه شکل در لغت
دست و پای اسب بستن است واین جا چهار رکن مشکول
است وچهار رکن سالم (رمل مثمن مخبون مقطوع) فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دوبار ساخت برگ طرب
وعیش مهیا نرگس * تا کشد باده ونی ساغر صهبا نرگس
* قطع در اصطلاح عروضیان آنست که سبب خفیف آخر

میزانست وفلد در کلام عرب بمعنی فلان می آید اما منحور
را از نحر گرفته اند که در لغت بمعنی گلو بریدن است گویا
ازین رکن رمقی بیش نمانده است بجهت اندا ختن حروف
ازو واین جا عروض وضرب منحور است (بحر مضارع
مثمن اخرب) مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دوبار
هیفی کند اازان شد در شهر آن پری رو* تا روزهای دوران
آید بجانب او* اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است چهار
بار اما چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود بضم لام
چنانکه در بحر هزج گذشت واین جا چهار رکن اخربست
وچهار رکن سالم اما مضارعت در لغت مشابهت است و
این بحر مشابه بحر منسرح است در آنکه جزو دوم این هردو
بحر مشتملست بر وتد مفروق چراکه جزو دوم این فاع لاتن
است وآن مشتملست بر فاع وجزو دوم منسرح مفعولات است
بضم تا وآن مشتمل است بر لات وخلیل ابن احمد عروضی
گفته که این بحر را بجهت مشابهت بحر هزج مضارع
خوانند ووجه مشابهت آنست که در ارکان این هردو بحر
اوتاد مقدم اند بر اسباب (بحر مقتضب مثمن مطوي)
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دوبار* با لبت چه
مي طلبم باده نزد جان چه بود* با رخت چه مه نگرد بنده
پیش خان چه بود* اصل این بحر مفعولات مستفعلن چهار
بار است اما چون مفعولات راطي کنند فاعلات شود چنانکه در

می شود (منسرح مثمن مطوی مکسوف) مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار ای زرخت روشنی خانهٔ چشم مرا* چشم و چراغ همه خواجهٔ هر دو سرا* کسف در لغت پاشنه بریدن است و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک است و چون تای مفعولات بکسف و واو رابطی بیفند ازند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ با تنوین که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعلات بگیرند مطوی مکسوف گویند و این جا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف (منسرح مثمن مطوی مجدوع) مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار* من نشنیدم که خط براب نویسند* آیت خوبی بر آفتاب نویسند* چون واو مفعولات رابطی بیفتد ازند مفعلات بماند فاعلات بجای او نهند که لفظ مستعمل است و جدع در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تای مفعولات بود که لات بماند پس فاع بجای او نهند و این جا عروض و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی (منسرح مثمن مطوی منحور) مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار چون غم هجران او نداشت نهایت* عاقبت اندوه عشق کرد سرایت* نحر در اصطلاح انداختن هر دو سبب و تای مفعولات بود لا بماند فع بجای او نهند که حرف اول میزانست و بعضی بجای سبب خفیفی که از رکن باقی ماند فل بضم فا نهند چراکه دو حرف

باقی ارکان مطوي واین بحر را ازان جهت سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن است وچون درین بحر اسباب واوتاد بیشتر اند زود تر گفته شود وبدین مناسبت این بحر را سریع گویند (بحر جدید مخبون مسدس) فعلاتن فعلاتن مفاعلن دوبار چو قدت گرچه صنوبر کشد سری * نبود چون قد سروت صنوبری * اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود وچون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود این بحر را ازان جهت جدید گویند که آنرا نو پیدا کرده اند وبعضي بر آنند که این بحر را بزرجمهر بر روي کار آورده (بحر قریب مکفوف) مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دوبار خداوند جهان بخش شاه عادل * شهنشاه جوان بخت زاد کامل * اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است و چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام واینجا اصل ر وابتدا مکفوف است واین بحر را ازان جهت قریب گویند که از جملهٔ بحور مستحدث است ودرین نزدیک پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف عروضي است که در فارس علم عروض منتشر کرده اند وچون ارکان این بحر بارکان بحر هزج ومضارع نزدیک بود باین نام مسمی کرده اند (بحر خفیف مخبون) فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دوبار اي صبا بوسه زن زمین در اورا * وزبر تحجد لب چو شکر اورا *

بحر منسرح گذشت وچون مستفعلن راطی کنند مفتعلن شود این جا همه ارکان مطوی اند واین بحر را ازانجهت مقتضب گویند که اقتضاب درلغت بریدن چیزی ازچیزی بود واین بحر را از بحر منسرح بریده اند چراکه الفاظ ارکان این هردو یک است واختلاف همین در ترکیب است و بس بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزو می آید ومجزو بیتی را گویند که عروض وضرب او را بیندازند (بحر مجتث مثمن مخبون) مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دوبار زد ورنیست میسر نظر بروی تومارا * چه دولت است تعالی الله از قد تو قبارا * اصل این بحر مستفعلن است وچون آنرا خبن کنند فعلاتن شود چنانکه در بحر رمل گذشت واینجا همه ارکان مخبون اند واین بحر را ازان جهت مجتث گویند که اجتثاث درلغت ازبیخ برکندن بود ومسدس این بحر مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن است که از بحر خفیف گرفته اند (بحر سریع مطوی موقوف) مفتعلن مفتعلن فاعلاتن مثالش معما باسم رستم دل که زخوبان همه غم دیده است * بیشتر از عمر ستم دیده است * اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات بضم تا بود دوبار اما هرگاه مستفعلن راطی کنند مفتعلن شود وچون مفعولات راطی کنند ووقف نمایند فاعلاتن شود چنانکه در بحر منسرح گذشت واینجا عروض وضرب مطوی موقوف است و

لغت دریافتن و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و پیوست با بحرهای که خلیل ابن احمد پیدا کردة بود او را متدارک نام نهاد واصل این بحر فاعلن است هشت بار و این نیز از مکته بحر است مثالش حسن ولطف ترا بندة شد مهر ومه* خط وخال ترا مشک ختن خاک رة

(* باب دوم در علم قوافی *)

بدان ارشدک الله تعالی که این علم میزان موزونی است چه نخست طبع موزون باید تا این علم بکار آید پس جمعی که بفیض یزدانی ازاین موهبت غیر مکتسب بهره مند باشند بوسیلهٔ این علم بردقائق ولطائف اشعار اطلاع یابند واین باب مشتمل است بر سه فصل فصـــــــل اول دربیان مصطلحات اقسام قافیه که اسامی آنها ازین ابیات مفهوم میگردد مطلق است ومقید ومستور*با ز پیوندی ازه مغالطه دور*لازم آن دخیل وردف وروی*هم زتاسیس ووصل گشت قوی*قافیه آنست که بنای بیت بران باشد جمع اوقوافیست مشتق از قفو بمعنی از پس درآمدن وبحسب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلافست بعضی گویند کلمه ایست وبعضی نصف کلمه وبعضی یک حرف گفته اند واصح انکه عبارت از کلمه است ونزد بعضی انچه در هر بیت واجب التکرار بود وباصطلاح طائفهٔ روی وقافیه مرادف

اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است اما چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود واین بحر را ازان جهت خفیف گویند که سبکترین بحرهاست در وزن چراکه هر رکن اود وسبب خفیف را محیط است بوتد وبعضی گویند سبکترین باین معنی است که نامهای دراز که حروف بسیار دارد ودرهیچ بحر آوردن آن میسر نشود درین بحر می توان آورد (بحر مشاکل مکفوف مقصور) فاعلات مفاعیل مفاعیل دوبار

واین نیز از بحور شکسته است بارغم شده ام درشب دیجور* ازآن سبب که نشد درد محبت دور* اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است وچون فاعلاتن مفاعیلن راکف کنند فاعلات ومفاعیل شود بضم آخر وچون مفاعیل را قصر کنند مفاعیل شود بتوقف لام واین بحر را ازان جهت مشاکل گویند که مشابه بحر قریب است ازارکان (بحر متقارب مثمن سالم) این بحر را ازان جهت متقارب گویند که اوتاد واسباب او بهم نزدیک اند چراکه هر وتدی راسببی درپی است وتقارب درلغت بیکدگر نزدیک شدن است واصل این بحر فعولن است هشت بار اگر هر ومن در چمن جا بگیرد* عجب باشد ار سرو بالا بگیرد* (بحر متدارک مثمن سالم) این بحر را ازان جهت متدارک گویند که اسباب اودریافته است اوتاد را وتدارک در

بر قافیه است و بنای قافیه برین حرف کویا بیت باین حرف
بسته شده باباین معنی که روي برون فعیل است بمعنی
فاعل عرب کویند رویت الحبل یعنی برتافتم ریسمان را
و بباید دانست که تکرار روي در قوافي واجبست چنانکه
دال درین قافیه که آخرین حرف اصلیست از الفاظ متشابه
الاواخر چه سوداي هم نشینان هردم از زاري و فریادم *
چو پروائی کرفتاران ندارد سرو آزادم * اما ردف بر قول
مشهور حرف مد است که پیش از روي آید چنانچه در لفظ
یار و تار الف ردف است و این بر دو نوع است اول انکه بلا
واسطه باشد چنانکه درین بیت آن پیالهٔ رنکین بدست
یار بود * ضرورتست که صوفی شراب خوار بود * دوم انکه
حرف ساکن واسطه شده باشد مثل یافت و تافت و دوست و
پوست چنانکه درین بیت آن پیک نامور که رسید از دیار
دوست * آورد حرز جان زخط مشکبار دوست * برین تقدیر
حرف مده را ردف اصلی کویند و ساکن وسط را ردف زائد
و حروف زائد شش است حرف زائد شش بود ای ذوفنون *
خا و را و سین و شین و فا و نون * ردف در لغت آنست که در پی
چیزي آید چون از حروف قافیه اول رویست پس ردف که
ما قبل اوست در پی آن باشد و قید حرف ساکن قبل از روي
است غیر ردف بي واسطه مثالش میروم زین شهر از جور
تو با صد سوز و درد * زاده خونابهٔ دل بار همدم آه سرد *

است ولهذا گویند فلان در قافیه الف یا نون یا واو بسته
مثلا درین بیت شاه والا شهنشه عالم * مفخر ملک و خسرو
اعظم * درین جا حرف میم هم رویست وهم قافیه ازین جا
است که گفته اند قافیه در اصل یک حرف است وهشت
آنرا تبع * چار پیش و چار پس این مرکزرا نهاد دائره * حرف
تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روي * بعد ازان وصل
وخروج است ومزید ونائره * وصاحب معیار الاشعار
گفته که حروف قافیه پنج است ردف مفرد مضاعف وصل
خروج اما قافیه مطلق آنست که بي ردف وتاسیس ووصل
وفصل وخروج بود چنانکه خم وچم وبیان ردف وغیره بعد
ازین بیاید قافیه مقید آنست که بایکی ازینج چیز مذکور
یا زیاده یا مجموع باشد قافیه مستور آنست که بعد از ردف
اصلي ودر تقطیع محذوف بود چنانکه نون خون وچون
قافیه پیوندي آنکه معنی نظام بي آوردن او تمام بود وبحکم
ضرورت وزن وقافیه آورده شود مثالش ای لبت همچو
شهد وقند وشکر * عیش ما تلخ میکند بنگر * لفظ بنگر
پیوندیست بلي اومعنی کلام تمام شود چون بیان روي قبل
ازین گذشت که با قافیه مرادف است پس بنای بیت برو
باشد واز جملهٔ ابیات غزل اگر در بیتي روی تغیر یابد آن
بیت ازان غزل نبود چه روي ماخوذ است از روی آنکه در
لغت بمعنی رسني آید که بار شتربان بندند چون بنای بیت

مثل رج است   قامت ترکان چو هر و آراسته است* بهر
جان ما بلای خاسته است* در لفظ آراسته وخاسته الف
تاسیس است وسین دخیل وتا روي وها وصل والف وسین
وتا هر سه خروج ورعایت تکرار خروج در قوافی واجب
است فصـــــــل دوم در بیـــان انواع شعر بقول سلف
نظم بر سه قسم قصیده ومثنوی ومسمّط قصیده آنست که
ابیات وی بیک قافیه یافته شود برین تقدیر غزل وترجیع
ورباعی وقطعه را این تعریف شامل است ومثنوي آنست
که در هر یک بیت دو قافیه باشد مسمط آنست که هر بیت
وی منقسم بچهار قسم متساوی باشد سه قسم بر یک قافیه
وقسم آخر بر قافیه دیگر که بنای شعر بر واست وتعریف
قدما شامل فرد نمی شود پس تعریف فرد چنین باشد
که منحصراست بردو مصراع عام ازانکه دو قافیه داشته باشد
یا یک قافیه وبطور متاخرین کلام منظوم هشت قسم است
غزل قصیده ترجیع رباعی قطعه فرد مثنوي مسمط غزل زیاده
از دوازده بیت نباشد متحد الوزن والقافیه وبیت مطلعش
ذو قافیتین بود وازعهد مصلح الدین سعدي شیرازي علیه
الرحمـة ذکر تخلص نیز لازم غزل شد قصیده آنست که
مطلع ذو قافیتین داشته باشد وابیات دیگر متحد الوزن
والقافیه متجاوز از دوازده بیت بود ونهایت آن صد و
بیفت بیت است ونزد عرب قصیده را حد معین نیست

وصاحب معیار الاشعار قافیه مقید را داخل ردف داشته
وگفته که ردف بعرف شعرای عجم عبارت است از حرف زائد
ساکن پیش از روي بلاواسطه خواه مده بود خواه غیر مده
و در لغت قید بمعنی بند است چون تغیر حرف قید روا
نیست ورعایت تکرار لازم گویا بند یست بر قافیه اما دخیل
حرفی را گویند که میان حرف روی وتاسیس در آید پس واوي
که دریا ورود اور است دخیل بود چنانکه واو درین قافیه
است ندارم دور از ان خورشید خاور* بجز خیل خیالش
یار و یاور* دخیل در لغت درمیان در آینده است چون این
حرف میان تاسیس و روي در آمده باین اسم موسوم گردید
وجمعی که تکرار تاسیس را در قوافی مثل روی لازم شناسند
دخیل را حائل نام کنند که حائل است میان دو حرف واجب
الاتیان والتکرار اما تاسیس الفی را گویند که ثالث روی بود
چنانکه الف دریا ورود اور ولیکن اکثر شعرا تکرار آنرا در
قوافی واجب نمیدانند وبطریق استحسان می آرند تاسیس
در لغت بنیاد افکندن است وبنیاد حروف قافیه ازین
حرفست وحروف ماقبل او داخل قافیه نیست اما وصل
حرفی را گویند که در آخر روي پیوند دوخروج حرفی راگویند
که در آخر وصل آید مثالش چون کشتهٔ آن دولعل یاریم*
ماد ست زخون بهانداریم* درلفظ یم وصل وخروج میتوان
یافت درین بیت که مرقوم می گردد قواعد خمسهٔ مذکوره

بعضی از قدما گویند که مسمط را دو بیت باید چنانچه
عزیزی فرموده زامدن نوبهار باغ چوبت خانه شد *
شت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد * گل ز خویشی
پاره کرد بر تن خود پیرهن * پیشه بلبل کنون گفتن افسانه
شد * مستزاد آنست که بعد هر مصراع فقره زیاده کرده
شود از نثر و شرط است که آن نثر مربود باشد بنظم بحسب
معنی و درین مستزاد صنعتی تازه است که عزیزی معنی
یک بیت را بطریقی بیان کرده که دو بیت می نماید آن
پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما * در بسته بود محکم یعنی نبود
پیدا * ناگاه دلق آدم یعنی لباس اسما * پوشیده برد رآمد
یعنی که شد هویدا فصل سوم در بیان صنائع شعری
ودقائق سخنوری بدانکه اوستادان فن سخن شعر دل آویز
را بعروس تشبیه داده اند که نشاط خاطر افزاید و پسندیده
نماید و دل رباید پس باید که شعر با کمال صورت لفظی
وجمال معنوی متناسب الاعضا موزون بود اما ارباب
سخن برسه نوع باشند بعضی در معنی کوشند و بسلاست
وبلاغت الفاظ نه پیچند و برخی در تهذیب عبارت و تنقیح
الفاظ ساعی باشند و معنی را بیبر ولفظ می شناسند و طائفه
درهرد و باب کوشش نموده گوی فضل و بلاغت ربایند
اگرچه حصول این دوامر بمنزلهٔ اجتماع نقیضین است ولیکن
شخصی راکه دست دهد بی گمان افضل واکمل عصر باشد .

چنانکه تا هفت صد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذو قافیتین دارد که آنرا بند ترجیع گویند و شرط است که آن بیت با بیت سابق که آخر غزل است مربوط بود در معنی و آن نیز غالبا مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند غیر مکرر را ترکیب گویند رباعی دو بیت است متحد الوزن والقافیه بیت اول ازان ذو قافیتین است از بحر هزج بر آورده شد اگرچه رباعی را بیست وچهار وزن نوشته اند اما خلاصه اش آنست که بر وزن این کلمات باشد لا حول ولا قوة الا بالله چنانکه بزرگی می فرماید بد کردم واعتذار بد تر زگناه * زیرا که درو هست سه دعوای تباه * دعوای وجود ودعوی قوة وحول * لا حول ولا قوة الا بالله * قطعه بیتی چند است متحد الوزن والقافیه بی مطلع ذو قافیتین وباید که ابیات قطعه اندک بود از ابیات نصیب واکثر از غزل وبیان مثنوی و فرد گذشت اما مسمط مصرعها نیست متحد الوزن والقافیه الا مصراع اخیر که قافیه دیگر دارد وچون مکرر شود باید که مصرع آخیر همه بر یک قافیه باشد ومولانا وحید الدین تبریزی گفته که مسمط از چهار مصراع تا ده مصراع می باشد وشرط وی آنست که یک بیت منقسم شود بچهار حصهٔ متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله سره می فرماید من ماندهام رنجور ازو * در مانده ومهجور ازو * گویی که نیشی دور ازو * در استخوانم می خلد * و

صطلاحی باشد یالطیفهٔ یاضرب المثلی وهریکی محتمل
بردومعنی بود بحسب حقیقت ومجاز وبرمعنی حقیقی
خیال رود مثال ازشعرقدما همه اسپان باد پا وکزین *
بادصرصرفکنده درته زین * درپس افتاده است ازآنها باد *
بادرا خاک دردهن افتاد * خاک دردهن افتادن کنایه از
نا امید یست ومعنی حقیقی درین بیت همین است اما
شعرای زمان حال این صنعت رابه رجهٔ اعلی برده اند کما
لا یخفی واین نکته مشهوراست که شعرخوب معنی ندارد
درآنجا برای العین مشاهده میتوان کرد (بدیع مخترع)
آنست که معانی ولطائف تازه برانگیزد وتشبیهات وصنائع
نوایجاد نماید مثال ذلك جلال ترا وزن کرد با مه خود *
به پلهٔ که تو بودی سبک گران آمد * اگرنبود گران سوی تو
بگوی چرا * توبرزمینی وماهش برآسمان آمد (توجیه واقعه)
انکه درصورت واقعه که درخارج شائع ومرسوم بود حالتی را
توجیه کنند بطریقی که خوش آیند وفرح افزا گردد مثال
رسید سبزه تماشا کنان پس ازسالی * بعرصهٔ چمن راه
جوی بارگرفت * دوید آب وغلطید سبزه راته پای *
بخاست سبزه وآن آب راکنارگرفت * (مبالغه) آنست که
ممکنی یامحالی رابطریق ادعا بیان کند واین برسه نوع
است یکی تبلیغ وآن چنانست که عقلا وعادة ممکن باشد
شراب مرگ ای دل گرچه تلخ وجان ستان باشد * ولیکن

چون صنائع شعری زیاده ازان است که درین مختصر ایراد
توان نمود چه اوستادان کل شت وحال هموارد درین باب
ساعی بوده اند که صنعتی تازه بروی کار آرند وهوش از هر
تماشائیان این عرائس معنوی ربایند لهذا انحصار آن
وابسته بطول کلام کردیك وازاین جاکه درین اوراق بساط
اطناب چندان فسحتی ندارد بتحریر صنعتی چند که
درین زمان اعتبار واشتهار دارد می پردارد (ذوالمعنیین) بر
دو نوع است یکي واضح وآن چنان است که شاعري لفظی
آرد که دو معنی داشته باشد مثالش بهراند یشه چندان
ریختم در * که کددعالی راکوشها پر * ازکوشها دو معني اراده
می توان کرد گوشه وکوش دوم ذوالمعنیین غامض این برسبیل
سابق است الا مشروط است بانکه ازدو معني یکي بلغتی
باشد دوم بلغت دیکر مثال برلب آب بود ماراجا *
ناکهان شه رسید بر سرما * لفظ ما بر ومعني است یکي معروف
دوم بزبان ناري بمعنی آب (ابهام ذی الوجوه) چنان است
که شاعر لفظی آرد که احتمال دو معني یازیاده داشته باشد
که بعضی ازان قریب وبعضی بعید باشند ودرین صنعت
بهتر ازان بیت امیر خسرو دهلوی علیه الرحمة که دراحوالش
مذکور کردیك است نتوان یافت که هفت معني صحیح ازان
برمی آید (خیال) آنست که ایراد الفاظ مشترک کنند یکی
حقیقی ویکی مجازي ومراد مجازی بود وشرط است له درمجاز

دیگر بر می آید که پناه عالم است وسبب قلع ظالم (استخدام) آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد وربط چنان دهد که ازان لفظ معنی مفهوم گردد پس ضمیر آرد وبدان معنی دوم مراد گیرد هست دستان در سپاهت رانست رستم چا گرت* وبدان گیری جهان الحرب خدعه گفته اند* از مصراع اول معلوم گردد که دستان پدر رستم مراد است واز لفظ بدان معلوم شود که مکر وحیله مقصود (حسن مطلع) آنست که شاعر جهد کند تا اول بیت قصیده مدحیه مطبوع ومصنوع بود با لفاظ لطیف وحسن معنی واز کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز واجب داند وچنان انشا کند که بسامع نشاط وراحت رساند ای غریو کوس تو در گوش بانک ارغنون* جزع نام از گرد خیلت گنبد فیروزه گون* اما متاخرین حسن مطلع را بر بیت ثانی مطلع اطلاق کنند (حسن مقطع) آنست که بیت آخر نظم را نیکو گوید بلفظ فصیح ومعنی بدیع چه بیت آخر بسمع قریب العهد بود ولذت ولطافت او در سامعه متمکن گردد وکیفیت ابیات سابق از استحضار رود (تفریع) آنست که متعلق چیزی را حکمی اثبات کند بعد از آنکه آن حکم اثبات کرده باشد بمتعلقی دیگر سوای آن نام او آسایشی بخشد بگوش از استماع* آنچنان کز طلعت او چشم را آسایش است* (محتمل الصرف) آنست که سیاق ترکیب هم مدح کشد وهم بذم امروز توحا کمی

تلخی روز جدایی بیش ازان باشد * غرض آنست که تلخی
هجر مرعاشق صادق را سخت تراست از تلخي مرگ واين
ممکن است دوم اغلاق وان چنانست که مدعا ممکن بود
عقلا نه عادة اگر سعادت تو یک نظر کند بزحل * بدل شود
بسعادت همه نحوست او * سوم اغراق وان چنانست که
محال مطلق مذکور شود سوزش لعل ریزد از پر هماي در هوا *
گر بخورد ز گشته لعل لب تو استخوان * واین محال عقل است
که سوزش لعل از پر همای بریزد (مراعات نظير) این را توفیق
وتناسب نیز گویند وآن چنانست که شاعر جمع کند اموري
را که باهم مناسبت داشته باشند خوشم که ضعف چنان
کرده روشناس مرا * که چشم آینهٔ مژگان کند قیاس مرا *
رعایت تناسب عام است در هر امري که باشد از ذوات وصفات
وافعال وغیره ودرین بیت ذکر اسمای ذوات است مثل رو
چشم ومژگان (حسن تعلیل) انست که برای وصفی علتی وسببی
مناسب ادعا ذکر کند باعتبار لطیف دوش چون خنده
زدی در گلشن * غنچه از شرم دهن گرد آورد * خنده معشوق
را علت گرد آوردن دهان غنچه کرده (استتباع) چنانست
که ممدوح را برو جهی مدح کند که ازان مدعاي دیگر خیزد
دو تست اند رسحابریست کاندر سایه اش * عالم از گرمای
فتنه جمله در آسایش است * ذات ممدوح را تشبیه
داده بابری که صفتش چنین است ودراین معنی مدعاي

ودر تلفظ مختلف و تمامی این بیت مشتمل برین صنعت است

که بر احوال زار ما نگریست * که بر احوال زار ما نگریست

چهارم تجنیس مزدوج وان چنانست که کلمهٔ دوم جزو کلمهٔ

اول باشد کشت رواحاجت وامید خلق * از درعالیش که

اباد باد * پنجم تجنیس لفظی وان چنانست که متجانسین

در تلفظ متشابه باشند ودر کتابت متباین ای هدهد

صبا بسبا میفرستمت * بنگر که از کجا بکجا میفرستمت

(تشبیه) انواع بسیار دارد از ان جمله هفت قسم درین جا

مذکور می گردد اول تشبیه مطلق رمح حسام تو چو

لم بد سگال را * سینه همی شگافد وگردن همی زند دوم

تشبیه مشروط اگر موری سخن گوید وگرموی روان دارد

* من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد * سوم

تشبیه بالعکس ودستورش چنان است که چیزی را بچیزی

مانند کنند در صفتی پس در صفت دیگر شبه مشبه به را

تشبیه دهند نوگرانت بکه رزم چو خیاطانند * گرچه خیاط

نیند ای ملک کشور گیر * بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند

تا ببرند بشمشیر وبدوزند به تیر * چهارم تشبیه اضمار

که دوشی قابل تشبیه راذکر کنند ودرمیان سخنی مذکور

سازند که علت مشبه بود وسامع نظر برالفاظ در توهم

مطلبي دیگر افتد وبنظر ثاني دریابد که تشبیه است

است روي توشمع است چرا پیکر من * بگداز آمد هر لحظه

وازتو* نو میدامیدوار گردد* (تجاهل العارف) آنست که شاعر نام خود را بطریقی درج نماید که گویا روی خطاب بدیگری دارد واین صنعت مشهور ومتعارف است ولیکن باراده توضیح وتفهیم ازشعر طالب کلیم مثال آورده شد طالب نفسی تازه کن آنگاه باهمنگ* بیتی دوبخوان زین غزل منتخبما* ودرمدح ممدوح نیز این صنعت مرعی میکردد این توی یا بخواب می بینم* یابشب آفتاب می بینم (احتجاج بدلیل) آنست که صفتی یا مقدمهٔ ایراد کنند وآنرا ببرهان عقلی یانقلی ثابت گردانند بنام ایزد توخود باغی وگر برهان کسی جوید* قدت سروست وزلف سنبل ورخ گل درین گلشن* (ترصیع) آنست که الفاظ را دوقسم آورد وتمام الفاظ قسم دوم موافق بقسم اول باشد هم عدد حروف وهم درحرکات وسکنات ودرهر لفظ رعایت قرینه کنند ای مصور زتو کمال وثنا* وی منور زتو جمال صفا* (تجنیس) آنست که لفظ درصورت موافق ودرمعنی مغایر بود واین برچند نواست یکی بسیط مرکب تام که درهمه ارکان متفق باشد تا همچو لب تودیده ام مرجان را* خواهم که کنم فدای اومرجان را* دوم مرکب تام مختلف که در همه ارکان متفق باشد جز حرکت یا بعضی ازحروف از فراق رخ چو گل زارت* عاشق خسته زیر گل زارت* سوم تجنیس خط وآن چنانست که دولفظ درکتابت متشابه باشد

که اغاز مدح بلفظی کرده شود که سامع آنرا در بادي الراي هجو پندارد پس تدارک نماید و بمدح آرد علامت راشکسته بسر زانست * که سراورهمچو بر افلاک * رشید الدین وطواط که رسالهٔ حدایق السحر در علم عروض و قوافی از تصانیف اوست می فرماید نزد من اولی آنست که این صنعت متروک باشد واهل فضل مطلقا ازین باب بسخن درنیایند تا آغاز بفال بد نباشد (مدح موجه) آنست که ممدوح را بایک عبارت دو نوع ستاید و هر ستایش دیگر تر نه خویش نیکوتر از ستایش دیگر بود از عدل تو مظلوم چنان ادا نست * کز بند تو بی نوا کند شادیها * (جمع و تفریق) آنست که اولا عاشق خود را و معشوق خود را در صفت واحد جمع کند و پس ازان در شرح و تفصیل امتیاز دهد چنانچه استاد گوید من و تو هر دو چون گل زردیم * چه من از رنگ و تو از بوی (تقسیم مسلسل) آنست که در مصراع اول ذکر سه چیز بود و در مصراع دوم سه صفت آرد پس در اول مصراع بیت دوم این سه صفت باز گرداند و در مصراع دوم سه صفت دیگر آرد بهمین دستور بیت ثالث و رابع سه چیز داد رخ و زلف و خط یار مرا * یکی فریب و دوم شیوه و سوم سودا * فریب عشوه و سودای او مرا کردند * یکی اسیر دوم واله و سوم شیدا * اسیر و واله و شیدای او کنون چو منم اسیر * یکی پری و دوم مردم و سوم حورا * (جمع و

زشب بیدار یی پنجم تشبیه کنایه که تشبیه چیزی بچیزی از سیاق کلام معلوم شود وصریح مذکور نباشد واز مشبه کنایه کنند بلفظ مشبه به بی ادات تشبیه عناب شکر بار تو هرگاه بخندد * شاید که بخندد بعناب وشکر بر * یعنی بر عناب وشکر بخندد ششم تشبیه تفضیل که مشبه را بر مشبه به تفضیل دهد در صفتی برشبیه ترقی توئی چون ماه لیکن ماه گویا * توئی چون سرو لیکن سرو رعنا * هفتم تشبیه تسویه که صفتی از صفات خویش وصفتی از صفات معشوق هر دو را بچیزی مانند کند یکی نقطه ایدا ردل من و زدهان تو * یکموی خیزد از تن من وزمیان تو * (صنعت صفت اشتقاق) چنان است که چند لفظ که ماخذ اشتقاق همه یکی باشد در بیت مذکور شود وهم قارنت معنی در اینجا شرط نیست حکیم انکس که حکمت نیک داند * متین محکم بحکم خویش راند * (تضمین) آن است که در شعر خود مصراعی یا بیتی از غیر آرد که مشهور ومتعارف بود اما اگر بیت غیر مشهور آوردن ضرور افتد شرط است که اشاره تضمین یا نام شاعر باید کرد مثال اشاره تضمین درخور حال می کنم تضمین * بیت آن شاعر خجسته شعار * بعد ازین دست ما ودامن دوست * بس ازین گوش ما وحلقهٔ یار * مثال ایراد نام شاعر داغم از دل چسپی این مصرع صائب که گفت * گرم خویی آتشین روی کبابم کرده است * (استدراک) آن است

داخل است و درین زمان متروک گردیده و لهذا در تحریر
آن چند ان فائده بنظر د رنیامد فمن اراد الاطلاع
عليها فليرجع اليها (پرورده فيض نامتناهی میرالهی)
بسلاست کلام و طلاقت لسان و حلاوت طبع چاشنی بخش
مذاق اهل دانش بود چنانچه از شعرش واضح میگردد
از مصاحبان حاجی محمد جان قدسی است و از طبع فیاضش
فیضها برگرفته تاریخ وفاتش از آنجا قیاس باید کرد (من
کلامه) ای رحمت توسرخط لوح نجات ما * دیباچهٔ ز صنع
و دیوان ذات ما * لقمان هوش ما زتو گنجور نکته است
* اسمای تست گنج طلسم صفات ما * از پرتو کرم چو
شرحت معصیت کند از * مشت عرق شود همگی سیات ما *
بخت آن بود که خاتم پیغمبران تو * سازد نشان بمهر نبوت
برات ما * تا آن زمان که مهر زمغرب کند طلوع * بی شام فتنه
باد الهی حیات ما * (وله) آیینه روی من که ندارد قرین
خویش * الزام آفتاب دهد از جبین خویش * از لخت دل
عقیق جگر گون برآورم * تا نبت مهر عشق کنم بر نگین
خویش * از بسکه گرد غم زرخم دور میکند * هر لحظه میشوم
خجل از آستین خویش * عیب و هنر مجوی الهی زکفر و دین
* عاشق بملت خود و عارف بدین خویش * (وله) بسکه بار
اشک بر پلایم گران سنگی کند * گرسوار توسن گردون شوم لنگی
کند * خستهٔ را کز پی مرکش غم ماتم خوری * بسکه بالش بر تنش

(تقسیم) آنست که دو چیز را در یک معنی جمع آرد پس قسمت کنند چنانکه ازین بیت معلوم می گردد قول و فعل تست بهر اقتدا هرد و سرا * آن برای اهل علم و این برای زاهدان * (حسن طلب) آنست که طلب مطلب با دا و آداب کنند و با بهام و خیال و لطیفهٔ دلپذیر که سریع الفهم و قریب الذهن باشد بیارایند چه حاجت است که مقصود در میان آرم * چو روشنی ضمیر تو غیب دان آمد (موشح) مشتق از وشاح است بمعنی حمائل و پیشانی بند و در اصطلاح آنست که در اول تا وسط مصراع یا بیت حروف یا کلماتی اورده شود که اگر انرا بترد یف یا بتصحیف جمع کنند بیتی یا معنایی یا نامی بیرون آید مثالش باسم اعلم آنی که خدا وند ترا دولت داد * عادل تو جهان پرور و قهرت جانکاه * لاف کرم و سخا ترا زیبد زانکه * محروم نگردد ز درت بنده و شاه * و موشح انواع است چنانکه اگر د رسلك درختی نگارند مشجر خوانند و اگر بر شکل حیوانی نویسند مجسم و مصور و اگر بر شکل دائره ثبت کنند مدور نامند و علی هذا القیاس اما طریق مشجر انست که بیتی نویسند طولانی که آن بمنزلهٔ تنه درخت بود پس از کلمهٔ اول آن بیت آغاز کنند و ابیات دیگر یکی از یمین و یکی از یسار می نویسند تا مشجر تمام شود و این ابیات بمنزلهٔ شاخهای درخت بود غیر ازین در قدما صنائع بسیار شائع بود که در رسالهای عروض و قوافی

بحسب قسمت بملک بنگاله افتاد و در بلده جهانگیر نکر عرف
دهاکه اقامت ورزید چون والد بزرگ وار را بتقریب
نوکری سلطان محمد شجاع خلف صاحب قران ثانی در آن
سمت عبور افتاده بود روزی چند این نوسبق صحائف ایام
و دیکر برادران از خدمت ملای مذکور استفاده نمودند اما
برادران از صحبتش فیضها یافتند واین سیاه کننده کاغذ
بنا بر صغر سن ازان نقد تهی کیسه ماند چنانچه بعضی
مختصرات عربي وفارسی خوانده بود که پیک اجلش در رسید
وصبح روز عاشورا سنه هزار و شصت وهشت درادای فریضه
نماز در سجده اخیر جان بمالك جان سپرد حیات
جاودان باشد چنین مرک * اکر میرد کسی باری باین مرک *
ازآن جا که خاطر دریا مقاطر والد خیلی دشوار پسند بود
در ملك بنگاله که قحط الرجال است معلمی دیکر که بظاهر و
باطن آراسته باشد بدست نیامد ازآن هنکام درسی
مقرری نماند ودر تمادی ایام برخی از صرف ونحو معلوم کردید
بعد ازان همواره در صحبت والد ویاران ایشان همه تن
کوش بوده فیضی فراخور استعداد میکرفت تا آنکه آن
برکزیده کردکار ونقاوه اهل روزکار را پیمانه حیات لبریز کشت
وآن انعقاد بر هم خورد ازیاران وبزرکان هم صحبت که هر
یکی اعلم روزکار بود بعضی بتفاریق جام کل نفس ذائقة الموت
چشیدند وبرخی باطراف میل فرمودند ازآن جمله ذات

تا بوت هم تنگی کند * رنگ می گیرد لب از دو هیدن لبهای
تو * شاد باد ان لب که بالعل تو هم رنگی کند (میر صافی) سراج
قلوب صاحبدلان از نکتهاي دلفریب او ضیا می پذیرفت
ود ر سخن سنجی بین الاقران ثقه می زیست در ابتدای فکر
شعر سخن سنج تخلص میکرد آخر لفظ منیر دل پذیرش افتاد
مولدش دار السلطنت لاهور است وخلف الصدق ملا عبد
المجید ملتاني بوده اما در عین شباب سر پنجه اجل بازوی
امیدش برتافت مثنویات ونثرهای رنگین مشهور است
(من ضیاء طبعه) پیش از کرشمهٔ تو ستم در جهان نبود *
تا آن نبود ع ربك آسمان نبود * آمد بخواب خوش وکرفتار
خویش شد * باخویش هم ز فتنه گري مهربان نبود * از موج
گریه پرده چشمم ز هم گسست * گویي نصیب کشتی من بادبان
نبود * روزی که دل بزلف تو ام بود آشنا * چون شانه جز
حدیث شبم بر زبان نبود * بودیم جبهه سای در او من و منیر *
نقش سجود غیر بران آستان نبود * (وله) نگاه جلوه بر افشان
زناز گیسو را * زتار گیسو زه کن کمان ابرو را * ز فیض بهره
نیابد ضمیر کج طبعان * کجا بهار کند سبز شاخ آهو را *
بجز منیر که طاق است در سخندانی * کسی نفهمد مضمون
بیت ابرو را * (مخدومي استادی ملا فرخ حسین) ناظم
تخلص داشت بزرک وصاحب حال ودیرینه رفیق بود
اصلش از هراة است بعد از تکمیل خویش از وطن بر آمده

مالس ومعارک بروي غالب نیامده واکثر اوبات با جمعي قلیل اعداي کشمیر رامغلوب ساخته ایزد سبحانه این نیکو نهاد عالی نژاد راهمواره بادل دانا ودست توانا از بنی نوع ممتاز دارد درین مقام چون کمیت قلم خوش خرام سرکشي نمود بخاطر مولف این اوراق چنان مناسب افتاد که خلاصهٔ علم نفس یعني معرفت دم که درهیچ یکی از کتب فلاسفه یونان وحکمای عراق وخراسان مذکور نگشته وخالی از غرابتی نیست واز شایبهٔ کذب معرا است درضمن یک اشاره چهار دقیقه برسبیل یادگار ثبت نماید (اشارت در تبیین علم نفس که از دو پردهٔ بینی برون آید) این علم از سرائر و خفیات حکماي هند است که ستر آنرا از نامحرمان یعنی رباب فضول واجب دانند ودر کتب قدیمه آمده که این علم از مخترعات مهادیو است واین راز را بازن خود پاربتی ظاهر نمود از انجا شائع گردید اما از فقرای هند فرقهٔ جوگیان درین ممتاز باشند خاصه مردم قریه جوگی هتی که در جبال کشمیر واقع است وآن موضع بنا نهادهٔ جوگیان قدیم است ودر آن مکان درهٔ بزرگ در کوه افتاده ونهر صافی روان است جوگیان از هر طرف حجرها در کوه تراشیده بازن وفرزند سکونت دارند حکمت اشراق رسم وآئین ایشان است کاملان آن گروه از استکمال نفس در هوا پرواز کنند وبر روي آب روند وامراض جسماني رابي استعمال ادویه علاج

مبارک خلاصهٔ دودمان نجابت سلالهٔ خاندان سیادت زور بازوی دلاوری و شجاعت صورت معنی کرم و سخاوت شکر الله خان صاحب است اطال الله عمره و رفع قدره که بتقریب فوجداری در چکله سرهند کامرانی و کامیابی دارد خود را آبله پای خدمتش رسانید و در سنه هزار و نود بتمنای تربیت پذیری و ارادهٔ خدمت گزاری در سلک هوادارانش منتظم گشته هزار بار زیاده از حوصلهٔ خویش متمول عنایات خاص الخاص گردید زهی سرچشمهٔ فیض الهی * که سیرابم از و چندانکه خواهی * اگر لطفا است ازو پرواز دارد و کرم معنی بطبعش ناز دارد * سعادت گوهر گنجینهٔ او * سیادت صورت آئینهٔ او * مروت رنگ گلزار صفاتش * فتوت جوهر شمشیر ذاتش * ادب وضعی که محو پیکر اوست * حیا آبی که وقف گوهر اوست * کفش عرض سخا را دستگاهی * نگاهش فرق همت را کلاهی * بمضمون کمال او نظر کن * چو فهمیدی سخن را مختصر کن * که هر کس لب بنامش آشنا کرد * حقوق نعمت ایزد ادا کرد * نفس بیخواست در وصفش روان است * چه سازد دل محبت بر نشان است * اگر چه ذات ذات الکمالاتش مجمع صفات مستحسن و مستجمع علوم معتبرهٔ متعارفه است ولیکن در علم رمل که معجزهٔ دانیال علیه السلام است مهارتی کامل دارد و در علم نفس که خاصهٔ حکمای هند است ولهذا هیچکس

دان کردد وطریق کردانیدن نفس از طرفی بطرفی دیکر آنست
که مثلا اکر دم از جانب چپ روانست وخواهد که بسوی راست
برآید بر پهلوی چپ بغلطد وساعتي صبر کند از جانب
راست جاري شود واکر خواهد که از راست بجانب چپ آرد
بر پهلوي راست دراز کشد اکر نفس شمسي جاري بود بامور
غلبه پرداختن مثل زدن وفریب دادن وعقد اللسان وعمل
تسخیر وعداوت ومضطرب ساختن ذکور واناث وتصرف
نمودن در دلها نیک بود وهمچنین در هنکام جنک وغدر وقمار
ونرد وشطرنج وغسل وطعام خوردن ومباشرت وخرید
وفروخت وبیم وترس وهزیمت نفس شمسی بهتر بود واکر
نفس قمري جاری باشد بکارهاي ملایم شروع نمودن مانند
طلب محبت واستعمال ادویهٔ مقوي وعمل فلزات وشغل
باطن وتصفیهٔ قلب وروان شدن وخیرات کردن وتزویج ولبس
جامهٔ وپوشیدن زیور وصلح با اعداء وراه رفتن در خانهٔ نو پسندیده
ومبارک بود واکر کسي از امور مذکوره سوال کند ونفس
قمري جاري باشد هم نیک بود وکفته اند هر نفس که جاري
باشد خواه شمسی خواه قمري پاي ان جهت را از پیش کرده روان
شدن بغایت سودمند بود (دقیقه ثانیه در احکام محاربات)
اکر دو شخص که اراده مقابله دارند آمده از فتح خود بپرسند
اکر سائل او ازدر جهتی آمده باشد که دم از آن جهت روان
بود باید کفت که فتح وي خواهد بود ودوم اکر از آن جهت

نمایند مصنف کتاب حوض الحیات می نویسد که علمای
آن طائفه اصول دین خود را بشریعت حضرت آدم علیه
السلام درست سازند و گویند که چون آدم از بهشت بر
زمین وارد شد کوه سراندیپ را بمقدم شریف گرامی ساخت
شریعت آن ابوالاباید بدین طریق بود والعلم عند الله الودود
بهر نقدیر این علمیست که تعلق ببدن انسان دارد و
بامور خارج محتاج نیست واگر شخصی چند روز بموجب
قواعدی که درذیل مسطور است بشغل آن پردازد بی مزید
کلفتی و احتمال رنجی ومشقتی اکثر حکمهایش از سوی
خطا محترز باشد و بصوب صواب مائل ولیکن روزی چند
گوشه گزیدن و بپاس انفاس مقید بودن شرط است (دقیقهٔ
اولی در معرفت دم و خواص انفاس) بدانکه قمر در اصطلاح
این طائفه مونث است و شمس مذکر و بینی را دو پره است
پس نفسی که از سوراخ چپ بینی آید بقمر منسوب بود چه
در بدن سردی آرد و خاصیت ماه سرد است و دمی که از سوراخ
راست بینی آید بآفتاب منسوب باشد چه مزاج آن گرم بود
برمثال مزاج آفتاب وچون بحسب کلیه حکما مقرر است که
مزاج زنان در اصل خلقت سرد و تر است و مزاج مردان گرم
وخشک ممکن که وجه تسمیه شمس بمذکر و قمر بمونث همین
بوده باشد و گفته اند که هرکس ورزش وسعی نموده در شبها
نفس قمری و در روزها نفس شمسی جاری دارد مرد کامل غیب

استهای فتح کند و اکر نفس شمسی از جای جاری بود جای
در مغرب و یا جنوب استهای باشد جای فتح کند و چون
نفس قمری جاری بود باید که قمر را مقابل یا چپ داشته
جنگ کند و اکر نفس شمسی جاری بود باید که افتاب را در
پس پشت یا جانب راست کرفته جنگ کند فتح و ظفر آرد
وضابطهٔ دریافتن این معنی چنانست که چون قمر در مثلثه
آتشی بود که حمل واسد وقوس است مشرقی بود و اکر در
مثلثهٔ خاکی باشد که آن ثور وسنبله وجدی است قمر
جنوبی بود و اکر در مثلثهٔ بادی که جوزا ومیزان ودلو است
باشد قمر مغربی بود و اکر در مثلثهٔ آبی که سرطان وعقرب
وحوت است باشد شمالی بود وقس علی هذا فی الشمس
(دقیقه ثالثه در علاج امراض ومانند آن) اکر شخصی را مادهٔ
حرارت بربدن مستولی کردد خواه تب صفراوی ودموی وخواه
هرقسم حرارتی که باشد مثل صداع وغیره علاجش آنست
که سوراخ راست بینی رایک شبانه روز یا زیاده بقدر زوال
آن حرارت باپنبهٔ کهنه مسد ود سازد چنانکه دم از ان جهت
بیرون نتواند رفت البته حرارت نقصان پذیرد بلکه زائل
کردد واین عمل بتجربه مولف این اوراق رسیده وهمچنین
در تبهای بلغمی وهوا زدکی با غلبهٔ رطوبت و برودت
سوراخ چپ را مسد ود سازد از آن تشویش رهای یابد ودر
کتابی چنین مرقوم است که اکر کسی در روز دم چپ بکذارد

که نفس جای نیست آمده بپرسد گوید که فتح وی خواهد
شد و همچنین اگر شخصی از جنگ دو کس بپرسد که فتح
کدام یکی از آنها خواهد شد نام هر کدام را که اول برده باشد
فتح کند بشرطی که شامل در جهت نفس جاری باشد و هر
کدام را که در آخر نام برده باشد و سائل در جهتی بود که دران
جهت نفس جاری نباشد آنکس فتح کند و هر کس را که
در جهت خالی نامش اول بر زبان آورده هزیمت یابد اگر
در هنگام جنگ نفس قمری از استهای یعنی مقیم جاری بود
فتح کند و باید که استها همان وقت جنگ کند که نفس
قمری وی جاری باشد و جای یعنی آینده در وقتی بجنگ
پردازد که نفس شمسی وی جاری بود که هر آینه فتح کند
و دستور چنانست که نفس جاری در هنگام جنگ از مقابلهٔ
دشمن برتافته و جانب خالی در مقابل داشته جنگ کند
و چون بدین قاعده عمل نماید هر آینه دشمن مغلوب
گردد یا کشته شود و حکمای هند گفته که درین عملی هیچ
شک و شبهه نیست و اگر خواهد که بر دشمن حربه اندازد
جانب خالی را در مقابل دشمن داشته حربه افکند
و چون دشمن بر سر این کس بیاید و خواهد که حربه افکند
باید که نفس جاری در مقابله وی دارد تا مجروح نشود
و اگر مجروح شود زخم کاری نیابد و اگر نفس قمری از استهای
جاری بود و استهای در جانب مشرق و یا شمال جای بود

استهای فتح کند و اکر نفس شمسی از جای جاری بود جای
در مغرب و یا جنوب استهای باشد جای فتح کند و چون
نفس قمری جاری بود باید که قمر را مقابل یا چپ داشته
جنک کند و اکر نفس شمسی جاری بود باید که افتاب را در
پس پشت یا جانب راست کرفته جنک کند فتح و ظفر آرد
وضابطهٔ دریافتن این معنی چنانست که چون قمر در مثلثهٔ
آتشی بود که حمل واسد و قوس است مشرقی بود و اکر در
مثلثهٔ خاکی باشد که آن ثور و سنبله و جدی است قمر
جنوبی بود و اکر در مثلثهٔ بادی که جوزا و میزان و دلو است
باشد قمر مغربی بود و اکر در مثلثهٔ آبی که سرطان و عقرب
و حوت است باشد شمالی بود وقس علی هذا فی الشمس
(دقیقه ثالثه در علاج امراض و مانند آن) اکر شخصی را مادهٔ
حرارت بر بدن مستولی کردد خواه تب صفراوی و دموی و خواه
هر قسم حرارتی که باشد مثل صداع وغیره علاجش آنست
که سوراخ راست بینی را یک شبانه روز یا زیاده بقدر زوال
آن حرارت با پنبهٔ کهنه مسدود سازد چنانکه دم ازان جهت
بیرون نتواند رفت البته حرارت نقصان پذیرد بلکه زائل
کردد واین عمل بتجربه مولف این اوراق رسیده وهمچنین
در تبهای بلغمی وهوازدکی با غلبهٔ رطوبت و برودت
سوراخ چپ را مسدود سازد از آن تشویش رهای یابد و در
کتابی چنین مرقوم است که اکر کسی در روز دم چپ بکذارد

که نفس جاري نیست آمده بپرسد گوید که فتح وي خواهد
شد وهمچنین اگر شخصی از جنگ دو کس بپرسد که فتح
کدام یکی از آنها خواهد شد نام هرکدام راکه اول برده باشد
فتح کند بشرطی که شامل در جهت نفس جاری باشد وهر
کدام راکه در آخر نام برده باشد وسائل در جهتی بود که دران
جهت نفس جاری نباشد آنکس فتح کند وهرکس راکه
در جهت خالی نامش اول بر زبان آورده هزیمت یابد اگر
در هنگام جنگ نفس قمري از استهای یعنی مقیم جاري بود
فتح کند وبااید که استها همان وقت جنگ کند که نفس
قمري وي جاري باشد وجاي یعنی آینده در وقتی بجنگ
پردازد که نفس شمسی وي جاری بود که هرآینه فتح کند
ود ستور چنانست که نفس جاری در هنگام جنگ از مقابلهٔ
دشمن برتافته وجانب خالی در مقابل داشته جنگ کند
وچون بدین قاعده عمل نماید هرآینه دشمن مغلوب
گردد یا کشته شود وحکمای هند گفته که درین عملی هیچ
شک وشبهه نیست واگرخواهد که بردشمن حربه اندازد
جانب خالی را در مقابل دشمن داشته حربه افکند
وچون دشمن برسراین کس بیاید وخواهد که حربه افکند
باید که نفس جاري در مقابله وی دارد تا مجروح نشود
واگر مجروح شود زخم کاری نیابد واگر نفس قمری از استهای
جاري بود واستهای درجانب مشرق ویا شمال جاي بود

ودر نفس قمری بخلاف این بود واگر در حال مباشرت از جانبی که نفس جاری باشد خواه شمسی خواه قمری هوای بیرونی را بخود کشد وآن را با نگشت مسدود سازد واز جانب خالی ارسال نماند وباز همانجانب که جاری بود بکشد واز طرف خالی بر آرد امساک بسیار آرد وچون این عمل را بتدریج بیفزاید وبجای رسد که اختیار پیدا کند چنانکه تا نخواهد منی از محل خویش جدا نشود وتفصیل این مقدمه در کتب هند بسیار است درین جا بجهت مردمانیکه بنا بر عوارض جسمانی مستحق باین عمل باشند چند سطر قلمی کردید

(دقیقه رابعه در بیان مسائل متفرقه) اگر سائلی از سوی نفس جاری آمده سوال کند از هرچه پرسیده باشد خواه خیر خواه شر باید گفت که هر آینه واقع شود واگر از جانب نفس خالی آمده بپرسد برعکس آن بود واگر سائل در مقابل مسئول عنه ویا از بالای او مثل پشت بام ومانند آن باشد ویا از جانب چپ بود درین صورتها اورا چپ باید شمرد ودر آن هنگام نفس قمری جاری بود از هرچه سوال کرده باشد ثمره نیک یابد واگر از دست راست یا پس پشت ویا در محل پستی بود درین صورتها سائل را در حساب دست راست باید انگاشت ودران حال اگر نفس شمسی جاری بود از هر مهمی که پرسیده باشد نیک بود وبرعکس درین صورتها نتیجه بد دهد وطریق دیگر آنکه سائل در وقت

وترتیب دم راست عادت کنند هرگز بیمار و سستی و درد استخوان و درد سر و درد دندان و حرارت و رطوبت و برودت نشود و سحر و جادو و زهر مار و کژدم بروی کار نکنند و همیشه جوان باشد و نشاط بقرین خود ماند و اصلا موی سیاه سفید نشود و اگر کوشش نموده خود را برو جهی آراسته سازد که شبها نفس قمری و روزها نفس شمسی بی تکلیف و تعب جاری می بوده باشد اصلا بیماری و تبدل به مزاج او راه نیابد و از ضعف و پیری و سستی اعضا و لوازم آن محفوظ باشد و مصداق این سخن مشاهده حال جوکیانست که این عوارض در بدن آنها کمتر افتد و عمر درازی یابند و طعام را البته در نفس شمسی تناول باید نمود تا سریع الهضم و کثیر النفع باشد و در نفس قمری برعکس آن بود و چون کسی را زهر دهند و یا مار و کژدم یا دیگری از حیوانات موذیه گزیده باشد اگر ورزش دم بموجب که مذکور شد داشته باشد تاثیر آن باطل گردد و اگر ورزش ندارد باید که فی الحال نفس قمری جاری سازد و آنرا بسعی و کوشش نگاه دارد تا معالجه که اطبا نمایند زود در بدن تاثیر یابد و اگر ماندگی در سفر روی دهد یا حزن و اندوه عارض گردد و یا عشی افتد نفس قمری جاری ساختن علاجی تمام بود و بباید دانست که در نفس شمسی مباشرت کردن با زنان بهتر بود چه در آن صورت ضعف و سستی کمتر افتد و امساک زیاده شود و اگر زن حامله گردد پسر زاید

اگر موافق باشد یا بتلاش موافق تواند کرد و آن روز را سباب
شادمانی روی نماید و آن بر دو قسم بود اول انکه هم کوکب
مذکر باشد و هم نفس یعنی از جانب راست بود دوم آنکه
هر دو مونث باشند و بر هر دو تقدیر باید که قدم را از جهتی
که نفس جاری باشد سه مرتبه پیش کرده بر زمین نهد و اگر
کوکب آن روز و نفس با یکدیگر مخالف باشند آن روز نیک
نباشد اما قدم را موافق کوکب روز بر زمین نهد یعنی اگر
کوکب مذکر بود اول قدم راست بر زمین نهد والا قدم چپ
بعد دی که مذکور شد اما تذکیر و تانیث کواکب بدین
موجب بود زحل مونث مشتری مذکر مریخ مذکر
شمس مذکر زهره مونث عطارد خنثی قمر مونث
و تذکیر و تانیث ایام بدین موجب باشد شنبه مونث
یکشنبه مذکر دوشنبه مونث سه شنبه خنثی چهارشنبه
مونث پنجشنبه مذکر جمعه مونث والله اعلم بالصواب اکنون
باصل سخن رجوع می افتد اشعار ملا فرخ حسین بنا بر
آن که دست تمادی ایام از لوح سینه محو نمود و سفینها یی
که در آن مندرج بود متفرق گردید بخاطر نماند مگر این
چند بیت که تیمنا قلمی می گردد (طرح تازه) دلی دو نیمه
دارم نیمهٔ خون نیمهٔ آتش * چو از می روی یارم نیمهٔ خون
نیمهٔ آتش * جدا از صحبت جانان درین مجلس بجام اندر
* بجای باده دارم نیمهٔ خون نیمهٔ آتش * کجا روید ز کشب

سوال اگر از جانب نفس شمسی بود حروف عبارت سوال اورا
باید شمرد اگر طاق است مهم او بر آید وکم شده بدست آید
واگر جفت است برخلاف آن وهمچنین اگر سائل درجانب
نفس قمری باشد حروف سوال اورا ملاحظه کند اگر زوج
است نیک بود واگر فرد است برعکس صورت اول باشد وچون
شخصی از حقیقت حامله پرسد اگر از جانب نفس جاری
پرسیده باشد باید گفت که پسر خواهد شد واگر از سوی
نفس خالی پرسد دختر شود واگر در وقتی پرسد که هردو
نفس جاری باشد باید گفت که توامان شود از ذکر وانثی
واگر در هنگامی سوال کند که نفس از یک جانب منقطع گردیده
واز جانب دوم شروع شده باشد اسقاط حمل شود وگفته
اند که در نفس شمسی هر حاجت که از سلاطین وارباب
ثروت خواهد روا گردد اما بسیاری ومداومت این نفس
علامت پریشانی خاطر ونامرادی بود وشروع کارها در نفس
قمری مبارك بود وهر مقصودی که دارد بزودی حاصل شود
اگر سائلی از جانب راست آمده از غایبی سوال کند ونفس
شمسی جاری بود غائب بسلامت باز آید واگر از جانب
چپ آید ونفس راست جاری بود دلیل کند بر بیماری
ومرگ غائب ودر کتب معتبره این علم آمده که چون
وقت صبح از خواب بیدار شود نفس خود را ملاحظه نماید
که با کوکب آن روز در تذکیر وتانیث موافقت دارد یانه

طلای کامل عیار شوي برو پارچهٔ خود نمازي کن ملا بد ل
خوشي تمام بر لب دریا رفته بشست و شوی پارچه مشغول
کردید درین اثنا شخصی راد ید که تاسینه در آب در آب
ایستاده است و می گوید که پارچهٔ خود بمن ده تا بشویم ملا
چون او را نمی شناخت التفاتي نکرد چون بخدمت میان میر
رسید تبسم کرده فرمودند که جامهٔ ترا خضر برای شستن
می طلبید چه اند ادی از آن روز بتربیتش توجه فرمودند واو
نیز ریاضات شاقه اختیار نمود چنانچه گویند که تا سی سال
علی الاتصال خواب نکرده بود والله اعلم بحقیقة الحال و بعد
از وصال حضرت میان میر بکشمیر رفت در آنجا دولت
ظاهری نیز روی نمود واسباب جمعیت صوری دست داد
شاه جهان بادشاه و سلطان دارا شکوه با اکثری خوانین معتقد
شدند و در کمر کوه باران که یکی از جبال نواحي کشمیر است
و در برابر کوهی واقع شد که آنرا تخت سلیمان گویند باغی در
نهایت تکلف بنا نهاد و در آن باب گوید کوه باران یکمن
لعل بدخشان دارد * این چنین بخت کجا تخت سلیمان دارد
* آن باغ را چشمهٔ شاهی نام کرده اگرچه در آنجا هر طرف
آبشارها از کوه می افتد ولیکن چشمه واقع شده است نه جوش
که برروي آن حوضی ساخته اند مثمن از سنگ سیاه و از
بالا مسقف کرده اند تا د رسایه باشد آبش از برودت بمثابهٔ
ایست که دو عین تابستان اگر لمحهٔ دست د روی کذارند

عافیت چون ژاله می بارد * زابر روز گارم نیمهٔ خون نیمهٔ آتش (وله) بر بست بسر یار چو دستار بریشم * من رشتهٔ جان کردم ازان تار بریشم * زانکه که بریشم گری آموخت مه من * افزود بسی رونق بازار بریشم * ناظم بجهان خرقهٔ پشمینه بسند است * از خلعت زرتاری و از کار بریشم *

(عارف دل آگاه حضرت ملاشاه) بکمال فضل و دانش و تمامی عقل و کیاست آراسته اصل و مولدش بدخشان است گویند در اثنای تحصیل علم درد طلب دامنگیر او گردید و در جستجوی آن سلطنت بی زوال از وطن آواره گشت بهر شهری که رسیدی چند روز جز و کشی نمودی و با گوشه گیران آنجا صحبت داشتی لیکن چون طبیبش در دارالشفای دیگر بود بمداوا نرسیدی تا آنکه بکابل آمد و از انجا برفاقت یکی از تجار بهندوستان افتاده در شهر لاهور بخدمت حضرت میان شاه میر که حالات ایشان بر صغیر و کبیر هویدا است اعتقاد راسخ بهم رسانید امامدت سه ماه پروانه وار بگرد آن شمع جهان افروز می گردید و بجز شعلهٔ جان سوز عنف و درشتی هیچ نمیدید تا کارش باضطرار رسید و در آنحال نسیم راحت از مهب عنایت در وزیدن آمد و ظلمت یاس بضیای امید مبدل شد روزی حضرت میان شاه میر مهربان شدند و بر زبان مبارک گذشت که ملا مدتی جفا کشیدی و در کورهٔ امتحان خالص گردیدی بالفعل وقت آنست که

در توصیف خود گفته وضمنا بادشاه را ممنون ساخت گویند
روزی ملاشاه در لاهور بر اسپ عربی سوار بود ونیم آستین
زرباف بوم طلاد ربر داشت بر حجره ملا خواجه که او نیز
از خلفاي میان شاه میر بود وبنهایت تجرید میکند را نیل
بگذشت ملا خواجه بجهت اداي سنت سلام برآمده بود
چون نظرش بر نیم آستین افتاد بغایت تلخ شد دامن
بگرفت وگفت حضرت این چه چیز است ملاشاه نگاه کرد
وگفت ملاخواجه والله من نمیدانم که برمن چه انداخته
اند مولف این اوراق را درین مقام حیرت دست میدهد
که ملاشاه با آن همه کمال قسم بدروغ یاد نکرده باشد اما
این قسم لباس در خانه نگاه داشتن وباستعمال درآوردن
وازان بی خبر بودن محمل تعجب است همانا که در اول
حال تغافل هاي حضرت میان شاه میر در تربیتش ازاین
راه بوده باشد که از وی رایحهٔ تعلق دنیا یافته بود رحلت
وي در سنه هزار وهفتاد ود در لاهور واقع شد ومرقدش
دران جاست آورده اند که ملا در زمان اقامت کشمیر تفسیر
قران بزبان اهل تصرف شروع نموده بود ومدار آن رامطلقا
بر تاویل گذاشته امازیاده از یک سیپاره اول نوشتن فرصت
نیافت ازان جمله شرح یک آیت که ازعجائبات توان
گفت برسبیل نقل درین اوراق ثبت گردید (ختم الله علی
قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم)

مثل اعضای رعشه دار بلرزه در آید و چون روی پیرانه سال خورد پر از رنگ کردد ملاشاه در آن باغ طرح اقامت انداخته بتجمل تمام زیست می کرد و دستور چنان داشت که هر گاه خبر تشریف آوردن پادشاه می شنید عصا در دست کرفته بسیر خیابان مشغول می کردید وایستاده ملاقات می کرد و همچنین در وقت برخاستن همراه پادشاه برمی خاست وساعتی دیگر سیر می کرد در ینصورت هیچگاه بحسب ظاهر تعظیم پادشاه از وی بوقوع نیامد بارها حضرت صاحب قران ثانی می فرمودند که در هندوستان دو شاه اند یکی شاه جهان دوم ملاشاه اما حضرت عالمگیر شاه بعد از انزوای شاه جهان وقتل داراشکوه ملا را بحضور طلب داشت واو از کشمیر برنمی آمد تا آنکه صاحب صوبه انجا بعنف براورد ملا در اثنای راه یک رباعی مشتمل بر تاریخ جلوس کفته بدار السلطنت دهلی فرستاد چون بمطالعهٔ ظل الهی در آمد تکلیف حضور موقوف کردید وحکم شد که در لاهور باشد رباعی اینست صبحی دل من چون کل خورشید شکفت * حق ظاهر شد غبار باطل را رفت * تاریخ جلوس شاه اورنک مرا * ظل الحق کفت الحق این را حق کفت * رمز شناسان خط سخنوری را بر کمال فضل وبلاغت او دلیلی بهتر ازین درکار نیست چه اکر بنظر تعمق نگاه کنند دریابند که فی الحقیقت تمام رباعی

معاني قرآن و واضح كردانيدن اخبار و قصص آن و باز نمودن
اسباب نزول آيات و سور و آن چه متعلق باشد بدان اما
تاويل در لغت باز كردانيدن نست و بمعني راست كردن نيز
آيد و در اصطلاح علما صرف سخن است از ظاهر بباطن
و راست كردن آن بوجهي از وجوه معتبره و بزرگان را در فرق
ميان تفسير و تاويل سخن بسيار است بعضي مختلف
بمجرد عبارت و بعضي متغاير بحسب معني و ايراد خلاصهٔ
سطري از اينها بموجب روايات بزرگان مناسب نمود امام
ابو منصور ماتريدي رحمة الله عليه در تاويلات آورده كه
تفسير اخبار است از كسي كه قرآن در شان وي فرود آمده و از
سببي كه نزول بدان سبب واقع گشته و اين علم جماعتي
است كه مشاهده نزول و اسباب آن فرموده باشند يعني
صحابهٔ كرام رضي الله تعالى عنهم و در اين باب جز بنقل و
روايت سخن نتوان گفت اما تاويل توضيح آن چيز است
از معاني كه قرآن آن را محتمل باشد و اين علم اهل
فقه و كلام است پس تفسير از آن صحابه باشد و تاويل از آن
فقها و متكلمين و از اين كلام چنان مفهوم شد كه تفسير را
همين يك وجهي باشد و تاويل احتمال وجوه كثيره دارد
و در كتاب درة التاج مذكور است كه تاويل صرف كلام باشد
از صورت و باز كردانيدن از آن بمعني كه صورت بدان دال نبود
چنانچه مثلا از ظاهر نفيي اراده اثبات كنند مثل لا اقسم

ظاهر معنی این آیة که عامهٔ مفسران نوشته اند انست که
این آیه در شان مشرکانست یعني مهر نهاده است خدای
بر دلهای ایشان تا بیان حق فهم نمي کنند وبر گوشهای ایشان
تا سخن حق نمي شنوند وبر دیدهای ایشان پوششی است
تا حق را نمی بینند وایشان راست از روي استحقاق عذابی
بزرگ وملا شاه در تاویلات خود آورده که این آیه میباید
در شان اولیاء الله باشد ومعنیش چنین بود که ختم الله علی
قلوبهم مهر نهاد خدای تعالی بر دلهای اولیای خود تا ساحت
آن فضاهاي باصفا که بحکم قلب المومن عرش الله تعالی
هر یکی بارگاه کبریاست از خس وخاشاک وساوس نفسانی
وغبار کدورت هوا جس شیطانی پاک باشد وعلی
سمعهم وبر گوشها آنها که دریچه‌های شهرستان قلوب اند
تا از خدل کلمات لاطائل مسدود مانند وعلی ابصارهم
غشاوة وبر دیدهای ایشان پرده ایست از سرادق عظمت
وجلال وجلباب تتق لایزال که در تماشای آن بجمال ناسوت
وملکوت نظرنه کمانند ولهم عذاب عظیم ومرایشان راست
شربتهای بزرگ در مزه وحلاوت انتهی کلامه درین مقام ملا
شاه عذاب را از عذب گرفته که بمعني آب صاف وشیرین است

(توضیح در بیان معنی تفسیر وتاویل وتفرقه میان اینها)

بدانکه تفسیر در لغت روشن کردنست وپیدا وهویدا
ساختن ودر اصطلاح عبارتست از کشف وجوه وشرح

گستاخیست هم * بی ادب تنها نخود را داشت بد * بلکه آتش در همه آفاق زد * این همه تمهید که بر تفسیر خود رایان متفرع است بر تاویل راه نمایان و مشکل کشایان نیست چه این جا بجهت بازنمودن معانی صحیحه و استنباط احکام فقه و کلام بنای کار بر تفکر و تدبر نهاده اند و آن نسبت بقران مرضی و مسموع باشد نه مردود و ممنوع و در ینابیع فرموده که از معانی قرآن آنچه دران برای خود خوض نتوان کرد نزول آیات واسباب آنست که عقل دران راه ندارد وانچه سخن ازان توان گفت استخراج حقائق و احکام است کما قال الله تعالی وان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله ای الی کتاب الله و رجوع بکتاب خدا ای میسر نشود جز باستدلال واستعمال چنانچه خلفای راشدین و باقی ائمهٔ دین رضوان الله علیهم اجمعین کرده اند و اگر روا نبودی بر آن اقدام نکردندی و دعای که از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در شان عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بنقل صحیح روایت کرده اند اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل مستدل تمام است جهت تجویز تاویل و در عین المعانی آورده که تفسیر عبارتست از بیان لفظ چنانچه لا ریب فیه ای لا شک فیه وتاویل اشارتست به بیان معنی چنانچه گویی لا شک فیه عند المومنین و در احقاق آورده که تفسیر کشف ظاهر است وتاویل کشف باطن و در تیسیر آورده که تفسیر

بیدن البیان یا از لفظی عام شخصی خاص طلبند چون قال لهم الناس که مراد از ناس یک شخص معین است یا برعکس چون فاعلم انه لا اله الا الله که مخاطب خاص است در لفظ وخطاب عام است درمعنی وعلی هذا القیاس علما از امثال این تصرفات شروع فرمودن تجویز کرده اند وچون تفسیر امری توقیفی است دران برای وعقل خود خوض کردن نشاید وامام دیلمی در فردوس الاحادیث باسناد خود آورده که سید عالم صلوات الله وسلامه علیه فرموده من فسر القران برایه واصاب کتبت علیه خطیة لو قسمت بین الخلائق لوسعتهم یعنی هرکه قران برای خود تفسیر کند وی نفس الامر سخن وی مطابق واقع افتد وسهم اجتهاد ش بهدف مراد رسد کاتبان دیوان عمل بد انکونه کناهی بروی نویسند که اکر آنرا بر تمام خلائق قسمت کنند همه ایشان را فرا رسد این تهدید عظیم درشان کسی است که تفسیر قرآنرا برای خود کوید وسخن اوبی خطا افتد پس هرکاه اصابت قول را چنین عقوبتی مترتب باشد اکر کسی برای خود کوید وخطا کند عیاذا بالله تباهی حال او برچه منوال خیال توان بست از مثل این کستاخیها پناه بحمایت عصمت الهی باید آورد وقدم از دائره ادب بیرون نباید نهاد

از ادب پرنور کشت است این فلک * وز ادب معصوم وپاک آمد ملک * هرچه برتو آید از ظلمات وغم * آن زبی باکی

وامت بد وا قتدا کردند دران برهبیل سنت ومولانا میر
حسین واعظ کاشفي رحمة الله علیه رحمة واسعه
در وصف استعاذه فرموده است که استعاذه سبب ظهور
مرادات است ومفتاح حصول برکات وسعادات وتباشیر
صبح هدایت است که از افق تلقین الهی ظاهر شده ظلمت
فریب نفس وهوارا که کارگزاران شیطانند منتفی
گردانید ولمعهٔ شهاب ثاقب است از آسمان ایمان درخشان
گشته تا دیو دني را بشعلهٔ افتراق در کوره احتراق بسوزاند
وبدرقه راه سلامت است تا سالك منهاج قراءت را از نزغات
نفساني وهمزات شیطانی بدار الامان فوز وفلاح رساند و
هداي پاسبان مراقبت است تا دزد وساوس از حوالی خزانهٔ
معرفت که عبارت از دل است بواسطهٔ آن رمیده شده دور
باش چاوشان عظمت است تا آن بیگانهٔ ابی واستکبر بسبب
صولت حمله‌اش پیرامون حریم دل آشنایان طوف ننماید
ولشکر هوا وهوس که حزب شیطانند جز بصدمهٔ فارسان
میدان استعاذه منهزم نشود واساس وساوس که مبانی
تلبیس ابلیس است جز بتیر تبرا از متابعت او که تعوذ
نشانه ایست منهدم نگردد هرگاه که علم استعاذه در ساحت
میدان توجه برافراخته شد رایت غوایت آن ملعون ابد
ومطعون سرمد نکونسار گردد وبا تاب آفتاب التجا برب
الارباب کواکب مکاید ش که چون ثواقب نجوم اشتهاری و

روشن کردن روی سخن است وتاویل پیدا کردن مغز
سخن پس تفسیر کشایش راه باشد وتاویل نمایش راه
ودر معالم التنزیل آورده که تاویل باز گردانیدن کلام
است از صورت بمعنی محتمل بد وشرط یکی مرافقت سخن
بماقبل ومابعد ودیگر عدم مخالفت با کتاب وسنت و
معنی هر سخن که بزیور اتفاق با کلام الهی وزینت اعتصام
باحادیث رسالت پناهی آراسته نباشد عین ضلالت و
محض غوایت خواهد بود ولهذا علمای دین در ابتدای
تلاوت قران ترک استعاذه را که عبارت از اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم باشد مجوز نکردیده اند تا بیمن حمایت
آن هم در تلاوت وهم در تدبر وتکفر که اصل تاویل است
از خطا محترز توانند بود ومن الله نیل المقصود چون سررشتهٔ
کلام بدین مقام رسید اکر اندکی از خصائص بی پایان
استعاذه بر زبان قلم آید مظنهٔ آنست که به پیرایهٔ قبول
قلوب محلی کردد بدانکه افتتاح ابواب تلاوت کتاب کریم
بمفتاح استعاده از وساوس شیطان رجیم خواه در وقت
ادای نماز وخواه در زمان عرض نیاز از جملهٔ آداب است
وامر باستعاذهٔ قبل از قراءت بقول جمهور امر استحباب و
باختیار بعضی از کبرای دین بر سبیل الطلب واقع شده
ودر تفسیر قرطبی مذکور است که بروایتی استعاذه بر
حضرت خاتم انبیاء علیه الوف التحیة والثنا فرض بود تنها

درین مقام بتحریر یک مسئله زینت بخش اوراق میگردد
(مسئله) حکمت در تخصیص استعاذه باسم الله از جمله
اسما چه چیز است بلکه اسم قادر و قوی و مستعان و مغیث
و امثال آن در ظاهر موافق می نماید (جواب) اسم الله ابلغ
است در زجر شیطان از سائر اسما و صفات جهت آنکه الله
آنرا نیز گویند که مستحق عبادت باشد و استحقاق عبادت
ثابت نیست الا کسي را که قادر و علیم و حکیم بود و این سه
صفت باهم مجتمع باید تا کمال زجر حاصل آید و توضیح
این مقدمه آنست که قدرت مجرد کافی نیست در زجر برای
آنکه شخصي مثلا بدزدي قصد مال سلطان میکند با آنکه
قدرت وی بر قتل و قطع ید می یابد و بجهت آنکه آن قدرت با
علم نیست یعني سلطان نمید اند که ان سرقه از که واقع شده این
جرات می نماید و اگر دانستی که میداند وا نتقام کشیدن
می تواند مباشر این عمل نشدی و با آنکه علم و قدرت
هردو جمع شوند بی حکمت هم زاجر نیستند چه شاید که
صاحب قدرت با آنکه سارق را داند تعرض نرساند و نهي
منکر نکند اما حکمت که مانع است از قبائح چون با آن
هردو صفت انضمام یابد زجر کامل وجود گیرد پس استعاذه
باسم الله که متضمن معنی علم و قدرت و حکمتست در زجر
شیطان انسب باشد (جواب دیگر) اهل تصوف میفرمایند
که میان خلق و اسمای الهی مناسبات عجیبه است و هریک

مانند ستاره شراره ثبات وقراری ندارد بمغرب فنامتواری شود چون نور رحمن در رسد شیطان کجا تاب آورد * خورشید چون کردد عیان شب را نهان باید شدن (اشاره) ذکر شیطان ورجمیت او تذکریست فرزندان آدم را از قصهٔ ابوالبشر علیه السلام وحاصلش انکه او با آدم وحوا به نیک خواهی وهواداری قسم یاد کرده بود وقاسمهما انی لکما من الناصحین وبرکمراه ساختن ایشان واز راه براندن نیز سوکند خورده فبعزتک لاغوینهم اجمعین پس آدمی باید که درین محل این صورت را متذکر کردد که درانجا که بیاری ودوستداری سوکند یاد کرده بود دراخراج ایشان چه مقدار سعی بجای آورد این جا که اضلال واغوا را بقسم موکد کرده اینک پیداست که چه خواهد کرد (المولوي المعنوی)
آن عدوی کز پدرتان کین کشید * سوي زندانش ز علیین کشید * چند جا بندش کرفت اندر نبرد * تا بکشتی درفکندش روی زرد * این چنین کرده است با آن پهلوان تا چه خواهد کرد با آن دیکران * وهر آینه خردمند موفق بعد از تذکر این حال ببرکت تعوذ در حمایت ذوالجلال کریزد واز کشاکش کمند حیلهٔ او التجا بعروه وثقای استعاذه نماید تا در امن آباد عافیت اقامت تواند کرد اللهم یا حفیظ یا قوی یا غفور احرسنا بحمایتک من هذا الکلب العقور علما در مقام استعاذه چند مسئله وجواب ایراد فرموده اند

(تنقیح) ارباب کشف وشهود گفته اند که هرگاه سالک بمقام تجلی افعال رسد واین نکته مشهود وي گردد که هیچ فعل در صورت مظاهر ظاهر نمیشود الا از فاعل حقیقی استعاذه وي درین مرتبه از افعالی بود که آثار تجلیات جلالی است چون عقاب وانتقام بافعالی که نتایج تجلیات جمالی اند چون عفو واکرام وهرگاه که برتبهٔ شهود تجلیات صفاتی رسد وبرو روشن گردد که هیچ صفت کمال ثابت نیست مگر حق را سبحانه وتعالی ونسبت انها باهل عالم عاریتی است استعاذه وی از صفات قهریه باشد چون غضب وسخط بصفات لطیفه چون رضا ورحمت واز مقتضیات اسم المضل که ابلیس واتباع او مظاهر آثار انند پناه برد باسم الهادی که انبیاء علیهم السلام واتباع ایشان مطارح انوار انند وباز هر وقت بر درجهٔ مشرف گردد که لمعات تجلیات ذاتي بروی افتاده نشانهٔ کل شی هالک الا وجهه حق الیقین وی شود استعاذه هم از ذات بذات خواهد بود وبقرب فرائض که قال الله علی لسان عبده ظهور استعاذه در مظهر مستعیذ ازو خواهد بود هم خود الست گوید هم خود بلی کند # وحضرت خاتم الانبیاء علیه الوف التحیة والثنا در استعاذه برین هر سه مرتبه اشاره فرموده است در وقت تجلی انوار توحید افعال اعوذ بعفوك من عقابك ودر زمان طلوع اشعهٔ توحید صفات اعوذ برضاك من سخطك وبهنگام ظهور عظمت ذات اعوذ بك منك

از مخلوقات در ظل اسمی وصفتی دیگر تربیت می یابند چه هر یک را مشربی ومذهبی ومقصدی ومطلبی خاص است وبواسطهٔ غلبه حالی از احوال برو با آن اسم که مقتضی ان حال است مناسبتی دارد پس هر مستعیذ را استعاذه دیگر می بایست کرد تا بفیض مخصوص خود رسد واین صورت خالی از تعذری نمی نمود وچون اسم الله جامع است مر جمیع اسما وصفات را لاجرم استعاذه بدین اسم مقرر شد تا مستعیذ طالب را هر مطلبی که باشد ازین اسم که هر اینه بر مقصد او مشتمل خواهد بود مقصودش حاصل گردد و هیچ کس از فیضان این بحر بی پایان محروم وبی نصیب نماند * هیچ خواهنده ازین در نرود بی مقصود * (تنبیه) حقیقت استعاذه بی ترک شهوات ولذات وارتکاب انواع مجاهدات یکس روی ننماید وتا استعاذه قولی بافعلی جمع نکرد ودل با تمامی جوارح وارکان برونق زبان استعاذه نکند هیچ نتیجه بر آن متفرع نخواهد شد تا زهر بد عنانت توته نیست * یک اعوذت اعوذ بالله نیست * بلکه آن پیش صاحب قرآن * نیست الا اعوذ بالشیطان * کاه گوئی اعوذ وکه لاحول * لیک فعلت بود ممکذب قول * سوی خویشت دو اسپه میرانند * بر زبانت اعوذ می خوانند * طرفه حالی که دزد بیگانه * گشته همراه صاحب خانه * همچو او میکند فغان ونفیر * در بدر کو بکو که دزد بگیر

افتاد (من رموزه) از بستگی خویش آکر واکردی * برو ارهی خویش مهیا کردی * واکرد بگرد خویش مانند حباب * تا وا کردی ز خویش دریا کردی (ایضا) ای طالب ذات از چه رود ر بدری * جویای خدا چرا ز خود بی خبری * عین همهٔ و جملگی عین تو اند * این است حقیقت از بخود درنگری * (ایضـا) راه دل خویش وا کن و عیشی کن * درد دل خود دوا کن و عیشی کن * از خلق بهیچ رو رهایی نبود * خود را بخدا رها کن و عیشی کن * (ایضا) یاری که ترا ز خود رهاند دگر است * کاری که ز تو هیچ نماند دگر است * ما منکر راه مسجد و کعبه نه ایم * راهی که بمقصود رساند دگر است (وله) کی رفتن ره ز رفتن خواب شود * کی دفع عطش ز گفتن آب شود * کی از زاهد کشایش باب شود * کی پشت کسی گرم ز مهتاب شود * (وله) جان باجان باش شاه تن با تن چه * محبوب برهنه تو به پیراهن چه * باید همه فهم بود فهمیدن چه * آنها که نفهمند گناه من چه * (چندر بهان زنار دار) از سکنه اکبر آباد بوده برهمن تخلص می کرد و خالی از وارستگی نبود در سرکار شاه بلند اقبال سلطان دارا شکوه عنوان منشی گری داشت و بدست آویز چرب زبانی بدولت همزبانی رسیده بود و نظم و نثرش پسند خاطر شاهزاده می افتاد از تصنیفاتش نسخهٔ چارچمن بر مطلب نویسی و سادگی عبارات وی گواهی می دهد و قصائد نظمش نیز

ولمعۀ این نکته سوم جزد رزمان وحدت نشان آن حضرت درخشان نشد چه هر مستعیذ ارا عاظم انبیا علیهم السلام استعاذه ازان جا کرده اند که بودند وحضرت ختم منقبت اعوذ از آن جا گفت که نه او بود همه می گفتند پناه بتو از غیر تو وان صاحب همت دیده غیرت از غیر فرو بسته میگفت پناه بتو از تو وبرکت متابعت که مصدر نسبت است بعضی از امجاد این امت را نیز همین حالت دست میدهد چنانچه گویند روزی قدوة العرفا شیخ قطب الدین محمد البرعشی قدس سره توجه بتلاوت قران فرمودند وهنوز اعوذ بالله تمام ناکرده برقی از سحاب وجد بران حضرت درخشیدن گرفت وآتش نیستی در متاع عقل وهوش افکند بعد از مدتی که افاقت از آن حال دست داد این بیت بر زبان ایشان جاری بود

گفتم اعوذ وغیر توام در نظر نبود * دیدم که هم ز تو بتو می آورم پناه * رزقنا الله فهم کلمات المحققین واعاذنا الله من شر شیاطین الانس والجن اجمعین تفصیل این مقدمات حواله بکتب متداولۀ عربی است واگر فارسی خوانان ارادهٔ دریافت آن داشته باشند رجوع بدیباجۀ جوهر التفسیر نمایند که مصنفش رحمة الله علیه بکنه این مراتب رسیده و اکثر این مقدمات از انجاست والله اعلم بحقیقت الحال چون از اشعار حضرت ملا شاه غیر از مثنوی ورباعیات مسموع نشده ومثنویهم او مشهور ومتعارف است تیمنا بتحریر چند رباعی اکتفا

برخوانند خر عیسی گرش بمکه برند* چو بیاید هنوز خر باشد* خاطر مبارک پادشاه بشکفت وشکر بجای اورده گفت از تصرفات دین محمدی صلوات الله علیه بود که این قسم جواب رسید والا من از غصه هلاک می شدم افضل خان را انعامها فرمود وشاهزاده را منع کرد که بار دیگر این چنین مزخرفات بحضور نیارد وچند ربهان را از محل خانه بیرون کردند بهرحال مومی الیه بعد از قتل دارا شکوه ترک نوکری نموده بشهر بنارس رفت ودر انجا براه ورسم خویش مشغول می بود تا انکه فی شهور سنه الف وثلث وسبعین در آتشکده فنا خاکستر گردید راقم حروف این غزل را در تمام دیوانش انتخاب زده (منه) کنم زساده دلی بند دیده مژگانرا* بمشت خس نتوان بست راه طوفان را* جگر فشان شده ام باز جای آن دارد* که لاله زار کنم دامن وگریبان را* همیشه زلف ترا اضطراب درکار است* چگونه جمع کند خاطر پریشانرا* شبی خیال تو آمد بخواب واسودیم* دگر زهم نگشادیم چشم گریان را* برهمن از تو سخن بی دلیل می خواهم* که اعتبار نباشد دلیل وبرهان را* (حکیم سرمد) اصلش از فرنگستان است وارمنی بود بمدد طبع دراک تحصیل نمون شتی نموده بکسب تجارت پرداخت ومالی فراوان کرد آورد وقتی در اثنای سیاحت بشهر تته افتاد ودر آنجا سلطان عشق بوساطت هندو پسری بر ملک دلش استیلا یافته متاع

پوشیده نیست عجب که شاهزاده با آن همه مستعدان که
در عرصهٔ روزگار برنگ آمیزی الفاظ آبدار صفحهٔ خاطر
ارباب دانش را چون شفقهای موسم بهار بهزار رنگ متلون
می ساختند خاطر مبارک به سخن ساده اش فرود آمده بود
این معنی خالی از دو چیز نبوده باشد یا مذاق شاهزاده
بهمان طرز آشنایی داشت یا او بزور طالع بدین پایه رسید
گویند نوبتی دارا شکوه را یکی از ابیاتش بغایت مطبوع
افتاد و روزی در غسلخانه که مجمع مستعدان هفت
اقلیم بود بعرض صاحب قران ثانی رسانید که درینولا طرفه
شعری از چندربهان برهمن سر زده است اگر حکم شود بحضور
آمده بخواند و درین معنی شاهزاده را اظهار استعداد و ترقی
وی ملحوظ نظر بود بادشاه باحضارش حکم نمود چون حاضر
شد فرمود که درین ایام شعری که بابا از تو پسند کرده است
بخوان چندربهان این بیت بخواند   مرا دلیست بکفر
آشنا که چندین بار * بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم *
بادشاه متشرع دیندار از استماع آن برآشفت آستینها بر
مالید و گفت کسی می تواند که جواب این کافر برساند از
امرای عظام افضل خان که بحاضر جوابی موصوف بود پیش
آمد گفت اگر حکم شود از شعر اوستاد جواب رسانم پادشاه
اشاره کرد افضل خان این بیت حضرت شیخ را که از
غیب دلنها چهارصد سال پیشتر در رد آن مردود گفته بود

*کرده از هم جدا حق و باطل * دو جهان مزرع اند واو حاصل * عنف در رافتش مدارائی * حلقه در گوش شرع دارائی * چون نور زد غرور باعدا * غره کردش شریعت درا * دراین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که هر روز دین مبین را رونقی تازه و هر ساعت ملت بیضا را جلای بی اندازه است سرمد را تکلیف لباس کردند واو از فرط ماخولیا تن درنداده فی شهور سنه الف واحدی وسبعین آخر امر شریعت غرا مقتول کردید وعمده در کشتن سرمد این رباعی بود که ازان شائبه انکار معراج لازم می آمد

آنکو که سر حقیقتش باور شد خود پهن تر از سپهر پهناور شد

ملا گوید که بر شد احمد بفلک * سرمد گوید فلک باحمد در شد * چون سرمد را بکشتنگاه بردند وجلاد حاضر شد خواستند که بموجب دستور چشمهایش را ببندند سرمد ازان منع کرد وبسوی جلاد نگاه کرده تبسم نمود وگفت تو بهر صورتي که می آیی من ترا می شناسم ودران حال این بیت بخواند

شوري شد وازخواب عدم چشم کشودیم دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم * پس مردانه سر بزیر تیغ نهاد وجان داد (من هذا یا ذاته) سوخت بي وجهم تماشارا ببین * کشت بي جرمم مسیحا را ببین * زنده کش جان نباشد دیده * کر ندیدستی بیامارا ببین * اي که از دیدار یوسف غافلی * داغ یعقوب وزلیخا را ببین * اي که از روز

هوش وخرد راکه راس المال خزینهٔ بشریت است بتاراج
برد ود رآن جوش برونی وآویزش درونی هرچه داشت
به یغمانیان سپرد حتی ستر عورت برخود ننگ است ازان
بازهمواره برهنه زیستی وبول وغائط در نظر خلق کردی
چون خاطر سلطان دارا شکوه بجانب محی الدین میل داشت
صحبت باوی درگرفت وملتی با رصیفات اوسرخوش بود
تاانکه روزگار طرح دیگرانداخت ودرسنهٔ هزاروشصت ونه
اورنگ خلافت وجهانداری بوجود وفیض امود ابوالظفر
محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی
خلد الله ملکه وسلطانه مزین کردید وآوازه خدا پرستی
جهان رافرو کرفت رسوم اکبری وجهانگیری برافتاد
وبدعتهای مراد بخشی ودارا شکوهی یک سوشد ازهیبت
درهٔ عدل خال کافر کیش خوبان درمحراب ابرو مستعد
نماز کردید وازنهیب محکمهٔ قضا غمزهٔ خون ریز بتان
در حجرهٔ چشم چله نشین وعریانان بلباس فاخر رسیدند
ومردم لباسی ازلباس هنرمستعار عریان کشتند ولله
درمن قال درثنایش زارجمند بها * کوتهی میکند بلند بها
نه همین شاه کشورش خوانند * درهمه خیرسروش دانند
* عقل راسیرکاه دیوانش * عدل راعیدکاه ایوانش *
روش عدل وطرز داد اینست * همه شاکرد اوستاد اینست
* ظفر از تیغ اوست قصه طراز * نیست بردین زبان کفردراز

واکثري از ارکان دولت مريد کرديد وآن شاه معنوي در موضع فيروزپور که از راجمحل بمسافت چند کروه در سمت شرقي واقع شده است رحل اقامت انداخت در آنجا دولت ظاهر نيز روی آورد و خوان نعمت الهی چون رحمت الهی عام کرديد کويند مبلغ ده روپيه را کابی کالی هر روز در مطبخ وی صرف می کرديد که بجهت مستحقان طعام مي کشيدند والعهدة علی الراوی و هر سال مقرر بود که فقراي مسلمين و هنود بعدد مور و ملخ در ضيافت خانهٔ وی حاضر شده بيرون شهر بر لب درياي نشستند و بحکم شاه بقالان با انبارهای غله وتودهاي مکيفات در آن مجمع رفته شب و روز دکاکين را چون خوان يغمان بی در وبند مي داشتند و هر کس آنچه می خواست بر می داشت تا سه روز اين صحبت مي بود روز چهارم آن حضرت بر پالکی سوار درميان آنها سيکذشت و فقرا بر دست و پايش افتاده رخصت می شدند و هم دران موضع بذات مبارکش عارضهٔ دست داد که هر دو پای فلک فرسای وي خشک کرديد واسباب ترک تردد بحسب دلخواه آماده کشت اما در آن هنکام که سلطان شجاع از حضرت عالمکير شاه هزيمت يافت و پس از فراوان حرب وضرب مددی از طالع نيافته بجانب اقصاي ممالک شرقی رفت فرماني از دار السلطنت بنام معظم خان ناظم صوبه بنکاله صادر شد که سيد نعمت الله را بحضور فرستد از استماع اين

بلم در حیرتی * یکزمان این روی زیبا را ببین * شاه و درویش و قلندر دیده * سرمد سرمست رسوا را ببین *

(مقتدای اهل طریقت و هادی سبیل حقیقت صاحب دل خدا آگاه حضرت شاه نعمت الله) بصفای ظاهر و باطن و استعداد کسبی و موهبت وهبی سرآمد روزگار بوده واز خوارق و حالاتش رسالها پر است اصلش از معمورهٔ متبرکه نارنول است بعد از تکمیل خویش بقدم تجرید اراده سیاحت نموده مطهره برکمر بسته و باشه در دست سیر بیابان می‌کرد و از صید آن باشه قوت حلال می ساخت در اثنای سیاحت بملك بنگاله که انهارهای نعمت الوانش باگوناگون علل و امراض هم تراز وست عبور افتاد روزی باشارهٔ ملهم غیبی در شهر اکبرنگر عرف راجمحل در آمد از قضا در آنروز حضرت سید محمد قادری که مرجع خاص و عام آن دیار بوده است محتضر بود فرزندانش پرسیدند که بر جنازهٔ شما قابلیت پیش نمازی کراست فرمود جوانی بدین شکل و هیات مطهره برکمر و باشه در دست خواهد آمد او را تکلیف پیش نمازی کنند این بگفت و طائر بلند پرواز روحش میل شاخسار طوبی نمود چون سوگواران از تجهیز و تکفین پرداختند حضرت شاه رسید به نماز جنازه قیام فرمود و چند روز دران شهر توقف کرد بسیاری از ارباب طلب گرد آمدند و ابونصر نصیر الدین محمد سلطان شجاع خلف صاحب قران ثانی با فرزندان

یادگار ثبت کردید (سوال) در کلمات هیلد محمد گیسودراز
است که چون عادل حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال
ببهشت و دوزخ واصل سازد روح الامین را حکم شود که برو
بر اهل نعیم و جحیم سلام جمال و جلال من برسان جبرئیل
علیه السلام نزد ویرو هیچیکی را از فریقین در منزلین
نیافته صورت حال بجناب کبریا معروض دارد
واران جانب ارسد که (الانسان سری وصل بی) ملاذ اهرکاه
حال چنین باشد وعده خلود جنت و نار که در آیات و
احادیث واقع است برچه محمول توان داشت (جواب) عزیز
من ازینکه کسی چیزی را در جای نه بیند نفی ان چیز لازم
نمی آید روز روشن نظر بر آسمان کن که در طلیعهٔ افتاب
جهان تاب هیچ ستاره مرئی نمی کرد و چون آفتاب غروب
کند همه ستاره ها بجای خود بینی همچنین در آن هنگام
نیز اشعه جمال و جلال فریقین را در شدت شهود محو
ومتلاشی سازد و حکم الانسان سري وصل بی حاصل آمد *
ار نظر جبرئیل محتجب کردند و بعد ازان ابد الاباد
بجاهای خود ظاهر و پیدا باشند وصال آن عارف یقینی
در سنه هزار و هفتاد و هفت اتفاق افتاد منه المبدا و الیه
المعاد از اشعارش بتحریر یک قصیده و یک غزل اکتفا نمود
(القصیده فی الفخریة) سر نکته پرورانم بفنون نکته دانی *
دل اهل فضل و دانش بلطافت معانی * زصریر کلکم آید

حکم فرزندان آن حضرت مضطرب کردید بخدمت والد
بزرگوار معروض داشتند سید فرمود که پایهای ما را
خدایتعالی برای همین شل کرده است که بر در های اهل
دول نگردانند شما بجمعیت خاطر باشید که ما ازین تکلیفات
فارغیم و نیز در هندوستان مثل مشهور است که هنوز دهلی
دور است لیکن همواره فرزندانش را اوشان معظم خان بعنف
میرنجانیدند و آنها ناب تقاضای هر روزه نیاورده بی اجازت
سید کشتیها با ساز سفر ترتیب دادند و ساعت برای کوچ
مقرر کرده روزی بخدمت والد ظاهر نمودند که فردا ساعت
مقرر شده اگر حضرت سوار شوند بهتر و الا ما را ازین موضع جلا
اختیار باید کرد حضرت شاه تبسم کرده باز همان حرف سابق
اعاده فرمود و هنوز آن گفتگو آخر نشده بود که فرمان دیگر
مشتمل بر معافی آن تکلیف رسید بعد ازان پادشاه بخط
خاص مراسلات بخدمتش می فرستاد و ازانجا جواب میرسید
و نوبتی پادشاه در ضمن عبارت نوشت که ان الساعة لاتیة
فاصفح الصفح الجمیل سید درجواب نوشت انهم یرونه
بعیدا و نراه قریبا فتسامح مسامحة الجلیل شخصی از سکنه
شهر بنارس چند سوال بخدمتش نوشته بود و آن حضرت
جوابها قلمی فرمود معتقدی آنرا جمع نموده و دیباجه
نوشته رساله ترتیب داده است مشتمل بر فوائد بسیار است
ازان جمله یک سوال و جواب سریع الفهم بطریق تیمن و

رخ ابی * زهزار کفته ام یک آنهم بصد تکلف * بعبارتی که
فهمی باشارتی که دانی * سخنی بلند دارم زهراس پست
هوشان * بوفاق دل نکویم زخلاف هم زبانی * زسواد شعر
من شد خط ابن مقله روشن * زصفای کلکم آمد بجلای نقش
مانی * سخنم روانی آرد بجهان ولی ندارم * بزبان کهرفروشی
به بیان خزف سبانی * کله از کسی ندارم نه شکایت از زمانه *
زینکه نکی بکویم نه دو دل رده زبانی * دلم و کل رندارم زکثافت
طبیعی * کلم و اثر نیابم ز مصیبت خزانی * عجبم عجب که
آرم بسخن وری تفاخر * ره و رسم من نباشد سبکی و سر
کرانی * همه همرهیم و یاران بسبک روی وچستی * پی
یک دکر رسیده چو قطار کاروانی * خردم نمی پسندد حرکات
نامناسب * که زمن جمن خوش آید بد و نیک را نشانی *
منم و شراب کهنه دل و روشنایی جان * همه شب بتازه روی
د وبد وبد وستکانی * دل و جان من فدایت دل و جان ترا
چه کویم * که صفای سرسری و بقای جان جانی * بجمال
طلعت تو که بماهتاب رویت * شده خلعت وجودم همه
جامهٔ کتانی * ملکاو کردکارا سر و پای وحدتم ده * که زیکتهی
بپوشم بد و باره زندکانی * اکر از ره تنزل بتکثر آرمیدم *
بوجود واحد خود که بوحدتم نشانی * بنیاز هم نشینی که تو
همنشین اوی * که مرا زمن ربوده نفسی بخود نشانی * نفسی
بلال رسانم زبلند صوتی خود * که بنیاله درایم بخود از تهی

همه سازار غنوني * بضمیر من نماید همه راز آسماني * منم آن حکیم پیشه که بنور بینش خود * نظر عقول بخشم بنفوس این جهاني * شده حکمت الهی بمزاج من طبیعی * که بجوهرم نگیرد عرض علوم فاني * خطراستم کشیده بدوائر حقائق * که بنقطهٔ حقیقت رهد از ره معانی * بلسان وقند ومصری بزبان مردم المثل * بلسان چرب وشیرین چو کنم شکرفشانی * دل من ز آفتابي بزبان خامه آید * که بروشنان نماید چو ستاره یمانی * نظری بمردمان کن چه یگانهٔ وجودم * که ز عکس من نماید بزمانه شخص ثانی * چه سخن بود که گفتم بخدا هرد که گویم * که کسی بتو نماند تو بهیچ کس نمانی * دل دانشم بعالم که خوشم بعالم دل * رخ معنی ام بصورت که بصورتم معانی * تو فغان کن ای مغنی بنواي دلکش من * که بگوش جان خوش آید ز زبان بی زباني * بجهان کجا نظامی که بطیبتش نگویم * که من این ترانه گفتم تو بگو اگر توانی * (مطلع الثانی) شه ملک جسم وجانم زمی ونه زمانی * سر سروران دهرم بنشاط جاودانی * منم انکه دور گردون بزمان شوکت من * شب وروزمی نماید بزکي وپاسبانی * منم انکه شاه انجم بسپاه ولشکر خود * بزمین خدمت آید ز سریر کامرانی * منم انکه در دل من غم اینجهان نیاید * تو بیا وهمدمی کن نفسی بشادماني * مثلم میان مردم بسخاي ذاتي خود * بکمال ایمن من آید ملکی شهی

یا بنا بر تن آسانی و راحت دوستی از ان سعادت محروم
باشند بعضی بزرگان بجهت آن جماعه نیز بشغلی آسان
که بی تعب و تکلف حاصل اید در تالیفات مذکور فرموده اند
و راقم حروف باراده تزیین کتاب با تعمیم انتفاع سطری
چند ازان می نگارد و من الله الاستعانة والمدد در رساله
مفاتیح الجمال آورده که ذکر جاری بر نفوس حیوانات از
انفاس ضروریه ایشان است چه در وقت انبساط نفس لفظ
هو که اشارت بغیب هویت است گفته می شود اگر خواهند
وگرنه پس مرد آگاه را باید که در هنگام انجذاب نفس نیز
اسم الله را تصور نماید تا در هیچ نفس از ذکر خالی نباشد و در
حکم آیه فاذکرونی اذکرکم داخل گردد و گفته اند که اصل این
هر دو اسم همین حرف هاست چنانچه شیخ موید الدین
جندی قدس سره در شرح فصوص الحکم آورده که اصل
در اسم الله هاست که کنایت از ذات صرف و هویت است
غیر متعین اسم ذات اولا همین ها بود * لام تعریف
واختصاص فزود * چون شد اشباع کرده فتحه لام * با لف
شد حروف اسم تمام * و صاحب روح الارواح روح الله
روحه فرموده که بتحقیق خاص ترین نامهای حق هو است
وآن در اصل یک حرف است یعنی ها و اتصال واو از برای
قرار نفس است واصل کلمه نیست چه در تثنیه هما گویند
نه هوما پس این نام فرد بسیت دلیل بر فردی وهمه اسامی

میانی * بنوای بی زبانی ارنی ازان همی رایم * که بگوش من خوش آید نغمات لن ترانی * یارب انت کن لی ولی لا تکلنی * لا تنقطع رجائی یا خیر من وعانی * افروخت رخ شمع وبرگل زده آتش * اندر دل پروانه وبلبل زده آتش * تا پرتو لعل لبش افتاد بساغر * خم خانه بجوش آمده در مل زده آتش * سوز دل صوفی بود از ناله مطرب * مستان ترا نغمهٔ قلقل زده آتش * تا بستر درویش زخاکستر کرم است * بر مسند جمشید وتجمل زده آتش * هر تا قدم از کرم دلی شعله شوقم * در تنور هر وجم به تنزل زده آتش * اندر طمع وصل تو بر هرد روکویم * درخانهٔ تسلیم وتوکل زده آتش * از یک نگه کرم تو چون برق گذشتیم * اندر نظر فکر وتامل زده آتش * اثبات وجود تو بذات تو بسند است * نور است که بر دور تسلسل زده آتش * اگرچه حضرت شاه نعمت الله هاسلهٔ علیه قادریه داشت ولیکن همواره مریدان را بذکر خفی تلقین می فرمود وحلقه ذکر جهر که در ابتدا شرط است کمتر اتفاق می افتاد وطالبان را در صورت آسانی وسهولیت بمقصود می رساند (تبصره) بدانکه افضل الذکر لا اله الا الله واقع شده اما حصول این ذکر بوجهی که در باطن جای گیرد و درخلا وملا انقطاع نپذیرد بی ارتکاب ریاضات وتصفیه قلب ممکن نیست وچون برخی از طالبان صادق را بحسب اتفاق موانع صوری وتعلقات ضروری سد راه ریاضت بود

بهمین دستور است عقل و نفس و هیولا و صورت و جسم
و همچنین پیکر بدیع منظر انسان به پنج عضو منتهی
می شود راس یدین رجلین و اطراف هریک از آنها باز به
پنج انگشت مزین می گردد و در سرا دسی که بطرف علو علاقه
بیشتر دارد پنج حس ظاهر و پنج حس باطن مقرر
گشت و از نوادر اتفاقات آنکه از انبیای کرام آنها که
صاحبان شرائع ناسخه بودند بهمین عدد اختصار دارند
چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت مصطفی
صلی الله علیه و علیهم اجمعین و آل عبا نیز برین قیاس
اما غرض ازین مقدمات تعریف های هو یت بود
که دائرهٔ جامعیت آن بر تمامی مکونات محیط است
ها حرف هویت آمد ای غیب شناس * انفاس ترا بود برین
حرف اساس * باش آگه از ان حرف در امید هراس * گفتم
حرفی شگرف اگر داری پاس * ای عزیز میدان گفت وگو
وسیع است و اختلاف اقوال بی شمار اما آنچه مجتهدان
جمیع ملل را دیان اتفاق دارند جزین نیست که انفاس
گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت ماسوی
که در معرض فنا و زوال است بر داشتن و در وقت موعود که
لاچار آمدنی است هموارد چشم تر صدگماشتن نشان خرد
کامل و عقل مستقیم است (المولوی المعنوی قدس سرها) کل
آت آت را تو نقد دان * دوست را در نزع وا نقد دان *

وصفات بر زبان رود مگر هو که از میان جان و زبان را با او کار
نیست و اکنون بباید دانست که حرف ها بحساب ابجد
پنج است و این عدد را خاصیتی است که دلالت بر نهایت
وتمامی دارد بدین جهت او را دائر گویند و دوران او از انست
که هر چند او را عدد اوی ضرب کنند همان پنج بصورت
اصلي خود باز آید و بچند ین مرتبه دوران در نهایت آن خود
را بنماید مثلا پنج را در پنج ضرب کنند حاصل بیست و پنج
آید و باز در پنج نند صد و بیست و پنج بود دیگر باره
در و ضرب کنند ششصد و بیست و پنج شود علی هذا القیاس
و آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه ارکان دین اسلام
را بر ین عدد بنیاد نهاد ظاهرا اشارت بد انست که دین من
تمام شد و مهم شریعت ختم کردید و از ارکان اسلام اولا در
شهادتین عدد پنج که حرف ها بازای آن متعین است تکرار
یافته و نماز که رکنی دیگر است پنج وقت مقرر گشته و تمامی
ارکان او بر پنج چیز که قیام و رکوع و سجدتین و قعود است
قرار یافته و در وضو که مقدمهٔ اوست شستن پنج عضو که
وجه و یدین و رجلین است معین شده و در زکوة نقدین
از دویست پنج درم و اقسام صوم نیز پنج است فرض و سنت
و مستحب و حرام و مکروه و شرائط وجوب حج بر همین
جمله قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل و استطاعت
و ایضا جواهر ممکنه که حکما آنرا موجودات داشته اند

است آئین ودستان تو * که گاهی دهی زهر وگاهی شکر * هم
از تو غمینیم وهم شاد مان * هم از تو تهی دست وهم بهره ور *
خطا گفتی استغفر الله خطا * جهان را چه جرم است اي
بي خبر * قصا ان چنین اقتصا می کند * ز نقل بود از ندۀ
دادگر * چه خوش گفت آنمرد دانش پژوه * که خورسند
شو پردۀ خود مدر * فیوم علینا ویوم لنا * ویوم نشا ناو یوم
نسر * آورده اند که چون مشیت ازلی حضرت عالمگیر شاه
را بر سریر فرمان روائی توفیق حفظ قران ارزانی داشت روشن
ضمیر این رباعي در تهنیت حفظ بنظر مبارک کذرانید
وبا وجود نفرت خاطر جهان کشاي از شعر وشاعري هفت
هزار روپیه در وجه صله مرحمت کردید (کما قال) محی
الدین ومصطفی حافظ تو * صاحب سیفی ومرتضی حافظ
تو * تو حامی شرع وحامی تو شارع * تو حافظ قران وخدا
حافظ تو * چون بتقریب سخن وران آفاق ذکر موسیقی بر
زبان قلم افتاد از انجا که این جویای رموز را ازین علم بقدر
ذره از ریگ بیابان وقطره از دریای بیکران بدست آمده
است درین مقام نی کلک رقاص وسعت دستگاه را دست
آویز جلوه گری نمود وبد مکشی شوق در ترانه ریزي ایراد
مجملی از مقدماتش گره از رشتۀ دراز نفسی کشود (والله در قائله)
بیا ساقی اي دلبری پیشه ات * نی بزم با قلقل شیشه ات * که
ما هم نوا آریم ازین پرده شور * با لحان داودی آریم زور *

والله ولی التوفیق وهو یهدی الی طریق التحقیق (اسمان فضل وکمال زاید رمنیر عالیغل بلند مکان میرزا روشن ضمیر) از اعاظم مستعدان واکابر عالی فطرتان روزگار بوده چنانکه در عربی وفارسی لطائف خسروی بظهور آورده ودر علم هندی از ثقات آن فن کند رائید علمای هند اکثری پیشت دست وروی امید در پیشش می نهادند ودر علم لاحل موسیقی بجایی رسید که اوستادان ماهر بها کردیش مباهات می نمودند گویند بچهارده هزار نواهای متباین سامعه نواز اهل صحبت گردیده بود ودر اکثری ازان مقامات تصنیفات عربی وفارسی وهندی ساخت وباهزاران تر زبانی علم بلند آوازگی برافراخت زهی جامعیت حضرت انسان وخهی بلند پهای فطرت این نوع کرامت نشان مولف این مجموعهٔ دانش بسبب الفت ودوستی بزرگانه بی غرضانه که والد بزرگوار را باوی ثابت بود بارها فیض صحبتش دریافته لیکن بنابر حداثت سن استفاده نتوانست نمود چون بحد تمیز رسید پرده مفارقت درمیان افتاد ومیرزای مذکور را خدمت واقع نگاری وبخشی گری بندر صورت مقرر گردید اما مدتی قلیل درآن جا بسر برده از عالم صورت بملک معنی شتافت وکان ذلک فی شهور سنه الف وسبع وستین سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون جهانا فسونست ونیرنگ ورنگ # همه کار وکردار تو سربسر # همه‌ان

بعایشهٔ صدیقه رضی الله عنها فرمودند می خواهی که تماشا
کنی گفت آری پس آن حضرت بر سر دروازه آمدند وصدیقه
از عقب رسیده زنخ بر دوش مبارک بنهاد و تماشا می کرد
بعد از لمحهٔ پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود بس نباشد
گفت نه و تا سه نوبت این سخن تکرار یافت نوبت سوم
گفت بس است درین حال عمر فاروق رضی الله عنه رسید
وبچوبدستی آنها را براند زنان مطربه بکر بختند چنانکه
چادر از سرهای بعضی افتاد و بی ستر شدند پیغمبر خدا علیه
السلام فرمود که ان الشیطان یفر من عمر و گویند در
حدیث واقع شد السماع معراج الاولیاء مخصوص علی انفسهم
والله اعلم بصحته حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا
قدس سره بارها می فرمود که مارا درروز میثاق ندای
الست بربکم درآهنگ پوربی بگوش رسیده بود و آن صورت
بنوعی مشاهد می شود که گویا دیروزه بوده بلکه آن روز را
هنوز شب نیامده است ودر رسالهٔ ترجمة العوارف که در
زمرهٔ اهل تحقیق اعتبار تمام دارد مذکور است که هرکس
از آواز خوش لذت نیابد نشان آنست که دلش مرده است
یا سمع باطنش باطل گشته (انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم
الدعا وانهم عن السمع لمعزولون) وصف حال این طائفه
است وقتی شافعی رضی الله عنه در راهی میگذشت یکی با او همراه
بود بجای رسید که قوالی نغمه می خواند بایستاد ربان

دربن نشاد دل سخت چاد ونواست* قیامت رقم ساز لوح هواست* ولیکن بجز آب کردید نش* محال است چون سنگ خندید نش* گل نغمه رنگ کید از داست* چو دل آب شد مدعا حاصلست* بباید دانست که موسیقی لفظ سریانی است مود راصطلاح آن طائفه هوارا گویند وسیقی بمعنی کره آمده یعنی صاحب این فن کره بر هوا میزند اگرچه در تعریف وتوصیف این علم غامض دست وزبان کشادن نظر بر پاس امر شریعت بی ادبی است اما بتحریر بعضی روایات صوفیه بطریق نقل می پردازد آنکه از ثقات برانند که در ابتدای آفرینش روح لطیف بصحبت جسم کثیف تن در نمیداد ورحل اقامت دربن دامگاه ظلمانی نمیکشاد تا آنکه آهنگ دلکشای روان پرور از پرده غیب هویت بسمع وی رسید وروح آن صدای بی کیف را بجنسیت فرا گرفته صحبت بدن قبول فرمود بر تقدیر صدق این قول باید که تعلق روح با صوت مرغوب از تعلق بدن مقدم باشد وایضا جز بروایات صحیحه در کتب معتبره مثل کشف المحجوب وکیمیای سعادت مذکور است که نوبتی حضرت خاتم الانبیا صلوات الله وسلامه علیه از غزوه بفتح وفیروزی بمدینهٔ مطهره تشریف آوردند وزنان مطربهٔ رنگیان بمابر نذری که خود ها مقرر کرده بودند در عین مسجد بگفتن سرود ودف زدن وپا کوفتن شروع کردند پیغمبر خدا

واکثري بر آیند که علامت ذات بیچون در مرتبهٔ بحت
همان صدای بي انقطـاع بود نقرای مسلمین وهنودان
صدا را ارجملهٔ اذکا بزرگ شمرده بریاضات شاقه حاصل
نمایند وچون بکمال رسد همه تن در استماع آن گوش گردد
وخصوصیت سامعه از میان برخیزد اما در فریقین این قدر
تفاوتست که مسلمانان اسم الله را بران آواز تصور نموده
بذکر سماعی وسلطان الاذکار موسوم گردانند وهنود لفظ
شوهنک رابران فرود آورده گرمی بازار انبساط نمایند در
کتب سلف مرقوم است که چون حضرت موسی علی نبینا
وعلیه السـلام ازکوه طور بر گشته دعوای استماع کلام حق
سبحانه وتعالی نمود یکی ازحکمای یونان بصورت انکار آن
حضـرت آمده گفت ای پسر زن حائض مکـر تو دعوی آن
میکني که کلام ازلی حق تعالی شنیده وارادهٔ حکیم از ایراد
این عبارت آن بود که شخصی که مادهٔ وجودوی خون حیض
بوده باشد آن کلام پاک راچگونه تواند شنید وند انست که
این استماع معجزهٔ نبوت انبیا ست واگر از ین پیروی
آنها پرتوي ازان صدا نصیبه اولیاي امت نیز می شده باشد
چه عجب القصه حضرت موسی فرمود بلی من کلام حق
شنیدم حکیم پرسید که چگونه شنیدی گفت از جمیع
اعضا وجمیع جهات شنیدم حکیم تصدیق نموده بازگشت
دوم آوازي که بتوسط موجودات بصدا ور پیوندد وآنرا اهل

رفیق کفت تو ازین سماع در خود هیچ طرب می یابی کفت نی شاه عی کفت معلوم شد که حس باطن نداری ازجنید قدس سره پرسیدند که سبب چیست شخصی آرمیده با وقار ناکاه آوازی شنود اضطراب وقلق در نهاد وی می افتد وحرکات غیر معتاد صادر می شود کفت حق سبحانه در عهد ازل ومیثاق اول بذرات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم کرد وعد وبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان ماند لاجرم هرکاه آواز خوش بشنوند لذت آن خطاب شان یاد آید وبذوق آن در حرکت آیند سمنون محب رحمة الله علیه کوید (السماع نداء من الحق الا رواح والوجد عبارة عن اجابة الارواح لذلك النداء والتغشي عبارة عن الوصول الی الحق والبکاء انه من آثار فرح الوصول) یکی از ابوسهیل صعلوکی پرسید که سماع چیست کفت یستحب لاهل الحقائق ویباح لاهل العلم ویکره لاهل الفسق والفجور درین مقام احتراز اللاطناب بدین قدر اکتفا افتاد وهنکام آن رسید که قلم شکسته رقم بصفیر صریر نغمهٔ از حقیقت آواز بکوش اهل هوش رساند مقدمه در بیان آواز که بزبان هندی ناد کویند مخفی نماند که آواز بر دو نوع است یکی انکه بی توسط موجودات ممکنه باشد وآن را بطور علمای هند اناهد کویند وآن صدائیست که در ازل آزال بوده والحال نیز بمقتضای الآن کما کان بهمان صفت جاریست

روزتر نمایند و روز چهارم در آفتاب خشک نموده باتش نرم
بریان کنند وهر روز چهار پنج بار بوزن دو سه ماشه اختیار
نمایند در عرض یک هفته کما بیش صفای حنجره حاصل
آید شروع در اصل مدعا بعد از تمهید مقدمات نموده میشود
که چون لذت موسیقی بر طوائف انام اعم واشمل افتاده است
هر گروهی از آهنگ زیر وبم بطریقی که مطبوع ومستحسن
نموده عشرت پیرا وبهر اندوز اند هر طائفهٔ بجست
وجویی * داننده ترا نگفت وگویی * مرغان چمن بهر صباحی *
خوانند ترا با صطلاحی * ولیکن آنچه امروز در ایران وتوران
وهندوستان نزد ارباب الباب اشتهار واعتبار دارد منحصر
در دو قسم است قسم اول نغمهٔ که تعلق باهل ولایت دارد
قسم دوم انکه مخصوص باهل هند است (ذکر نغمات اهل
فرس) بقول فخر رازي عليه الرحمه ابتداي آن از حکیم
فیثاغورس تلمیذ سلیمان علیه السلام شده چنانچه در
حدیقه الانوار آورده که حکیم مذکور شبي در رویای صادقه
معاینه نمود که شخصی میگوید فردا برلب دریا برو علمي
برتو مکشوف خواهد گردید فیثاغورس علی الصباح بردریا
رفت وساعتی چند در طلب مقصد نا معلوم صرف نمود
تا بجایی رسید که آهنگران آهنها را از کوره برآورده بمطرقه
میکوفتند وصداي زیر وبم از هر جانب بلند شده بود حکیم
در آن جا بمراقبه نشست وازاداي ضربات مطرقه استنباط

هند آهد گویند وآن کیفیتی است قائم بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است وحکما گفته اند هرگاه دو چیز که صلب و مقاوم یکدیگر باشند چون بعنفی جدا شوند که آنرا قلع باشد یا بشدت پیوندند که آنرا قرع گویند هوائی میان آن مضموح گردد بر مثال تموج آب وان تموج باعث بر حدوث کیفیتی گردد که آنرا صوت وآواز گویند صدای رعد وبرق وسنگ وآهن وچوب وغیره که برهم خورند ازین قبیل است اما آنچه مفهوم می گردد در آواز آدمی وسائر حیوانات لطیفهٔ دیگر نیز هست چه هوای که از دهان وبینی در بدن راه یابد چون آن را بزور سینه اخراج نمایند بنا بر ضیق مخرج حنجره آن کیفیت حاصل آید وبسبب حرکت کام وزبان وشفتین حروف وکلمات بعارض دیگر مثل زیر وبم وغنه باختلاف ظاهر گردد ذلك تقدیر العزیز الحکیم ولیکن صفا وکدورت آواز بحسب اختلاف امزجه است وگفته اند که چون در حلق آدمی همیشه تولید بلغم لزج میشود اگر قوة طبیعت بدفع یا تحلیل آن اکتفا نماید آواز صاف ومرغوب بود واگر بتحلیل نتواند برد مکدر ونامطبوع باشد واز این جاست که اکثر مردم سالخورد را آواز مکدر میباشد چه قوة طبیعت آنها در انحطاط است وبر تحلیل مواد ردیه چنانچه باید قادر نیست واز معالجات مجربه اطبای هند ست که اگر قدری جو پاک کرده در شیره برگ تلتوره تاسه

بل از انتظام عالم کون و فساد بر آن مبتنی باشد پس عجب نیست که اگر آن نسبت را با قریب بان نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبت که بر وجهی از وجوه انحلال راجع بنسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد و در حیطه تنافر داخل و همانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفه اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد و لهذا از زوال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جا یافت شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد فصاحت و بلاغت و ملایمت که عبارتست از مناسبتهای خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نغمات هم از جهت تناسب است تا اینجا عبارت لمعات الاشراق بود و مسعود بک رحمة الله علیه که از علمای عامل و عرفای کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نغمات را مزاجهاست در حرارت و برودت وغیر ذلك برمثال امزجهٔ ادمیان و اهل استقراست که جمیع نغمات بر یک طبع ملایم نیفتد خواه مستمع باشد و خواه

موسیقی نموده قصیده مشتمل بر مواعظ ونصائح ترتیب داد
ودر مجمع بنی اسرائیل آمده باهنگ دلفریب بخواند
مستمعان را حال متغیر گشت وجمعی کثیر بتصرف نغمات
ملائمه ازخود رفته بیش ازبیش راغب گردیدند ولله
درقائله دل وقت سماع بوی دلدار برد * جان را بسراپرده
اسرار برد * این نغمه چو مرکبی است مر روح ترا * بردارد
وخوش بعالم یار برد * بعد ازان چون حکمای دیگر بتعمق
نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب درهنگام تحویل هر برجی
از بروج آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق بروج
اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کردند واین دو بیت
مشتمل براسامی مقامات مذکوره است راست عشاق بوسلیک
بساز * با نوا اصفهان بزرگ نواز * زیرافکن عراق و زنکوله *
پس حسینی در آهوی وحجاز * وشعبهای آن نظر بر ساعات
لیل ونهار به بیست وچهار رسید ونغمات را برطبق روزهای
سال بر سیصد وشصت مقرر نمودند ولا مانع فی الزیاده
من الامتزاجات وبعضی برآنند که حکیم فیثاغورس
اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده وگفته
که هیچ نغمهٔ خوش آینده تر از آواز افلاک نیست ودر کتاب
لمعات الاشراق مذکور است که نسبت شریفه که میان حرکات
والای بحسب سرعت وبطوء ومقادیر ازمنه که تابع اوست
واقع است هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که

هند شهرتي تمام دارد اما آنچه بیشتری از نایکان دکن بر آن
اتفاق دارند آنست که مهادیو سرحلقهٔ دیوان آفاق بوده
جمیع دیوان اطاعت بلکه طاعت وی لازم شمردند از انجمله
شش دیو می عدد پري که با هر دیو پنج تن از آنها مقرر
بود مخصوص و مقرب بوده اند و هر یکی در وقتی خاص از
اوقات شبانروزی باهنکی معین پرستش او می کردند نام
راک و راکنی بر آسامی همان جماعت مقرر کردید و اوقات
خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از آمیزش
دو سه راک و راکني تاسی وشش راکنی بهم رسید و آن را بهارجا
کویند و بهارجا از حساب و شمار افزون است حکم حروف
مفرده دارد که بعد از ترکیب بانواع لغات تکلم توان نمود
و این آمیزش و ترکیب از تصرفات حضرت انسان است
بعضی کویند که تعداد بهارجا بموجب خبر اوستادان دکن
چهل و نه هزار است مولف این مجموعه را اکثری از بهارجا
هاي مشهور و غیر مشهور در خاطر بود ولیکن در تحریر اسامی
آنها چندان فائده نمود چه ظاهر است که از نام تنها هیچ
صاحب شوقی بهره نکیرد و سامعه را استماع آن استمتاع نپذیرد
لهذا بتحریر آسامی راک و راکنی اصل که درین مقام ناکزیر
افتاد اکتفا نمود اسامی شش راک اول بهیرون دوم مالکوس
سوم هندول چهارم دیپک پنجم سری راک ششم میکهه
راک چون در آسامی راکنیها روایات متنوعه است بر انچه

قوال که بعضي نغمات را بنا بر تقارب مزاج بالطبع راغب باشند و برخي دیگر را بجهت اظهار مهارت و کمال خویش فرا گیرند و باعتقاد مولف درین قول هیچ شبهه نیست که هرکس خواهد بر طبع خویش ملاحظه و امتحان نماید (ذکر نغمات اهل هند) در ایجاد و ابتداي ان اختلافات بیشمار است تا بحدی که در قدم و حدوث آن نیز اختلاف کرده اند جمعي اصل آن را برانا هد متفرع ساخته ازلی و ابدی گویند و این روایت نزدیک است باشاره سلطان المشائخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق باهنگ پوربی شنیدم و ازینست که بسیاري از موسیقي دانان هند در مبالغه و بطلان بسرحد غلو و افراط شتافته سر السر گویند شرح این لفظ درین اوراق نمودن از حفظ مراتب دور است اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اندکي بحقیقت آن سخن پي مي تواند برد پر و خالی پر زند از نغمهٔ دوست * ببین دف را که چون بر میدرد پوست * و فرقهٔ دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم آهد که بتوسط ممکنات صورت پذیر است مي شمارند و درین طائفه نیز اختلاف است گروهي بکشن خواهر زاده راجه کنس که فرمان روای متهرمتهرا بود نسبت کنند و این قول ضروری البطلان است چه کشن را آنچه مشهور است بیش از چند راگ معلوم که زنان شیر فروشان را بدان مي فریفت بخاطر نبود آن را گهاد را اصل

طائفه گویند که در ایام پیشین دیوان را با دمیان مواجهه و
اختلاط بوده و نایکان دکن این علم را در آن هنگام از آنها
فرا گرفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان که
گفته اند کیومرث را که اول بادشاهان روی زمین بود درانتقام
پسر با دیوان محاربات صعب روی داد و بسیاری از آنها بقتل
رسیدند از آن هنگام دیوان متوهم گردیده بجبال دوردست
افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان
همیشه از آدمی مستور بوده اند و احیانا بر احاد الناس ظاهر
میشدند ولیکن نایکان ملک دکن که نسبت بملک های دیگر
دیولاخ است آنها را بزور سحر و جادو حاضر نموده موسیقی
تعلیم میگرفتند و مدتهای مدید و عهد های بعید تالیفات را
بهمان زبان دیوان که آنرا مهنش کرت گویند در ملح
مهادیو و پسر نطفیش که گنیش نام داشت و دیگر دیوان
ساخته به نیت پرستش میخواندند چه در معبد ها و چه
در مجالس اهل دول همین رسم بود و آن را گیت و سنگیت
می گفتند تا آنکه راجه مان فرمان روای اوجین یك دهرپت
مشتمل بر ماجرای نایک و نایکا یعنی مرد و زن بزبان گوالیار
تصنیف کرد و دربیرون راک بسته بحضور نایک بخشو که
سر آمد آن روزگار بود بخواند نایك آن را نه پسندید و
در اندیشه دور و دراز افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که
چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است بایك را در مجل

مختار یک طائفه بود اقتصار نمود (اسامی راگنیهای بهیرون) بششت بهیروین دوم مالسری سوم نت ناراین چهارم ربت منجری پنجم للت (اسامی راگنیهای مالکوس) اول مالی کورا دوم کهنباوتی سوم مارو چهارم رام کلی پنجم کن کلی (اسامی راگنیهای هندول) اول بلاول دوم توری سوم دیساکهه چهارم کنل هار پنجم مدهمادة (اسامی راگنیای دیپک) اول دهناسری دوم کلیان سوم پوربا چهارم کدارا پنجم دیسی (اسامی راگنیهای سری راك) اول کوری دوم کهت سوم پنجم چهارم کوجری پنجم اساوری (اسامی راگنیهای میکهه رک) اول سدهملار دوم کامودی سوم بنگال چهارم کونل پنجم کمود و پسران بسیار رابا اینها نسبت کنند مادهوانل که یکی از علمای این فن بود بر آن رفته که هر راگی پنج راگنی وشصت پسر دارد چنانچه شیخ عالم در رسالهٔ تالیف خود که موسوم بمادهوانل ساخته بتفصیل ذکر نموده است وبطور این جماعت هفت سر است که آنرا ست سر گویند اول کهرج دوم رکهب سوم کندهار چهارم مدهم پنجم پنچم ششم دهیوت هفتم نکهاد گویند که در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین ومتاخرین زیاده از سه سر نخوانده باقی چهار سر خاصهٔ دیوان است ودرین هفت سر مقاماتست که آن را گرام گویند اما درانتقال راک از دیوان بانسان دو روایت است

انکه کردش ادوار مقتضی صنعتی مجدد کردید نایك کوپال
که در علم سنکیت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت دعوی
آمده بجانب هندوستان متوجه شد و کویند که هزار و
هفتصد پالکی سوار باوی بود بهر شهری که میرسید حاکم
آن جا هرچه از نقد و جنس در خانه داشت پیشکش
می نمود تا آنکه در شهر دهلی به ملازمت سلطان محمد تغلق
شاه رسید و بزور علم بر جمیع موسیقی دانان پای تخت چیره
دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه خسرو
دهلوی علیه الرحمة والغفران مشورت در میان آورد و چنانچه
مشهور است شبی خواجه را در زیر تخت خود پنهان ساخت
نایك کوپال سنکیت بخواند و خواجه از کمال فراست
قانون آنرا بخاطر داشته و تغییر الفاظ نموده قولهای رنکین
بروی کار آورد و آنرا قول ازین سبب کویند که در ابتدای آن
یکی از اقوال مشائخ وغیره مثل الا کل شیء ما خلا الله باطل
درج نموده است روز دیکر حضرت خواجه در مجلس سلطان
چند قول بحضور نایك خواند نایك متحیر شد و کفت
اکرچه بیقین میدانم که این دزد منست ولیکن بطریقی
دزدی نموده که مرا بروی دست نیست از آن هنکام قول
شهرت یافت و نایك بقدرت کاملهٔ ایزدی معترف شده
متوجه وطن کردید و سلطان مالی فراوان بوی انعام فرمود
این است شمهٔ از بیان موسیقی که مولف اوراق رابعد از

تحسین و آفرین این همه اند یشه چرا روی دادنا یك سر بر آورد و گفت چه جای تحسین است علم ما را که از قرنهای بیشمار بروی کار بود امروز از رواج اند اختي چه با این همه تصرف که موسیقي را بر دلهاست چون بسر گذشت مرد و زن آمیخته گردد و در عبارات سریع الفهم ادا شود این طریق دشوار را کیست که رغبت نماید و نیز آگاه باش که گناهي عظیم از تو سرزده که عبادت را بلذت بدل ساختي و بحکایات عاشقی و معشوقی بر آمیختی بسا مردم تن پرست باشند که آنرا بر مجاز فرود آورده از حقیقت غافل مانند و این معني سرمائه فسادهاي عظیم گردد و معصیتهاي بزرگ از اهل عالم صادر شود راجه خجل گردید و لیکن آن دهرپت چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و آکثر در تتبع راجه دهرپتها ساخته هنگامهٔ نشاط گرم نمودند تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بحز آن علاجی ندیده بتصنیف دهرپت اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور و معروفست و بعد از مدتی دیگر سلطان حسین شرقی تخت نشین جونپور دهرپت را که مشتمل بر چهار مصراع میشد تخفیف داده برد و مصراع مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر ساخت و بخیال و چتکله مسمی گردانید و لیکن گفت و گوي مجاز را صریح تر نمود چنانکه تاویل کنندہ تا از ثقات نباشد خلاصهٔ مضمونش را بجانب حقیقت نتواند برد و بعد از

بود* و محمد علی ماهر متبنای میر زا جعفر معمائی که احوالش
بعد از بن ثبت خواهد کردید در تاریخ وفاتش این قطعه
نظم کرده چو دادش فیض صحبت شیخ کامل محسن فانی*
غنی هر حلقه اصحاب اود رنکته دانی شد* تهی چون کرد بزم
شیخ را کردید تاریخش* که آکاهی سوی دار بقا از دار فانی
شد* کویند عنایت خان پسر ظفر خان ناظم صوبهٔ کشمیر
دعوی کرد که شعری از یک مرتبه خواندن یا شنیدن بفهم من
در نیاید بیمعنی است چون غنی بشنید این دعوی از روی
نپسندید و کفت تا حال اعتمادی بر شعر فهمی عنایتخان
داشتم امروز آن اعتماد برخاست و بعد از ان هیچ کاه با خان مذکور
ملاقات نکرد (من وارداته) جنونی کو که از قید خرد بیرون کشم
پا را* کنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرا را* اکر شهرت
هوس داری اسیر دام عزلت شو* که در پرواز دارد کوشه کیری
نام عنقا را* بزم می پرستان محتسب خوش عزت دارد* که
چون آمد بمجلس شیشه خالی می کند جا را* شکست از هر
در و دیوار می بارد مکر کردون* ز رنک چهره ما ریخت رنک
خانهٔ ما را* اکر لب از سخن کوئی نرو مستیم جا دارد* که نبود از
نزاکت تاب بستن معنی ما را* غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا
کن* که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را* (وله) چون
آستین همیشه جبینم ز چین پر است* یعنی دلم ز دست
توای نازنین پر است* کل کرد استخوان تن از زیر داغها*

صحبت هاى ثقات اين فن ومطالعۀ كتب معلوم شده بود اما
صورت صوت وآهنگ را مدد قلم ومداد در عرصۀ قرطاس
جلوه گر ساختن ممكن نيست همانا كه اشكال اين علم از
همين راه است بوعلى سينا گفته كه در جميع علوم خود را
غالب يافتم ودرين علم مغلوب والعلم عند مقلب القلوب (ملا
محمد طاهر كشميري غفر الله له) غني تخلص داشت واين اسم را
صفت ذات خويش ساخته در عين بي دستگاهي بكمال
جمعيت ميگذرانيد همواره چون زمرد باب خود سرسبز
بوده از شان ابر وشوكت دريا فراغت داشتي ودر رنگ مرواريد
در صدف زاويه بپاس آبرو مقيد بودي اشعارش مانند گلهاي
كشمير همواره با طراوت وطرز كلامش چون كلام خوبان
پيوسته با حلاوت واردات او را معني خاص بسيار است و
مضامين تازه بي قياس شاگرد شيخ محسن فاني بود ومدد
طبع دراك در فنون علوم بر استاد چيره دستي مي نمود هرگاه
شيخ را مسئلۀ مشكل شدي از وى استفسار نمودى اما مرغ
روحش در عين شباب بسر پنجۀ شاهين اجل گرفتار گرديد
ودر سفر واپسين نيز بر استاد سبقت گزيد ودر اين
هدم فرصت آنچه از طبع وقادش سر زده بود امروز در ايران
وتوران وسواد هندوستان بر افواه والسنه جاريست واين
بيت از غيب دانيهاى اوست نگردد شعرمن مشهور
تا جان در تنم باشد * كه بعد از مرگ آهو نافه بيرون آورد

نسیم * بلبل بباد ده سبل آشیانه را * سنگین دلست هرکه
بظاهر ملایم است * پنهان درون پنبه ببین پنبه دانه را *
اندیشه کز تنگی کورت بود غنی * در زندگی زخاک برآور
خزانه را * (وله) جان رابکوي دوست روان می کنیم ما *
یعني که کار عشق بجان می کنیم ما * مشهور در سواد جهان
از سخن شدیم * همچون قلم سفر بزبان می کنیم ما * نتوان
چو زاهد از ره خشکی بکعبه رفت * کشتی ببحر باده روان
میکنیم ما * (وله) هست از خار مکرد امن صحرا خالی * که
نگردست ولی آبلهٔ پا خالی * عزت شاه و گدا ازین زمین
یکسانست * میکند خاک براي همه کس جا خالی * (وله)
پیر شد زاهد وازراز درون بی خبر است * قد خم کشتهٔ ار حلقهٔ
بیرون در است * هرکه پرسید ضني وجه شکست رنگم * داند
از سنگ دلیهای بتان بی خبر است * (شیخ منعم لاهوری)
متخلص بنام است بعد از تکمیل خویش بملک بنگاله عبور
نموده منظور نظر نصیر الدین محمد سلطان شجاع بهادر گردید
وبمدد طالع بلند سرامد مدح سرایان گشته مورد صلات
گرانمایه گشت ومدتی درین کار بسر برد تا آنکه چرخ ستمگر
از کجرویها طرح دیگر انداخت وبر شاه زاده مذکور که در
شجاعت وسخاوت وخلق ومروت بی نظیر بود شکستهاي
پی درپی افتاد شیخ منعم دران هرج ومرج روزی چند
همراهی نمود آخر معلوم نشد که حالش بکجا کشید وبر

مانم بکاغذی که زنقش نکین پراست * هرکس بدرکه کرمت
بردتحفهٔ * مارازدست خالی خود آستین پراست * هرزخم
نی زنغمهٔ شیرین لبالبست * زنبورخانه ایست که ازانکبین
پراست * جززیرخاك جای من خاکسار نیست * روی
زمین زمردم بالا نشین پراست * (وله) فروغ شعلهٔ ادراک
د رپیریست کم پیدا * بود این معنی پنهان زشمع صبحدم
پیدا * نمی باشد مخالف قول وفعل راستان باهم * که کفتار
قلم باشد زرفتارقلم پیدا * خوش آن سالك که کیرد پیش
راه بی نشانی را * رود در آب تا نبود از ونقش قدم پیدا * قلم
شمعی است بزم افروز درکف اهل معنی را * بود این معنی
ازتاریکی پای قلم پیدا * غنی تاچند پرسی دستکاه ملک
دنیارا * که باشد وسعت آن ازحصاردام جم پیدا (ایضامنه)
چومرغ دل ببستان بی تو درپروازمی آید * بچشمش صحن
کلشن سینهٔ شهبازمی آید * نشانی نیست درخمخانهٔ
خاک ازمی عشرت * زجام خالی نرکس همین آوازمی
آید * بطی صهبابدستی کاسهٔ طنبوردردستی * پی صید دل
رندان بطبل وبازمی آید * فتد چون رخنهٔ درکار بکشاید
دری ازوی * زسنک آسیادرکوشم این آوازمی آید * (ایضا
منه) ما بلبلان بلند نساریم خانه را * خوش کرده ایم خانه
یک اشیانه را * شد سنک آستانهٔ دین هربتی که بود * کافر
بپاوسجده کن این آستانه را * روزیکه کل زباغ بغارت برد

ونهایت خوش کویی موصوف بود از ماده‌خان سلطان شجاع
است ومعزز ومکرم بود مدة العمر بر همسران چیره دست
نموده نوبت سخن سرایی بدل بکران [illegible]
طوفان اشک [illegible] در دریا * معلم افکند اوراق
اصطرلاب [illegible] دریا * [illegible] دوران مد از آسمان جستن *
بدان ماند [illegible] دامن [illegible] آب در دریا * ندانم از کدامین
باده سر خوش شد حباب احمر * که با این شور نگشوده است چشم
از خواب در دریا * زبس کاهیده ام از تشنگی بی او عجب نبود * اگر
چون عکس خود را فکنم بی تاب در دریا * سر زلف درازی سایه
افکند است در چشم * باندازی که صیاد افکند قلاب در دریا *
(منه) اشکم کدام اشک یکی رود آتشم * آهم چه آه زمزمهٔ
عود آتشم * دامن فشان گذشت شبی بوی زلف یار * سنبل
همیشه میل مد از دود آتشم * از آب دیده ام گل داغ است
جلوه گر * آئینه ساز چهره مقصود آتشم * هر ذره ام ز سوز
دلی بی نصیب نیست * خاکسترم در آرزوی بود آتشم *
بادم که نیست در دل خاکی زمن غبار * آبم ولی چه آب که
بهبود آتشم * نخل محبتم ز بهارم چه دل خوشی * طبعم ازان
شکفته که موعود آتشم * (منه) چه پنهان گفت پیغام نو در گوش
شنیدن‌ها * که بر پای شنیدن‌ها فتد از شوق دیدن‌ها * برد
از بیوفائیهای حسن آوارگی عاشق * بلی آموخته بلبل
ز رنگ گل پریدن‌ها * سرافرازی اگر داری هوس کسب تواضع

جان وتنش از انقلاب روزگار رجه رسید (من کلامه) از خنده لبش تا نمک خوان نمک شد * در شور شد اشک من و باران نمک شد * چاک دامن دید ولبش کرد تبسم * امروز لب از زخم زبانداں نمک شد * ما زخم دل خون شده چون غنچه نه بندیم * زخم دل ما بستهٔ پیمان نمک شد * از چشم من امروز رود بر سر دریا * آن جور که از لعل تو برکان نمک شد * از شرم شدم آب که درخانهٔ چشمم * عکس لب میکون تو مهمان نمک شد * ارحق نمک داغ دلم چشم نپوشید * تا زخم دل از قدر شناسان نمک شد * شد مرد ملک دیده من داغ دل بحر * تا خال لبت داغ نه جان نمک شد * داغ دل من چشم نمک داشت ازان لب * خط حلقه زد از شك ونکه بان نمک شد * بر یاد لبش تا مزه ام چشم بهم زد * برخاست سیه ابری و باران نمک شد * بر یاد لب لعل تو از داغ جگر سوخت * دل شد همه تن دیده و حیران نمک شد * روداد بدین سان غزل پر نمک است * یکدم که دل از قافیه سنجان نمک شد * (وله) بیادش چو چشم گل افشان نماید * جهان در نظر یك گلستان نماید * بروی فلك از گل موج اشکم * مه نو چو زخم نمایان نماید * خیال تو موزد دلم کاتش افتد * در آینیه چون مهر تابان نماید * همه جا رخ دوست منعم به بیند * ز خود هر کسی خویش پنهان نماید (ملا صبحی کشمیری علیه الرحمه) اصلش از کشمیر است بکمال فضل

دیدم در نکین آفتاب * شاه دین پرور شهاب الدین محمد
باد شاه * ثانی صاحب قران کامل قرین آفتاب * تا قرین
آفتابش کفته ام هستم خجل * زانکه باشد سایهٔ حق برترین
آفتاب * معجز وصف سریرش بین که میکارم بذوق * تخم
کلهای مدحش در زمین آفتاب * تخت شاهنشاه سازاب
کهر پیدا کند * موج دریای خجالت بر جبین آفتاب *
صفحهٔ اشعار من از وصف تخت پادشاه * چون ید بیضا بود
در آستین آفتاب * روی اورنک شهنشه ز آب و تاب لعل
و در * خیرکی بخشد بچشم دوربین آفتاب * خوبی اعجاز
مدح شاه را نازم که ساخت * از بلندی معنی من دلنشین
آفتاب * شادمان ظل شهنشه بر جهان پاینده باد * تا بود
رخش فلک در زیر زین آفتاب * آورده اند که پادشاه
دین دار ساعتی بران سریر مکلف بکمال حشمت و نهایت
تجمل نشسته فرود آمد و دوکانه بخشوع تمام بجای آورده
زمانی دراز در سجده بود چون سر برداشت فرمود که در روایات
ارباب سیر آمده که تخت فرعون از عاج و آبنوس بود و او
بر آن تخت دعوای خدائی میکرد کواه باشید که من برین
تخت مرصع دعوای بندکی دارم حضار مجلس از فضلای
نامدار و امرای عالیمقدار متفق اللفظ بدعای درازی
عمر و شکر توفیق بادشاه اسلام زبان بکشادند القصه چون
نوبت فرمان روائی بحضرت عالمکیر شاه رسید سلطان

کن * با بر وین که جا بر چشم دارد ز خمیدن نها * نه تنها در فغانم چون خم های زنجر می * که دارد ناک هم اشکی ز درد نارسیدن نها * چو مرغ نیم بسمل اضطراب دل تماشا کن * که گوش همنشینان بست آواز طپیدن نها * بسبب آن ذوق کردم هت رس نبود خیالش به * که شیرین نتوان کردن ازان کام مکیدن نها * چه رنگین کریها از مینه دل آورده ام صبحی * کنون از چشم تر دارم تمنای چکیدن نها * (عالی فطرت نیکو بیان سلطان شادمان) از سلطان زادهای قوم ککهر انست ملک اینها درمیان ولایت هند وستان ترمثال برزخی افتاده و قلعهٔ روهتاس که برلب دریای جیلم در کمال رفعت و نهایت استحکام از بناهای اعجوبهٔ روزگار شیرشاه غازي روح الله روحه اتفاق افتاده بنا بر رفع مضرت همین جماعه است و سلطان شادمان باوجود لکنت زبان طبعی بغایت چالاک داشت و صاحب قران ثانی با کلرش همواره سرخوش بوده مورد انعامات نا خره میکردانیدند کویند در هنکامی که بحکم بادشاه تختی در نهایت تکلف ساختهند چنانچه مبلغ نه کرور روپیه راجواهر کران بها بروی نصب کردند ورو زجشن برآن تخت جلوس فرمود شعراي پای تخت در تهنیت و توصیف قصائد و غزلیات آوردند ازان جمله این غزل سلطان شادمان مطبوع افتاد صبحدم کز فیض کشتم همنشین آفتاب * نقش نام شاه

دهند* کس دل چرا بدست تو نامهربان دهد* نارم
بچهره که بهنگام می زعکس* رنگینی بهار بفصل خزان
دهد* هرچیز را بخاصیتی آفریده اند* کی سرمه در کاو
اثر زعفران دهد* من خود بدرد یار خوشم ورنه روزگار*
کی این قدر ز الم بدل شادمان دهد* چشمش نابروان ومژه
گشت عالی* کس ترک مست را زچه تیر و کمان دهد*
زلفش مزور یست مکن اعتبار او* از عشوه کردلی بتو شب
درمیان دهد* مضمون دلنشین که رسد از جهان غیب*
باد از طراوت سخن پاستان دهد* مرد آن بود که گرهمه
عالم بدو دهند* دل کم دهد بشادی وغم تا که جان دهد*
ما جان بنقد مهر و وفاداده ایم وبس* دیوانه نیستیم که
جانی بنان دهد* شاید مراد من که نخواهم ز آسمان*
او رنگ زیب عادل گیتی ستان دهد* شاهی که از برای
مرد نسمان دین* بهر نثار گوهر تیغ یمان دهد* بهرام
صولتی که زبیمش پی گریز* گردون عنان خود بره
کهکشان دهد* تا ارض بر سکون وسما در تحرک است*
تا چتر آفتاب زمشرق نشان دهد* زبیناه باد بر سر او رنگ
سلطنت* تا ابر و مهر راتب دریا وکان دهد* (من غزلیانه)
آنکه احسان برنتابد طبع آزاد منست* وانکه از غم غم
ندارد خاطر شاد منست* خواه در دل خواه در جان عشق
دلبر شاهد است* هر کجا غم خانه سازد عشرت آباد

شادمان قصیدهٔ مشتمل بر مدح گفته بسمع مبارک رسانید و بعضی ابیاتش پسند خاطر فیاض افتاد و بتکرار استماع فرمودند لیکن از آن جا که این شاه مستقیم الاحوال بنا بر پاس مراتب شریعت با شعر میل ندارد و این صنعت را فعل عبث میشمارد فرمود مابدولت میخواهم که بعد ازین گرد این اندیشه بگرد خاطر تو نگردد وی فی الفور دست بر پای مبارک کذاشته ازین کار توبه نمود و باقی عمر در فکر سخن نیفتاد تا آنکه در سنهٔ هزار و هشتاد از جمیع فکرها خلاصی یافت قصیدهٔ او بطریق یادگار ... کرده شد (وهی هذه) آن کیست کو ز حلقهٔ لعلت نشان دهد * ... بطریق کمان دهد * اب حیات ... عمریست جاودان * تا کی ز حسرت ... دهد * فکر سخن طراز که خضریست فی المثل * ... مرود چون نشان زان میان دهد * ابو قلم که آب سیه میچکد ازو * رنگ سخن ز وصف لب کارخان دهد * قد تو در خرام بگلگشت بوستان * صد پیچ و خم ز شرم بسرو جهان دهد * آن جا که اوست ناله عاشق کجا رسد * کر بال جبرئیل بمرغ فغان دهد * از چشم جانستانش چو خواهم حیات نو * مژگان جواب من بزبان سنان دهد * کر دل ستاند از نکه عشوه آفرین * صد دل عوض ز طرهٔ عنبرفشان دهد * چون شیشهٔ شراب که با محتسب

مشتمل بر مدح خان مذکور یافتند از ان روز از نظر پادشاه
افتاده بی منصب شد و از خدمت صدارت معزول کردید
اما سالیانه فراخور حالش مقرر کشت بعد از ان تا آخر عمر
در کشمیر بر نیامد همواره بدرس و افاده اشتغال داشتی و
اکثری از شاکردانش ساده رو بودند در میان باغچهٔ حویلی
نشیمن مربع با حوض سنکین ساخته حوض خانه نام کرده
بود هنکام نصف النهار در آنجا تنهامی نشست و یکیک
شاکرد بنوبت بجهت سبق می رفت کویند شیخ را بایکی
از لولیهای کشمیر زاده نجی نام داشت و در غایت رعنای و
نهایت حسن وجمال بوده است دلبستکی تمام بود از اتفاقات
همدران ایام ظفرخان ناظم صوبهٔ کشمیر نیز باوی تعلق
خاطر پیدا کرده و هرچند او را بنقد و جنس فریب داد
خاطرش بجانب خود مائل نیافت آخر از و امو ختکیها
غزلی در هجو نجی و شیخ محسن کفته شهرت داد و این دو
بیت از آنجمله است خفته را بیدار سازد باد دامان نجی
مرده را در جنبش آرد بوی انبان نجی لته حیض نجی
شد همله دستار شیخ* رشتهٔ تسبیح او شد بند تبان نجی
*در ابیات دیکر نیز فحش صریح آورده چنانچه ایراد تمامی
ابیات اینجا مناسب ننمود چون این غزل بسمع شیخ رسید
بنابر ملاحظهٔ حکومت ظفرخان ناشنیده انکاشت و خاطر بجواب
ان فرود نیاورد رحلت شیخ در سنه هزار و هفتاد و یک اتفاق

منست * ای که میگوئی چه گوهر می تراود خاطرت * از ازل این شیوه طبع خدا داد منست * میتوان این نکته را از راستي تضمین نمود * کانچه مهر از دل برد تاثیر فریاد من است * هر که زینسان یک سخن چون شادمان آرد بنظم * گر همه شاگرد من باشد که استاد من است * (وله) روشندلان که حفظ خط جام کرده اند * تکرار ساغر می کلام کرده اند * شوخی و سرکشی و دورنگی بلا کشان * زان چشم وام کرده بلا نام کرده اند * انانکه دل بگردش چشم تو بسته اند * قطع نظر ز گردش ایام کرده اند * دیگر مرو بناز سوي کشتگان خویش * جان داده اند ویکنفس آرام کرده اند * واقف نه که شاهسواران ملک دل * تسخیر کائنات بیک گام کرده اند * چون شادمان بچاشنی شعر دلکش چکار * آن را که از نخست می آشام کرده اند * (سالک مسالک نکته دانی شیخ محسن فانی) اصلش از کشمیر است فاضل متبحر و صاحب جاه و پاکیزه روزگار و خوش گو و خوش صحبت بوده و حکام کشمیر بخانه اش می رفتند چندی روز در صوبهٔ اله آباد خدمت صدارت داشت مرجع خاص و عام آن دیار بود و صاحب قران ثانی توجه تمام بحالش می فرمود اما چون فتح بلخ بر دست سلطان مراد بخش اتفاق افتاد و ندر محمد خان تخت نشین آنجا جریده بگریخت و اموال وي ضبط شد در کتابخانه اش دیوان محسن فانی

گوشهٔ باغ جهان شد رشک گلزار جنان * از هوای گرم در هندوستانش باک نیست * بر سرش تا سایهٔ بال هما شد سایه بان * نیست تنها باربردار وقار او زمین * بسته گردون هم کمر در خدمتش از کهکشان * جزیه از کافر گرفتن پیش او چون فرض بود * همت از حاتم گرفت و عدل از نوشیروان * هیچ کس از سفرهٔ احسان او بی بهره نیست * شد زدود مطبخش آباد چندین دودمان * در زمان دولتش نبود عدو هم بی نصیب * میکشد در چشم دشمن سرمه از میل سنان (من غزلیاته) می نهم بر سینه هر شب بی تو داغی تازهٔ * میکنم این خانه روشن از چراغی تازهٔ * بعد عمری چشم من از خون دل گردید تر * از شراب کهنه پر کردم ایاغی تازهٔ * کرده ام در روز روشن چشمهٔ خورشید کم * بسکه از هر ذرهٔ جستم سراغی تازهٔ * گرچه فانی از شراب چشم مستت سرخوش است * من هم از خون جگر دارم دماغی تازهٔ (وله) روزی که کرد مجنون جان را فدای لیلی * دامان دشت ترشد از گریهای لیلی * مجنون بدست دارد چون لاله کاسهٔ سر * در وادی محبت تا شد گدای لیلی * برباد داد مجنون چون گرد باد خود را * امانکرد از سر بیرون هوای لیلی * گشتند آهوان جمع در دشت گرد مجنون * اما بچشم مجنون خالیست جای لیلی * مجنون چو چشم آهو از چشم خلق رم کرد * شد مستجاب آخر فانی دعای

افتاده این چند بیت از قصیدهٔ وی که در مدح شاه جهان پادشاه گفته خالی از لطفی نیست اکثر الفاظ هندي در ان درج نموده و بطریقی آورده که زیبنده و خوشنما است (وهي هذه) نوبهار آمد بسیر گلشن هندوستان * زیبد ار طوطی بجای پر بر آرد برگ پان * چشم مردم از سواد هند روشن می شود * کو نیارد کس متاع سرمه را از اصفهان * در چمن هر صبح مینا می کند راگ بسنت * نیست طوطی را بجز کایان چو بلبل بر زبان * بسکه دارد در چمن میل گرفتاری بسرو * زیبد ار قمري ز طوق خویش بندد آشیان * چنپه میگیرد چو نرگس دست گلچین را بزر * لاله می بندد حنا چون گل بپاي باغبان * گل ز شبنم هار چنبیلی بگردن افگند * تا تواند شد حریف شاهد هندوستان * باغ و صحرا سبز شد از فیض ابر نوبهار * شد همه صحن زمین همرنگ بام آسمان * چشم نرگس از سواد هند روشن مي شود * در گلستان لاله را از سرمه پر شد سرمه دان * گرچه گلها هم غزلها خوانده در وصف بهار * لیک نبود در چمن چون سبزه کس رطب اللسان * بسکه سوسن می کند باده زبان وصف چمن * دور نبود گر ز حیرت غنچه را وا شد دهان * تا لب جو سبز شد از فیض ابر نوبهار * جدول زنگار دارد صفحهٔ آب روان * سیم و زر را وام می گیرد ز چنبلي و بیل * نرگس از بهر نثار ثاني صاحب قران * پادشاه قدردان شاه جهان کز فیض او *

می کند * ذوق رنگ امیزی کلهای رسوایی مرا *
دهت کل چین می کرفتم دست اکرمی داشتم * نیست
از هستی چو کل در پنجه کیرایی مرا * دانش از فیض
کرفتاري عزیزم داده عشق * همچو طوطی در قفس
تعلیم کویایی مرا * (میرزا محمد مقیم) اصلش از خطهٔ
هیرا راست چون همواره نوکري سپاه کری میکرد فوجی
تخلص قرارداده بود فکري در کمال پختکی وزبردستی داشت
مداح وندیم مجلس خان زمان بهادر عرف مرزا جان
بیک شاه شجاعي بود ومورد صلات کرانمایه میکردید اما
دراواخر شباب شوق زیارت حرمین شریفین وآرزوي
کلکشت مصلی وآب رکنا باد دامنکیروی کشته بر خصت
میرزای مذکور بمقصد شتافت وبعد ازاداي حج وعمره
وزیارت مزارات متبرکه بوطن رفت اما از آبند های
آنصوب باصواب چنان ظاهر کردید که مدتی قلیل در آن
داربي وفا مقیم کشته مسافر ملك بقا شد (من نتایج فکره)
بي وصف تواي سلسله پیوند بیانها * کوتاه زدامان سخن
دست زبانها * در وادی شوق تونیابیم دلیلی * برخاسته
زین مرحله چون کرد نشانها * آنراکه بسودای تو درباخت
دل ودین * سرمایهٔ سود دوجهان است زیانها * آنها که بعقل
از تو نشان می طلبیدند * پیراهن مهتاب نمودند کتانها *
یوسف صفتان در صف بازار نکوئي * ارکرمي سوداي تو دربسته

لیلی* (وله) زضعفم تا عصا از کف رها شد * مرا نقش قدم زنجیر پا شد * نه کاری کرده ایم اول نه آخر * نماز صبح وشام ما قضا شد * غباری کز چمن برخاست از باد * برای چشم بلبل توتیا شد * بود مهر خموشی بر دهانم * لبم تا ازلب ساغر جدا شد * نمی آید برون از خانه فانی * مگر باد ختر رز کدخدا شد (میر رضی دانش) از تربیت کردهای شاه بلند اقبال سلطان دارا شکوه است وبد ستیاری استعداد وپایمردی طالع بمحفل همایونش راه داشت گویند شاهزاده مذکور رجائزه حسن مطلع این غزل که مرقوم میکرد دیک لك روپیه بمیر رضی مرحمت فرمود غزل مسطور اینست موسم آن شد که ابر تر چمن پرور شود * نکهت گل مایهٔ شور جنون در سر شود * تاک را سیراب دارای ابر نیسان در بهار * قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود * نالهٔ بلبل نهان در پردهٔ برگ گل است * بید ماغم کاش ازین یک پرده نازکتر شود * ما بذوق گریهٔ مستی درین بزم آمده ایم * می بده ساقی بقدر آنکه چشمم تر شود * راز پوشیدن نباید دانش از بیتاب عشق * در میان انجمن پروانه خاکستر شود * (وله) بود در خلعت چو بوی گل شکیبایی مرا * گرد سرگردان گلشن باد هرجایی مرا * وعدهٔ هم صحبتان رفته روز محشر است * دیر می آید قیامت گشت تنهایی مرا * از گلستان تا بعشرتگاه گلخن

گل می خورد بروی گل صد برگ * داغی جگرم تازه ز جام می زرد است * این لاله خورد آب ز جوی گل صد برگ * آگاه نباشد ز شکست قدح من * بر سنگ نخورد است سبوی گل صد برگ * دارد سر همچشمی خورشید جمالت * خالی بود از مغز کدوی گل صد برگ * رنگ از گل خورشید پریده است همانا * پنهان نظری کرده بسوی گل صد برگ * نوجی دم صبح است تماشای چمن کن * بکشا چو قدح دیده بروی گل صد برگ * (منه) با خود حکایت از لب خاموش میکنم * خود نغمه می سرایم و خود گوش میکنم * عمریست مست عشقم و اوقات خویش را * صرف نصیحت خرد و هوش میکنم * نوجی چو خاک رهگذر از پا افتاده ام * با سایه و دست در آغوش میکنم * (منه) چشم مرا ست گریهٔ رنگین در آستین * دارد بهار ما گل و نسرین در آستین * ای آسمان منا ز باختر که دیده ام * دارد هزار خوشهٔ پروین در آستین * (مرکز دائره راست کیشی اسعد خلق سعید قریشی) نام اصلی وی شیخ محمد سعید است و لقب خانی داشت بیان بزرگی صوری و شرح حالت معنوی و ذکر وسعت مشرب و اظهار محاسن شیم و ابراز مکارم اخلاق و ادای گشادگی پیشانی و تقریر بی تعینی وقت و تحریر استعداد منغش زبان قلم و قلم زبان بر نتابد اصلش از معموره متبرکه ملتانست همواره بمدد بخت بلند و یاوری طالع

دکانها * دست طلب شاه وکدا در خور همت * از سفرهٔ احسان تو آراسته خوانها * فوجی خبر از سر حقیقت نتوان یافت * بر روی یقین پرده کشیده است کمانها * (وله) زان لب میگون شراب ناب میباید گرفت * کام دل زان غنچهٔ سیراب میباید گرفت * طاق ابروی بتی افکنده از طاق دلم * چند روزی گوشهٔ محراب میباید گرفت * جای امن دلنشین بر ساحل این بحر نیست * خانهٔ در کوچهٔ گرداب میباید گرفت * پرتو خورشید برق خرمن کیفیت است * فیض خواهی صبح را در خواب میباید گرفت * یار امشب باز فوجی سیر گلشن میکند * باغ را در پردهٔ مهتاب میباید گرفت * (منه) صافدل در ناتوانی زندگانی میکند * همچو صبح از پهلوی پیری جوانی میکند * از تحمل با سبک باران بساحل میرسیم * صبر ها در کشتی ما بادبانی میکند * بر نمیتابد گل این بوستان رنگ هوس * آرزو بر خاطر عاشق گرانی میکند * بال مژگان میکند ایدیده در پرواز شوق * دل چو با صحبت آن یار جانی میکند * خضر را سرمایهٔ عمر ابد حاصل نشد * حیف اوقاتی که صرف زندگانی میکند * صبح اگر از روی آتشناک بردارد نقاب * رنگ خجلت چهرهٔ گل را خزانی میکند * در ثنای میرزا جان بیگ فوجی مرغ طبع * جلوه در گلزار الفاظ و معانی میکند * (منه) صبح است و چمن مست ز بوی گل صد برگ * نرگس

رفته بود چون نظر سلطان بروي افتاد فرمود که در تهنیت
عید چه گفته اید و حال آنکه شیخ هیچ نگفته بود اما
بخاطرش رسید که تا سلطان از ادای دوگانه فارغ شود غزلی
ترتیب خواهم داد بعرض رسانید که بلی صاحب عالم غزلی
گفته شده است سلطان متوجه شد و گفت بخوانید شیخ را
کاغذی سپید در جیب بود بر آورد وچون دید انست که خاطر
سلطان بجانب شراب مائل است در همان تمهید بداهتة غزلی
شروع نموده بسوي کاغذ میدید واین ابیات رنگین میخواند
روز عید است لب خشک می آلود کنید * چارهٔ کار خود ای
تشنه لبان زود کنید * دیر گاهیست که از دیر مغان دور
تریم * زود باشید بکف جام زراندود کنید * شربت حب
نبات لب جان بخش ایاز * نوش دار وي دل خستهٔ محمود
کنید * حرف بي صرفهٔ واعظ نتوان کرد بگوش * گوش بر
زمزمهٔ چنگ و نی وعود کنید * هست بهبود شما بندگی
شاهزاد * بهتر آنست که اندیشهٔ بهبود کنید * شیوهٔ صدق
چو سرمایهٔ هر سود بود * هست امید کزین شیوه بسي سود
کنید * بدرش یافت رهٔ از طالع مسعود سعید * سعی در یافتن
طالع مسعود کنید * چون غزل باتمام رسید فرمود کاغذ رابما
بدهید شیخ بالضرور همان کاغذ سپید بدست داد سلطان
کاغذ سفید دید متحیر شد و فرمود که مگر شب فراموش
کرده بودید وهمین ساعت بربدیهه انشا کرده اید گفت بلي

ارجمند محسود روزگار بود در عنفوان شباب ملازم سرکار
سلطان مراد بخش گردیده بصوبهٔ احمد آباد گجرات رفت
و بکمتر مدتی در تقرب از تمامی ارکان دولت سبقت نمود
چنانکه هیچ گاه مقولش نا مقبول نگردید در مدح سلطان
قصائد غرا گفته و در جمیع اقسام سخنوری مهارت تمام
داشت روزی در اوائل ایام خدمت بمجرای شاهزاده
میرفت داروغهٔ غسلخانه که یکی از چیلهها بود راه ند اد
شیخ این رباعی نوشته فرستاد ای شاه جنابت چو جناب
الله است * هر حکم تو چون حکم کتاب الله است * این چیلهٔ
دیو فعل مناع درت * ابلیس صفت مانع باب الله است *
سلطان را مذاق سخنش مطبوع افتاد فرمود که غیر از
محل زنانه در هر جا شیخ بیاید مانع نشوند صفائی ز زمره و
طرز گفتگوی شیخ ان چنان بود که با هر کس از ملوک و خوانین
و احاد الناس لحهٔ صحبت میداشت فریفته وی میگردید
حاضر جوابی و بدیهه گوئی او نیز مشهور است نوبتی شاهزاده
بروز عید اضحی گوسفندی بدست خود قربانی فرمود
و چشمهای وی چنانچه مقرر است باز مانده بود سلطان ساعتی
در روی نگاه میکرد پس بجانب شیخ دید شیخ فی البدیهه این
بیت بخواند عید قربانست و میخواهم که قربانت شوم *
همچو چشم گوسپند کشته حیرانت شوم * و همچنین نوبتی
دیگر بروز عید الفطر در هنگام سواری عیدگاه برای مجرا

نشست ما * بیچیده است زلف توبهر شکست ما * چون سبزه
در ره تو بجز پا فتادگی * ای سرو من بگو که چه آید زدست
ما * دردم که بارقیب تو خاطر نشان کند * جز تیر بی خطا که
برآمد زشست ما * دل بسته در خیال میان جان به بند زلف
* سد سکندری شده این بند وبست ما * فارغ ز دین وکفر
شاه بعد از این سعید * ما وسر نیاز و بت خود پرست ما *
باقی مضمون عرضه داشت ازین جا قیاس باید کرد و
همچنان کوچ در کوچ بشاه جهان آباد رسیده بنا بر خواهش
سلطان دارا شکوه چند روز برای مصلحت نوکری سرکارش
اختیار نمود وپس از قتل وی در سرکار حضرت عالمگیر شاه
با وجود منصب قلیل تقربی پیدا کرد که امرای عظام مثل
اسد خان دیوان اعلی وغیره رشک میبردند چنانچه بارها
درخلوت با بادشاه صحبت افتاد که در آنجا هیچ خواص هم
راه نیافت واین معنی بر اهل دربار پوشیده نیست با والد
مولف این تذکره مدت چهل سال محبت خالص ورزید
وچون از جانبین صفای طویت متحقق بود هیچ گاه غبار
خاطری سنگ راه اتحاد نگردید وبعد از واقعه والد بزرگوار
که شب دوشنبه چهاردهم شهر شعبان سنه هزار وهشتاد
وچهار اتفاق افتاد همواره خواهان مرگ بود تا آنکه روز
پنجشنبه اواخر رمضان سنه هزار وهشتاد وهفت در هنگامی
که بحکم بادشاه بشهر ملتان رفته بود ازین عالم رحلت نمود ودر

القصه هر روز قرب و منزلش در ترقی و تزاید بود تا آنکه روزگار
معبدده دیگر انگیخت و صاحب قران ثانی بنا بر استماع
فضلتهای شاهزاده علی نقی را که از منصبداران عمده
روشناس بود بکار دیوانی سرکار والا یش مقرر فرمود و فرمانی
مشتمل بر تاکیدات بلیغ صادر کردید که از صلاح و صواب دید
مومی الیه در کل امور سر موبی تجاوز و انحراف جائز ندارند
چون علی نقی بملازمت سلطان رسید روز اول صحبت وبی
باشیخ ناچاق افتاد و ساعت بساعت غبار خاطرها بلندی
کرای بود زیرا که تا شیخ حاضر می بود سلطان بهیچ جانب
دیگر التفات نمی فرمود علی نقی از مشاهده این حال روزی
چند خون جگر می خورد آخر الامر تاب نیاورده دو قطعه
دستک بر طرفی یکی بنام خود و یکی بنام شیخ نوشته روزی
در خلوت بنظر سلطان در آورد و گفت همین ساعت بر یکی
ازین هردو دستک مهر باید کرد و الا بدین خنجر که در کمر
دارم خود را هلاک می سازم سلطان چون او را فرستاده پادشاه
می دانست ناچار بر دستک شیخ مهر نمود این خبر بشیخ
رسید در ساعت اسباب سفر مهیا کرده از احمد آباد بر آمد
ولیکن مفارقتش بر سلطان شاق کردید بعد از آنکه دو منزل
منزل طی نموده بود منشوری مشتمل بر طلب و هزاران
التفات فرستاد شیخ عرضه داشتی در جواب نوشت و این
غزل در ضمن عبارت درج نمود مشکل بود بکوی تو دیگر

بغير قصه وافسانهاي پر افسوس * كجا برفت كيومرث شاه وجمله كيان * چو كيقباد وچو كيخسرو وچو كيكاوس * كجا شدند حكيمان فيلسوف جهان * چو هرمس وچو سقوماجش وچو بطلميوس * كجاست رستم واسفند يار روئين تن * كجاست سام نريمان بيژن ذالكوس * كجاست كنج فريدون ومار ضحاكي * كجاست كسري وپرويز وهرمس مينوس * كجاست خسرو وان كنج هشتكانه او * چو كنج سوخته وكنج كاو وكنج عروس * چه رفت برسر كردان زكردش كردون * كه بوده اند همه صاحب سنان ودبوس * بجز فسانه نماند زبو على اثري * بغير نام نيابي نشان زجالينوس * همه كذشته ورفتند وكس نخواهد ماند * بغير ذات خداوند قادر قدوس * اجل چو عاقبتش بيضه شكند بكلاه * زتاج شاه چه فرقست تا بتاج خروس * هزار ننك زاورنك خسروي دارد * بپوريای فقيری كسي كه كرده جلوس * كسي كه عمر عزيزش بخواب غفلت رفت * بزند كاني آن مرده دل هزار افسوس * چنك باز اجل عاقبت چو دراجی * چو كبك چند خرامي بجلوه طاوس * كرت هواست كه خاك درت ملك بوسد * بيا وخاك در مشهد مقدس بوس * چه مشهدي كه شد از مرقد امام دوكون * بچشم اهل يقين رشك محفل قدوس * امام ملك وملك جن وانس راسرور * امير ملك خراسان وشاه خطه طوس * على موسى كامل چو

مقبرهٔ عالی که خودش بنا نهاده بود مدفون گشت آفتاب
جهان دانش و فضل * زیرا بر اجل جمال نهفت * او چو جان
بود و جان نمیرد و من * زنده را مرثیه ندانم گفت * هو الاول
والاخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم این قصیدهٔ
عشرت افزا در منقبت امام علی موسی رضا علیه التحیة
والثنا از وست (قصیده) ز هشت جنت اگر نیستی دلا
مایوس * باین سرای سپنجی چه گشته مانوس * جهان
کهنه بود پیر زال شوهر کش * که وا نمود بچشم تو چون خجسته
عروس * به بی ثباتی دنیا اگرت شکی باشد * بخوان حکایت
اصحاب کهف و دقیانوس * یکی تغیر عالم بچشم عبرت بین
* همیشه چند توان بود کودن و کابوس * قیاس خویش
ز حال گردنکشان میکن * که هر یکی بجهان داشت دولت و
ناموس * بزیر کوس نگون فلک بصد غلغل * نواختند
ز دعوی بنوبت خود کوس * چو دور گرم گذشتند زین
رواق کهن * ز بود شان اثری هم نمی شود محسوس * کجا
سلیمان و آن خاتم همایونش * که برد از کف او صخرهٔ جنی
منحوس * نه تخت ماند و نه تاجش ز انقلاب زمان * کشید
آنچه کشید از جفای چرخ کبوس * ز سلب ماهیت خویش
بود یک چندی * میان ماهی گیران ز سلطنت مایوس *
دوباره باز چو دور فلک بگشت بکام * زمانه رام شد و تخت
و دولتش مانوس * کنون ز سلطنت و دولتش نماند بجای

از سحر وافسون بلکه از الهام هم * (ایضا طرح تازه مشکل)
قنس نفس سکن اي بوالهوس هوس نهوس * مرو چو مرغ اسیر
از قفس قفس بقفس * بغیر یاد خدا هر نفس که مي گذرد
* ندامتی است مراران ننس نفس بنفس * گذشت قیس
حزین وهنوز مي گوید * حدیث او ز زبان جرس جرس
بجرس * رموز ید منشان بد منش نکو دانند * کنند سخن
بزبان مگس مگس بمگس * بهم بشنو سعیدا سخن که مي
تازند * بازمودن گام فرس فرس بفرس * (وله) ترا چو صبح
شد از روشنی عذار سپید * مرا ز هجر تو شد چشم اشکبار
سپید * ز وعدهای تواي نوردیده مشتاق * مراست دیده
امید ز انتظار سپید * بود بفصل خزان همچو دیده یعقوب
* ز هجر یوسف گل دیده هزار سپید * زبسکه باخته رنک از
شگفته روئی تو * ز خجلت است به پیشت رخ بهار سپید *
نمیدهند بیک هیز فام دلبر هند * ز مهوشان خطا وختن
هزار سپید * ز نور سر و سهی جلوه می کند چو بود * لباس قامت
آن نازنین نگار سپید * ز هجر و وصل توشد روز و روزگار
سعید * هزار بار سیاه وهزار بار سپید (این غزل منقوط نیز از و
است که هیچ کس مثل آن نگفته) بغضب چین بچنین
جبینش بین * زیب بخش جبینش چینش بین * پیش
بخشش ز پیش بینی بخت * بخشش بخت پیش بینش بین *
زیب بخشش جبینش زینش * ز تنش زینتی بزینش بین

مهر ومه بیشک * کمینه بندهٔ او شاه زنک و والی روس * زهی کریم نهادی که طبع فیاضش * ز بهر حل لغات امل بود قاموس * کجاست بی سر و پای تر اسر دستار * که پشت پا زده او ست افسر کاوس * بکرد مشهد پاک تو کردم از سر شوق * که جن وانس براهش نهاده اند روس * ز اشتیاق قناد بل روضهٔ تو بود * دلم بسینهٔ سوزان چو شعله در فانوس * سعید هر دو جهان کشته ام ز بند کیست * غلامی تو مرا کرد صاحب ناموس * بنا مرادیم اریک نگاه لطف کنی * کنم بدنیا و دین بر سریر جاه جلوس * (طرح تازه) هر کرا از جر خوبان میدهد پیغام غم * از دلش چون آهوی وحشی کند آرام رم * با وجود طاق ابرویش بمحراب از چه رو * پشت خود را میکنند این زاهدان خام خم * بادهانش حرف وصف پسته نتوان صبر کرد * پیش چشم مست او نتوان زد از بادام دم * با همه وحشی سرشتی آن بت بیگانه خو * کی تواند کرد از من چون غزال رام رم * بلبل نالان دل در زلف او خاموش ماند * مرغ گویا کی بخوش خوانی زند در دام دم * چشمهٔ چشمی که دارد گریهٔ شام و سحر * رفته رفته میشود از کردش ایام یم * از خیال آن دهان تنک وصف آن میان * فکر حیران کشته و عاجز شده اوهام هم * کردش پیمانهٔ چشم تو کر دیدی به بزم * از خجالت می شکستی بر سر خود جام جم * پایهٔ نظم سعید از طبع معجز دستگاه * بر گذشت

رب قد اتیتنی من الملك وعلمتنی من تاویل الاحادیث
وشرح آن چنانکه باید درین مختصر ایراد نتوان کرد اما
انچه طالب این فن را ضروری بود درضمن ده عنوان
ذکر نموده می آید (عنوان اول در حقیقت خواب واسباب
وشرائط صحت آن) بدان ایدك الله تعالی وایانا بفهم الاسرار
که قوتهای بدنی که ادراك محسوسات نمایند ده اند پنج
ظاهر که آن سمع است وبصر وشم وذوق ولمس وپنج باطن
که آن حس مشترکست وخیال وواهمه وحافظه ومتخیله
ومرکب این قوی روح حیوانیست وآن بخاریست که از
الطف اجزای بدن حاصل اید وبواسطهٔ او در اعضایش
حرکت پیدا کردد پس مادام که آن بخار متوجه ظاهر بدن
بود اعضاء در حرکت باشند وبیداری عبارت ازانست وچون
ان بخار متوجه باطن شود در حواس ظاهر تعطیل راه یابد و
خواب عبارت ازانست وموجب عدم توجه وتردد او بظاهر بدن
یا از قلت او بود که بواسطهٔ کثرت افعال جوارح متحلل شده باشد
وطبیعت ازبرای بدل اخلاط ما یتحلل بنضج غذا مشغول
کشته یا ازجهت التذاذ مجاری چنانکه مثلا طعام یا شراب
سیر خورده باشد وبخار ازمعده بدماغ صعود کند وباعضا
فرود آید پس مجاری ممتلی کردد وروح را مجال نفوذ
وتردد بظاهر بدن کمتر شود وسبب دیدن چیزها در خواب
یا بواسطهٔ آن بود که نفس بنا بر تعطیل حواس ظاهر

*تیغ تیزی بزن بزشت خبیث*تیزی تیغ تن نشینش بین* فیض بخشی بجیش پیش زپیش* جیش فیضش به پیش زینش بین* بشب جشن تخت بخش بتی* تخت بخشی به بت جبینش بین* به پشیزی نه پیش پیشش چین* پیش بخشش زپیش زینش بین* این غزل هفت بیت منقوط است* پرز گنج سخن زمینش بین* نقطهٔ انتخاب دان نقطش* باسویدای دل نشین بین* د مبدم از لب سخن سنجان* افرین افرین قرینش بین* کرده منظوم فی البدیهه سعید* حدت طبع خرده بینش بین* شیخ محمد سعید راد رتعبیر خواب وآدم شناسي که آن راعلم فراست کویند مهارتي نیکوبود ودرین مقدمات کمتر خطا کردی آکرچه این معنی وابسته بعقل سلیم وفکر مستقیم است ولیکن از آنجا که این علوم همیشه نزد انبیا و اولیا وحکما وسلاطین معتبرومشهوربوده وعلمادرشرح وتفصیل ان کتب متداوله بر روی کار آورده اند شمهٔ از ان بتقریب سخن درین طاوي د واصل وچند عنوان مذکورمیکردد ومسطور والی الله تیسیر الامور (اصل اول در علم تعبیر) وآن عبارتست ازمعرفت احوال خوابها وکیفیت احکام آن واین علم شریفست ومعجزهٔ یوسف صدیق علی نبینا وعلیه السلام بوده وحضرت یوسف آنرا دربرابرملک نهاد چنانچه حق سبحانه وتعالی درقران مجید وفرقان حمید از روي حکایت فرموده فی قوله

بکشودم وآن مقدار خون که گفته بود بگرفتم شفا حاصل شد
وهمچنین وقتی جامع این تالیف مرا خارش ودرد صعب
در کف پای عارض گشت هرچند در پی اطبا وجراحان گردید
نفعی ندید چون کار باضطرار رسید شبی در واقعه شخصی
طلا به فرمود صبحی اجزای آن را از بازار طلبیده شروع
بعمل نمود ودر عرض یک هفته صحت کامل یافت نوع
دوم آنکه صریح نباشد وبتاویل احتیاج دارد خوابهای انبیا
واولیا وحکمای کامل بیشتر ازین دو قسم باشد چه در آنجا
اضغاث احلام راه ندارد ولهذا قائل ینام عینی ولا ینام قلبی
علیه الوف التحیة والتسلیمات فرمود رویا المومن جزء من
ست واربعین جزءا من النبوة وسراینکه نبوت را چهل جزو
کرد ورویای مومن را یکجزو ازان فرمود آنست که مدت نبوت
آن حضرت بیست وسه سال بود وازان جمله مدت شش ماه
چیزها را بر سبیل رویا معلوم می فرمود وبیست ودو سال
ونیم بطریق وحی چون بیست وسه سال را بشش ماه قسمت
کنند چهل وشش جزو شود ومدت رویا ازان جمله یك جزو
باشد ودر کتب تعبیر آمده که از شرائط صحت رویا
آنست که مزاج بیننده از جادهٔ اعتدال منحرف نباشد
وبر طهارت خسپد وبوقت خواب پهلوی راست بر بستر
نهد واین دعا بخواند اللهم انی اعوذبك من شر الاحلام
واستجیرك من ملاعب الشیطان فی الیقظة والمنام وباید

بروحانیات متصل شود و بر مغیبات مطلع کردد یا بسبب آنکه
قوت متخیله بجهت اشتیاق وی بچیزی یا از تالم او بفوات
چیزی در وقت بیداری ترکیب صورتی کرده باشد و بحافظه
که بمثابهٔ خزانهٔ اوست سپرده و چون در بیداری بنابر اشتغال
حواس ظهور آن صورت او را میسر نشده بود بوقت خواب بر وی
ظاهر کردد یا بواسطه آنکه مزاج روح متغیر شده باشد و یکی
از اخلاط اربعه بر بدن مستولی کشته و قوة متخیله تابع وی
کردیده و در غالب اوقات رویا بحکم آن خلط اتفاق افتد
مثلا اکر غلبهٔ حرارت بود آتش بینند و اکر برودت مستولی
باشد برف و سرما و ژاله و اکر رطوبت باران و سیل دریا
و اکر یبوست کوه و سنک و پریدن در هوا و مانند آن و ازین
اقسام بجز قسم اول اعتبار ندارد و سه قسم اخیر خصوص
قسم رابع را حکمای معتبر مزاج شناس از قبیل اضغاث احلام
یعنی خوابهای پریشان شمارند اما قسم اول بدو نوع شود یکی
صریح که بتاویل احتیاج ندارد و این از آثار رحمت الهی بود که
بوقت فرو ماندکی بنده را بدان هدایت کنند چنانچه
جالینوس کفته که مرا در میان حجاب کبد ورمی پدید
آمد هر علاجی که داشتم کردم هیچ سود نداشت چون امید
صحت نماند شبی بخواب دیدم که شخصی نزد من آمد و
کفت رکی که در میان خنصر و بنصر است از دست چپ
بکشای تا شفا یابی چون روز شد فصاد را طلب کردم و آن رک

وچون روز شود صدقه دهد وبدعا وعبادت کوشد تاحق تعالی آن بلا ازوی دفع کرداند (عنوان دوم) دردیدن تجلیات ایزدی وروحانیات وانبیا واولیا وملوک وشیاطین وحساب وبهشت ودوزخ ومانند آن اکر شخصی بخواب بیند که نور حق جل وعلی بروی تجلی کرد کارا ودردین و دنیا نیکو شود ودرآن موضع که این خواب دید عدل وانصاف وفراخی نعمت پدید آید اکر مردی مقیم بیند که حق باوی حساب می کند شادی بوی رسد و اکر مسافر بیند بسلامت وخوش دل بخانه باز آید واین معنی بدلیل آیه قرانی یافته اند کما قال سبحانه و تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا وینقلب الی اهله مسرورا واکر درخواب مناجات کند نام او در دین ودنیا بزرک شود ونزد ملوک مقرب کردد قال الله تعالی وقربناه نجیا واکر بیند که حق تعالی ازوی اعتراض کرد اورا از کناه تائب باید شد ورضای والدین باید جست واکر فرشتکان مقرب راتازه روی وفرحناک بیند شرف ومنزلت یابد وطریق علم حقیقت بروی منکشف کردد واز آفات ایمن باشد واز بیماری شفا یابد واز غم واندوه بیرون آید واکر ترش روی وعبوس بیند معامله برعکس بود واکر بیند که با ملائکه خصومت می کند خصوصا باعزرائیل ومیکائیل علیهما السلام اجلش نزدیک رسیده باشد وحکم عامه فرشتکان

که راست کوی باشد نه خواب دروغکوی وشاعر طامع
ومنجم را زیادت اعتباری نباشد وخوابی که در اول بهار
واعتدال لیل ونهار بینند بصحت اقرب بود واثرش زود
تر پدید آید وخواب را در خلوت با معبر کفتن واول روز
بتقریر برآوردن وبی زیادت ونقصان درمیان نهادن لازم
داند ودر حدیث آمده من کذب فی الرؤیا کلف یوم القیامة
عقد شعرة وبا کسی کوید که دوست عاقل ونیک خواه بود
زیرا که معتبر تعبیر اولیست ودر نقلهای صحیح آمده که
زنی بجناب سرور انبیا علیه وآله التحیة والثنا آمده عرض
کرده که یا رسول الله بخواب دیدم که دختر زادم وستون
خانه ام بشکست رسول علیه السلام فرمود ترا پسری شود
وشوهرت از سفر بسلامت باز آید پس همچنان واقع شده
بار دیگر زن مذکور همان خواب دید وبیامد تا از جناب
نبوت مآب بپرسد آن حضرت را در خانه نیافت ودر حجره
رسول با یکی از زنان تعبیر پرسید کفت ترا دختری شود و
شوهرت بمیرد چون آن حضرت بخانه آمد از وی سوال
کرد فرمود این خواب را از دیکری پرسیده کفت بلی یا رسول
الله فرمود تعبیر همان باشد واکر کسی واقعهٔ مکروه مشاهده
نماید بهتر آنست که با هیچ کس اظهار نکند وهرگاه بیدار
شود از آن پهلو به پهلوی دیکر بکردد وآب دهن بیندازد
پس تعوذ وآیة الکرسی بخواند وبکوید خیر النا وشر الاعدائنا

ولی آنکه اشاره و درخواستی واقع شود همین که در برابر این
حیرت زده جمال با کمال رسیدند آب دهان مبارک بر
زمین افکنده فرمودند که این زمین را بکنید و از آنجا روان
بکذشتند چندی از همراهیان فی الحال بکندن مشغول
شدند و کلند بر زمین رسانیدن همان بود و آب صافی و
خوشگوار روان شدن همان این مجرم تنته جگر فی الفور
برلب آب بنشست و بهر دو دست از آن مای معین می آشامید
تا کار بجائی رسید که هرچه در حلق فرو می برد از بینی روان
میشد و در تاسف بود که چرا شکم من آنقدر بزرگ نشد که
تمامی آب در آن می کنجید پس از آن واقعه در آمد و آن
لذت در خود احساس نمود امید که دم آخر نیز در همان
مزه و لذت سیری کردد بحق الحق و کلماته العارفین بجمال
ذاته و کمال صفاته نوبت سوم ناقلی به بلندی مائل و رنگ
سبز و محاسن دو مویه مشاهده نمود و دید آنچه دید بالجمله
غرض از این همه در از نفسی آن بود که چون از رویت اشکال
متنوعه بخدمت یکی از بزرگان استفسار رفت فرمود که این
اختلاف اشکال راجع بتنوعات احوال شما است و مبتدیان را در
بدو حال از این نوع بسیار افتد و لیکن منتهیان از این اختلافات
فارغ اند و بجز صورت اصلی نمی بینند اللهم صل علی سیدنا
و نبینا محمد شفیع المذنبین و حبیب رب العالمین و علی آله
و اصحابه الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا دیدن

برین قیاس بود واگر بینند که فرشتگان از اطراف وجوانب در سرای
او می آیند خانه را از دزدان نگاه باید داشت دیدن انبیا و اولیا
در حال بشاشت دلیل حصول جاه ومنزلت بود واگر خشمناک
بینند برخلاف این باشد و دیدن سرور کائنات علیه افضل
التحیات نیز ازین قبیل است ولیکن بهرحال این رویا دلیل
رحمت وراحت بود عاجلا وآجلا واین رویای مبارک البته بی
تفاوت بوده چنانکه در صور واشکال مختلفه بنظر درآید چه
در حدیث صحیح آمده که من رانی فقد رانی فان الشیطان
لا یتمثل بی مولف این اوراق را بمدد طالع مسعود بیمن تکرار و
تذکار درود سه نوبت دولت مشاهده آن حضرت صلی الله علیه
واله واصحابه وسلم در رویای صادقه نصیب گردید وشرحش
در کمال اجمال آنکه نوبت اول با محاسن سپید وقامت کشیده
ودستهای طولانی در نماز دید چنانکه هرگاه دستهای مبارک
بجهت رکوع می کشادند تا بزانو میرسید این عاصی
سراپا گناه هرچند بعد از فراغ وضو در آنجا رسیده بود اما
سعادت اقتدا نیافت چه شخصی ازان جمع ظاهر نمود که
از ادای فریضه پرداخته اند وبنوافل اشتغال دارند ولیکن
پس از فراغ نماز بادای آداب مستسعد گشت نوبت دوم
با محاسن سیاه وقد میانه ودو گیسوی مشکبار وچهره ملیح
سراپا انوار مشاهده نموده که در راهی میرفتند وعالمی از
عقب روان واین مجرم با کمال عطش بر سر راه ایستاده بود

مند یا ضیاع تر و مند بود و زن پیر دنیا باشد اگر او را بهیات نیکو و طراوت بینند کار او بنظام گردد و اگر ترش رو بینند در معاش زحمت کشد و اگر مردی لشکری بیند که موی سیاه او سپید شد مخدوم برو متغیر گردد و گر بیند که مو از تن او جدا شد از مخدوم جدا ماند اگر سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جاه یابد و اگر کوچک بیند از مرتبه بیفتد فزونی و درازی موی برای جوانان و زنان و لشکریان دلیل فزونی مال و درازی عمر بود و دیگران را اندیشه و تردد خاطر افزاید و اگر بیند که موی او می تراشند امانت بگذارد و از قرض خلاص یابد و اگر زنی بیند که موی او می تراشند شوهرش طلاق دهد و اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن بار دیگر فرزند نزاید اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد بود و اگر بیند که از پیشانی او چیزی بر آمده است علامت فرزند باشد اگر بیند که چشمی در دست دارد مال نقد یابد اما نابینایی چشم خود در خواب دیدن یا روشنی برد زرد بودن دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر عازم سفر باشد و خود را نابینا در خواب بیند آن سفر ترک باید کرد چه اگر برود بسلامت باز نیاید و اگر بیند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم عزیز گردد و سرمه در دست خود دیدن نشان حصول مال بود بینی خود را از حد زیاده دیدن علامت جاه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان بر

صحابه واولیا وبزرگان دین نشان خیر وبرکت باشد اگر
بادشاه را بخواب بیند که در محلی یا در سرای غیر متعارف
فرود آید در آنموضع زیان وآفت رسد مگر بجائی که آمدن
او در آنجا غریب نباشد دلیل دولت ونعمت بود وحکم
دیدن دیو در خواب همان باشد که در فرشته یاد کرده شد
واگر بیند که در بهشت است واز میوهٔ آن تناول می کند
عالم شود واز علم برخورداری وکرامت یابد واگر خود را
در دوزخ بیند وبیننده متدین باشد از جمله معاصی باز
ایستد واگر از اهل دنیاست سفر دراز پیش آید واگر بیند
که از دوزخ بیرون می آید دلیل دینداری وباز آمدن از
سفر بود واگر بیند که در آنجا برنج گرفتار است آن رنج
ومشقت دنیا بود واگر قیامت بیند دلیل عدل بادشاه بود
دران ولایت والله اعلم بالصواب (عنوان سوم) در دیدن
انسان واعضای او وآنچه از وبیرون آید دیدن کودک خرد
اگر معروف باشد دلیل بشارت بود واگر او را بزرگ رونده باشد
مد بر ملکی بزرگ شود اما کودک مجهول غم واندیشه
دشمن صعب باشد ودیدن دختر در خواب نعمت وراحت
بود وکنیزک خریدن ویافتن مقصود بود اگر غلامی امرد نابالغ
خود را بیند که بالغ شد بیا ثر شهرة آزادی یابد اگر مرد جوان
مجهول را در خواب بیند اورا دشمن صعب پیدا شود زن
جوان خوش رو مال ونعمت وشادی وزن بکر تجارتی سود

بیند دلیل جوان مردی بود واکر تنک بیند نشان بخل
وکمراهی باشد پستان دلیل زن ود ختر بود وشکم مال وفرزند
وقبیله تهی شدن شکم از روده وامعا علامت جدا شدن از
اقربا کرسنکی دلیل حرص بر دنیا تشنکی خلل در دین احشا
مال ومتاع خانه جکر فرزند باشد کایه خد متکار ومعتمد بود
معده برادران باشند پهلو زن باشد دل تد بیر کننده کار
بود پشت کسی بود که استظهار بد وباشد آکر شخصی آلت
خود را برید ه بیند از عمل معزول کردد یا فرزندی را وفات
برسد وچون رنی بیند که ذکر دارد اکر آبستن باشد پسر
زاید وآن پسر مهتری یابد واکر آبستن نباشد هرکز بار نکیرد
زانو اکر قوی بیند دلیل زیادتی قدرت باشد در طلب
معیشت واکر ضعیف بیند ضعف بود دران ساق عمر
معیشت بوده رچند آنرا قویتر ودرازتر بیند عمر درازتر
یابد واسباب معیشت ساخته تر وضعف وخلل ضد آن
باشد اکر کعب خود را افتاده یا شکسته بیند در رنج ومعصیت
افتد قدم علامت زینت ومال باشد اکر زنی خود را حائض
بیند بکناهی بزرک مبتلا کردد واکر بیند که ازان پاک
شد وغسل کرد از کناه بیرون آید اکر بیند که زنی بول میکند
علامت افراط شهوة بود کویند شخصی از ابن سیرین که در
اهل اسلام از علمای فن تعبیر بود پرسید که درخواب دیدم
که زنی از خاندان من در پیش من نشسته بود من جام شیر

عکس آن باشد اکر زبان خویش را در از بیند سخن بکشاید
واکر زبان را بچیزی بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده
دلیل افت و رنج باشد اکر بیند که دندان خود بقوت بر میکند
نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل بیماری
بود و از نقره یا از روی و مانند آن نشان مضرت و زیان مال
باشد اما مشاهده دندان از چوب و آبکینه و موم دلیل وفات
بود اکر کسی بیند که کوش از وجداشد دخترش بمیرد یا
زن را طلاق دهد واکر کوش پاک کند سخنهای مرغوب در
بیداری شنود واکر خویشتن را کر بیند نقصان علم و دین
دیدن ریش علامت عز و جاه و نعمت بود و زیادتی آن
مزید نعمت باشد مکر آنکه از ناف بکذرد که آن علامت وام
و اندیشه بود و نقصان ریش بر عکس آن چون زنی را با ریش
بیند اکر شوهرش غائب بود باز آید واکر حاضر بود غائب
شود واکر بیوه بود شوهر کند واکر آبستن بود پسر آرد واکر
پسری دارد مهتر قبیله کردد چون کودک نابالغ خویشتن را
با ریش بیند پیش از بلوغ بمیرد سپیدی ریش جاه و حرمت
و وقار باشد و سیاهی عز و جمال دیدن دست علامت برادر
یا شریک یا زن باشد و زیادتی دران معاونت بود از ین
جماعت و قطع آن دلیل خصومت بود با ایشان یا دست
از معصیت بداشتن اکر مردی دست خود را نکار بیند
در طلب معیشت رنج کشد و زنا نرا نیک بود سینه اکر فراخ

همین حکم دارد و چون بیند که دشمن دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان برخیزد و شطرنج و نرد باختن مباهات بود در کارهای باطل اگر بیند که مردم شهر با یکدیگر جنگ می کنند در آن شهر قحط افتد یا طاعون رسد و اگر بیند که پادشاه جنگ می کند فراخی نعمت بود نامه خواندن رسیدن خبرهای خوش بود و یافتن میراث و کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند و معنی آن ندانـد در کاری افتد که بمشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را نیز همین تعبیر بود برده خریدن شادی بود و فروختن غم از تحیف و هدایا هرچه در بیداری پسندیده بود در خواب نیز مبارک باشد پای کوفتن نشان مصیبت است اما اگر با رود و سرود بود تعبیرش سخنهای باطل باشد اگر با زنی مجهوله صحبت کند و اثر شهوة در خاطر پدید آید منفعتی آید و اگر با زن معروفه صحبت کند یا آن معروفه را زن خود داند اهل بیت آن زن از و منفعت یابند و اگر بیند که زن را طلاق داد توانگری یابد اگر بیند که با مردی مجهول صحبت می کند منفعت یابد و اگر از مشاهیر بود مقصودی که از و با عنام یا همسر او طلبید بیابد چون بیند که زنی بنکاح در آورد بقدر جمال آن زن دولت و قوة یابد اگر بیند که بکارت بستد بمقصود رسد و اگر زنی با زنی صحبت کند بر اسرار و احوال او واقف گردد اگر با بهیمهٔ معروف مثل مادیان اسب و استر و شتر و خر

بد و میل ادم هرگاه حجام بعتدی و بنهادی برخاستی تا بول کند ابن سیرین گفت این زنیست در رهتر و صلاح و بمرد میل دارد او را بشوهر دهد تفحص کردم همچنان بود و مروان حکم که یکی از ملوک بنی امیه بود شبی بخواب دید که در محراب بول کرد از سعید بن مسیب که در علم تعبیر مهارت تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلیفه شوند پس همچنان شد که چندی از فرزندان وی بسلطنت رسیدند اگر کسی بخواب بیند که از نائزه او خون برمی آید فرزندی او در شکم مادر هلاک شود (عنوان چهارم) در بیان تصرفاتی که انسان کند در اعضای خود و غیران و احوالی که بر وطاری شود ختنه کردن از گناه بیرون آمدن بود و مسواك همچنین غسل کردن حاجت روا شدن و از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد وضو ساختن دلیل امانت باشد و تیمم فرج از غم بود اگر بیند که رگ او را از طول می شکافتند کوته خاطر شود و اگر بپهنا میشکافند یکی از خویشان او بمیرد اگر بیماری بخواب بیند در کار عبادت خللی افتد و اگر عزم سفر دارد باطل گردد گریستن در خواب دلیل شادی و خندیدن غم آرد اما اگر بواسطه شکفتی باشد که در آنوقت بیند علامت بشارت بود دست در کردن آوردن یا کنار گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک بود و اگر زن مجهول را در کنار گیرد بمقصودی که دارد برآید بوسه دادن و دست گرفتن نیز

جمع کند اگر مصحف بدود بیند بر کارهاي بزرک واقف
شود واگر بیند که اوراق مصحف می خورد حلش نزد یک
بود اگر بیند که بانک نماز می کوید نه در وقت یانه در جایگاه
دلیل جور وظلم بود اگر نماز با شرائط وارکان بجاي آرد خفت
وامن باشد از آفات ومقصودي که دارد بیابد واگر بیند که
نماز بي طهارت می خواند یا در موضعی که نه محل نماز باشد یا
قبله بروي مشتبه کرد د انکس در رها جتهای خویش متحیر
شود وبد شواری بدان رسد روزه داشتن حصنی است از
آفتات دنیا وباز ایستادن از کارهاي ناشایسته زکوة
دادن نام نیک حاصل کردن حج کزاردن مقصود یافتن بهمه
حال قربان کردن از اندیشه وغم فرح یافتن باشد واگر
زنی بیند که قربان می کند فرزندي شایسته آرد واگر بنده
بیند آزادی یابد وبیمار بیند شفا حاصل آید محبوس بیند
خلاص یابد از حبس (عنوان پنجم) در دیدن جانوران
اسپ ولایت ودولت بود وزن نیز باشد اگر خود را بر اسپ
سوار بیند ولایتی ودولتي بی اندازه یابد اگر اسپ سیاه
بیند دلیل ولایت وسیادت بود وکمیت زیادتی فرح
واشهب صلاح امور دنیا وسمند یا زرده علامت بیماری
اندک ابلق دلیل مشهور کشتن واشقر رفاهیت در کارها
اگر بیند که بر استر ماده سوار است عمر دراز باشد واگر بر استر
شخصی دیکر سوار شود بازن آنکس خیانت کند اگر خري با

صحبت کند بجای کسی که استحقاق نداشته باشد نیکوئی نماید واگر بهیمه مجهول باشد برد شمن ظفر یابد چون کسی بیند که اورا بند کنند اگر عزم سفر دارد از آن بازماند واگر متدین باشد در کار شرع مستقیم شود یا زنی کند زنجیر وغل دیدن نیک باشد واگر بیند که دست او با کردن بسته باشد از معاصی باز ایستد جراحت دیدن دلیل حصول مال بوذ واگر خون از جراحت روان بود منفعت یابد واگر بیند که او را کشتند عمر دراز یابد چون بیند که او را کردن زدند وسر از تن جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد واگر وام دارد بگزارد و بحج کند و اگر بیند که سر بریده در دست دارد هزار دینار بیابد بردار کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد اگر بیند که با مرده صحبت می کند حاجتی که از ان طمع بریده باشد بیابد و اگر بیند که مرده با او صحبت می کند از اقارب وی منفعت یابد واگر بیند که مرده در جامه خواب وی خفته است عمر دراز یابد واز مرده چیزی بد ود هد منفعت یابد وبا مرده بر خوان نشستن وطعام خوردن نیک بود عروسی در خواب دیدن دلیل ماتم بود دست شستن نومیدی بود از کارها خلال کردن خصومت بود با خویشان قران خواندن انتشار آثار حکمت وامن وعدل وانصاف بود واگر بیند که مصحف می نویسد حکمت بداند ودین ودنیا باهم

دارد اگر بیند که موش طعام او را چیزی که بد و تعلق دارد
می خورد دلیل نقصان عمر بود گرگ پادشاه ظالم گفتار زن
زشت روباه خویش مکار و فریبنده باشد اگر بیند که با روباه
بازی می کند زنی را که دوست داشته باشد بیابد کشف
مردی عالم باشد مار دشمنی بود نهان انچه سپید بود ضعیف
باشد و سیاه قوی تر اما اگر او را منقاد خود بیند پادشاهی
یا گنجی یابد و اگر مار سپید را مطیع خود بیند از طالع مدد
یابد و اگر ماران بسیار منقاد خویش بیند سردار لشکر شود
و اگر بیند که ماری از سقف خانه فرو د افتاد از پادشاهی
رنجی بد و رسد و مار اگرد رخانه خود بیند زنی باشد
دشمن کژدم دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زبان
نباشد زنبور و مگس مردمان هزله باشند اگر بیند که
مورچه بسیار از خانهٔ او بیرون می آیند اهل آن سرای
کمتر شوند اگر بیند که از باز یا عقاب صید می کند عاملان
سلطان او را منقاد کردند کلاغ و زغن مرد فاسق و دروغ
زن بود اگر بیند که کلاغ شکار می کند غنیمت یابد از وجهی
که از روی شرع شریف پسندیده نبود طاوس زن با جمال
بود خروس مردی باشد عجمی یا دزد خروس ماکیان خادم
و برده باشد اگر بیند که ماکیان را بکشت کنیزک بکر را
بکارت بردارد کبوتر کنیزک باشد با جماعت اگر بیند که
گوشت کبوتر می خورد از زنان منفعت یابد کبک زن نیکو

بار بیند از بخت خود منفعت یابد و اگر خری را بر پشت گیرد
از بخت و طالع مدد یابد اگر بیند که بر شتری هوا را هست
دلیل سفر باشد و اگر بیند که شتران بسیار دارد دلیل
ولایت بود و اگر بیند که شتری از عقب او می آید از
بلا احتیاط باید کرد چون گاوی بیند باندازه فربهی
و نیکوئی آن در آن سال منفعت بدو رسد و تعبیر فراخی و تنگی
سال بفربهی و لاغری گاو بود و اگر بیند که گاوان زرد
و سرخ بار بر نهاده بی خاوند در شهری یا دهی میروند
در آن موضع بیماری افتد اگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه
میدارد فرمان ده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین
حکم دارند آهو دلیل کنیزک بود خرگوش زنی باشد که الفت
نگیرد اگر کسی خود را در شب بر پیل سوار بیند مخذول شود
و اگر در روز بیند زن را طلاق دهد اگر شیران را مسخر خود
بیند بر دشمن ظفر یابد و گریختن از شیر هم ظفر بود و یافتن
مقصود و خوک علامت مردی حرام خوار است و خوردن
شیر او مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف و بانگ او ستن
فرومایگان بود چون بیند که سگ جامه او بدرید یا او را بگزد
قصد کسی و خصومتی باشد از دشمن با او گربه نشان دزد
باشد و لیکن اگر بیند که گوشت گربه یا چیزی از وی می خورد
هر چه از آن شخص بدزدی رفته باشد باز یابد و اگر بیند که
گربه او را می گزد یا می خراشد بیمار شود و راسو نیز همین حکم

یافتن در دین بود و تاریکی بضد آن باشد و اگر نور یا آتش زبانه زننده بیند جنگ و خصومت بود و اگر بی زبانه بود طاعون و برسام دود علامت جنگ و فتنه باشد اما اگر بیند که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر آتش افروزد و چیزی پزد منفعت یابد و اگر جامه سوخته شود باندازهٔ آن بعضوی مضرت رسد و اگر آتش بردارد مال حرام یابد قوس قزح دلیل فراخی سال بود و فرج از غم دیدن صاعقه توانگر را دلیل درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد و اگر بیند که در آسمانها میرود سنری روی دهد و بزرگی یابد و اگر از آسمان بیفتد گناهی کند بزرگ اگر از آفتاب روشنی خوب بیند حال او نیکو شود و اگر در پیش آفتاب ابر و تاریکی بیند غمناک گردد چون ماه را در کنار یا در خانه خود بیند زنی نیکو بدست آید و تاریکی ماه ضد آن باشد و اگر زن بیند که ماه در کنار او فرود آمد شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بزرگ مر او را بدست آید و در کتب تواریخ بروایت صحیح آمده که چون پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم قلعهٔ خیبر بگشود و صفیه را برای خود اختیار نمود بر روی او جراحتی دید از سبب آن پرسید صفیه گفت شبی خواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد من از خواب در آمدم و آن واقعه با شوهر تقریر کردم طپانچه بر روی من.

بود ناخته زن بي دين بکه معتمد (عنوان ششم) در آثار
علوي و آسمان و ستارکان میغ پادشاهی مهربان یا عالمی
حکیم بود و آمیختن با میغ آمیختن با یکي از ایشان اکر بیند
که از میغ پاره بیافت یا بخورد یا تصرف کرد از حکمت بهره یابد
واکر بیند که میغ جملکی هوا فرو کرفت رحمت باشد از حق
تعالی مکر آنکه باوي بادي صعب یا صاعقه باشد که بر خلاف
ان بود باران چون عام بود رحمت باشد اما اکر خاص در محله
یا سرائی بیند بیماری و فتنه بود اکر بیند که خاک و ریک
می بارد نعمت بود برف چون بهنکام بیند فراخی سال
و نعمت باشد واکر بي هنکام بود عقوبت واکر بیند که برف
میخورد شادی یابد تکرک و یخ دلیل رنج بود اما اکر بیند
که آب یخ می خورد شادي بیند اکر بیماری رعد با
باران بیند شفا یابد واکر وام دار بیند وام کزارده شود و
اکر محبوس بیند از حبس خلاص شود اکر سیل بیند دلیل
غم و دشمن صعب باشد اما اکر از ان بسلامت بکذرد از دشمن
رهایی یابد و همه آبها همین حکم دارد باد اکر بقوة بیند
دلیل ترس و اندوه باشد خصوص با ان تاریکی و کرد بود
واکر بناها خراب کند و درختها بر کند دلیل معصیت
بود در آن ولایت یا آبله و حصبة یا طاعون پدید آید نعوذ
بالله منها واکر باد بي غرغ و تاریکي و غبار باشد دلیل نیکوئي
و صفائي عیش بود اکر روشنی بیند بي آتش علامت راه

که در دریا غرق شد در حساب و عقاب پادشاه بماند و رحمت
بیند دلیل موج رنج و مشقت باشد آب صافی عیش
خوش و عمر دراز و آب مکدر بضد این جوئی آب اگر بزرگ
بیند دلیل فرماندهی بود یا از آفت و هول بیرون آید و اگر
از آن بخورد از مال بهره یابد و جوئی خرد برین قیاس
حوض و برکه بخیر و منفعت بود آب شور اندیشه بود
آب چاه منفعت باشد قلعه و حصار اهل دنیا را امن بود
و اهل دین را زیادت پرهیزکاری خانه و سرا دنیا باشد
اگر فراخ بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند بضد این
ایوان مرد بلند قدر باشد برج جای خطر و آفت غرفه
زن دیدن ایوان ولایت و تجارت اگر خود را در خانه بی
در بیند از معاصی توبه کند و اگر خانه از زر بیند خانه‌اش
باتش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند عمر دراز یابد بلی مردی
بزرگ بود که بوسیلهٔ او بمقصود رسد نقش در خانه کردن
نشان گفتگو و خصومت بود اگر بیند که بر نردبان میرود
در کار دین درجهٔ بزرگ یابد اگر خود را بر دوکان نشسته بیند
عزت و مرتبهٔ عظیم یابد طاق زن باشد و مستراح و خزینه
نیز بود اگر بیند که در سرائی میرود بر خصم غالب بود در
حمام خوش در آمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه
و غم بود و چون حمام سرد و بی آب بیند و غسل نکند از جهت
زنان رنج کشد آب گرم خوردن دلیل تب و بیماری بود

زد و گفت می خواهی که مهد برما دست یابد و تو در کنار او باشی این اثر طپانچه است اگر ستارگان را مجتمع و روشن بیند کار بزرگان آن ولایت منتظم شود و اگر مجتمع و تاریک بیند بضد آن (عنوان هفتم) در آثار سفلی اگر بیند که بر زمین بنای می کند دست گاهی یابد که بدان کار دنیا بسازد یا علمی که بکار دین آید از دیدن زمین افتی بود از جانب پادشاه اگر بیند که زمین می کند و خاک آن میخورد مالی بمکر و حیله حاصل کند و اگر بیند که او را در زمین پنهان می کنند دلیل مرگ بود یا دور افتادن از وطن و اگر بیند که زمین میکند و آب بیرون می آرد معیشت حلال روی کشاده گردد دیدن صحرای فراخ مجهول سفری دراز پیش آرد و دیدن صحرای معروف سفر نزدیک ریگ چون اندک بیند مال یابد و چون بسیار بیند مشغولی خاطر بود اگر خویشتن را بر سر کوهی بیند بپادشاهی بزرگ قادر شود و همچنین هر بلندی که بیند نشان رفعت بود فرود آمدن بضد این اگر از دریا آب خورد یا بردارد از پادشاه مال و منفعت یابد و اگر بیند که جمله آب دریا بخورد سلطنت یا مال فراوان یابد خود را در کشتی دیدن دلیل است بر آنکه در معاملات پادشاهی خوض کند یا از آفتها نجات یابد و اگر بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر یابد و بغنیمت رسد و از آفات بیرون آید و اگر بیند

وزرد الو وخرنزه وهرچه زرد باشد غیر از ترنج دلیل بیماری بود
اما ترنج اگر بسیار بیند مال ونام نیکو یابد واگر یک یاد وبیند
فرزند شود هرچه از میوها ترش بیند رنج آرد چون بیند
که خیار بادرنگ میخورد اگر زنش حامله بود دختر زاید
درخت توت مرد با منفعت بود وبار او مال حلال انار شیرین
مال بود وترش غم ورنج آبله وحصبه ودرخت انار کنیزک بکر
باشد واگر اناری یابد هزار درم بدست آید درخت خیار مال
اندک باشد ودرختان بی میوه همین تعبیر دارند درخت
گل ومرد عالم وطبیب بود وبار او خوردن دلیل خوشدلی
باشد کشت زار علامت نعمت وعلم بود واگر کشت در
موضعی بیند که نه جای ان بود دلیل کند بر اجتماع مخالفان
واگر بیند که آنرا میدروند دلیل قتل بود واگر بیند که
زراعت می کند از مرد بزرگ منفعت یابد وچون بیند
که میدرود وآنرا درخرمن می کنند منفعتی تمام از جای
که امید ندارد حاصل کند کندم مالی بود که از مشقت
بدست آرد برنج وگاورس همچنین واگر بیند که ازین
حبوب خشک ناپخته می خورد اندیشه آرد کنجد مال نیکو
بود پنبه مال پایدار باشد گل نرگس زن وکنیز بود وچون
آنرا در بوستان بیند فرزند یابد گل سرخ همچنین
یاسمین شادی وخبر خوش بود بنفشه کنیزکی پارسا باشد
خار علامت مرد درشت بد سیرت هیزم دلیل نفاق کرز

آب سرد خوردن وبد ان عمل کردن نشان تندرستی وعیش
خود را در کعبه دیدن ایمنی بود از جمله آفات وچون بیند
که بکعبه میرود اکر از عمل معزول بود باز سر عمل رود و
در هر اندیشه که باشد راحت یابد ومسجد جامع وسائر
مساجد تبع کعبه بود اکر بیند که نماز می خواند وروی
بقبله ندارد حج نصیب شود واکر روی بکعبه دارد جمله
حاجات بطریق صواب بر آید اکر خود را در کورستان بیند
در کاری افتد که دیکران از آن عبرت کیرند وچون خود را
در تابوت بیند اکر از دشمني می ترسد بروي ظفر یابد

(عنوان هشتم) در باغ وبوستان ودرختان ومیوها ومانند
آن باغ دنیا باشد خوبی وخرابي آن بخیال بیننده بازکردد
خود را بر سر درخت دیدن نجات از خوف بود شکوفه فرزند
یا مال حلال باشد درخت خرما مرد عالم بسیار منفعت
یا زن شریفه بود وخرما علم باشد اکر بیند که نیشکر می خورد
سخني کوید که مردمان را خوش آید شکر مال حلال وسخن
خوش بود انجیر مال وروزی حلال است برک انجیر دیدن
دلیل اندیشه وبیماري بود درخت جوز مرد بخیل ومیوه او
مال ومنفعت بود تعبیر بادام وفندق وپسته بدین نزدیک
باشد انکور اکر سپید باشد در هر وقت که بیند منفعت و
نعمت بود وسیاه اکر نه در موسم بیند اندیشه وپشیماني
آرد ومویز همین تعبیر دارد درخت سیب مومن بود شفتالو

فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز بود و فرزند باشد عقیق عزت و نعمت جزع همچنین آهن دلیل مال و قوة باشد برنج مال ترسایان روي مال جهودان ارزیز مال کبران و عوام خلق و اگر بیند که ارزیز می گدازد در خصومتی افتد آبکینه اندیشه سهل بود سرمه زیادتی بصیرت و سرمه دان زن باشد اگر بیند که سیماب بدست دارد وعده خلاف کند طوق زن را نیکوئی باشد از شوهر و مرد را ظفر و مهتری و بازرگانان را سود و منفعت اما اگر از آهن بیند بهتر باشد که از زر انگشتري دلیل فرزند و کنیزك و سراي و چهارپایان و مال و ولایت است اما اگر از زر باشد و بی نگین مردان را بیند نیك نبود و گفته اند انگشتری سلطانی بزرگ بود و اگر بیند که از آهن یا نقره انگشتری در انگشت دارد باندازه حال خود بزرگی یابد یا زنی تواند یا فرزندی شایسته یابد و اگر بیند که نگین از انگشتري او بیفتاد خللی بیند و اگر انگشتری از و بستانند یا بیفتد همچنین و اگر انگشتري خود را بفروشد از زن جدا شود و اگر بیند که انگشتری از انگشت باز کند می برد زنش با او خیانت می کند یا عشق فلوس عیش بود و خیانت نیز باشد (عنوان دسم) دوات صناعت و آلات حرب و اسباب ملاحی قلم حکمت و امر و نهي و ولایت و فرزند باشد دوات کنیزك و زن ابستن مخاصومت بود یا منفعت از زن مالد اراگر بیند که مداد بر جامه او چکید و

درموسم خود مال وشادی بود ودرغیر موسم همه نهایة اندیشه
شلغم زن روستائی واندوه چغندر خیر ومنفعت ترب
روزی حلال بادنجان درموسم دلیل اندیشه ولی موسم
پسندیده باشد سیر اگر ببیند فراخی نعمت بود وخشک
پشیمانی وبدنامی آرد مل ور وحبوبات که درادویه ها بکار
آید دلیل علم وحکمت بود خشخاش مال حلال باشد
(عنوان نهم) درمعدنیات وهرچه ازان سازند دیدن زر
دلیل اندوه وغرامت بود اما اگر ببیند که درستی از زر یافت
فرزند شود واگر بیند تار یابد علم وقوة درکار دین ودنیا بود
واگر پارۀ بزرگ از زر یابد دلیل پادشاهی ومهتری بود و
اگر ببیند که زر می ریزد دلیل آفت وهلاک بود نقره مال
مجموع بود وپارۀ نقره کنیزک اگر ببیند که نقره از کان
بیرون می آرد بازی مکر کند واگر نقره بگدازد درخصومت
افتد گنج علم ومنفعت بود وبعضی گفته اند که یافتن گنج
سبب غم واندوه بلکه دلیل وفات بود یاقوت شادی وعیش
خوش وفرزند شایسته وزن باجمال بود وجمیع طوایف
انام مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد زمرد وزبرجد
مردی شجاع دیندار بود ومال حلال نیز باشد مروارید
منظوم قرآن باشد وعلم وفرزند نیز بود ومروارید منثور
مال بسیار ونه دام ومیراث واگر ببیند که مروارید راسوراخ
می کند باناسحرمی صحبت کند مرجان مال بسیار بود

خوش وآسایش وزن مهربان بود علم مرد عالم باشد وامام
وقت ومرد شجاع وتوانگر وجوانمرد نیز باشد علم سرخ
دلیل شادی وسیاه علامت مهتری وزرد نشان بیماری بود
وعلم سپید دعیو وعلم سبز سفری باشد بخیر وسلامت
چتر پادشاهی ومرتبه باشد طبل خبر دروغ دهل ونقاره
مرد توانگر بود واکر بیند که بوق وکرنای مینوازد اوراحادثه
افتد کمان علامت زن باشد یا برادر وفرزند وسفر وولایت
وتقرب جستن بحق تعالی واکر بیند که کمان می کشد
سفری کند در حرمت وبزرکی وهر خللی که در کمان بیند
خللی باشد درین امور تیر رسول باشد وپیغام ونامه نیزه
سفر وزن وولایت بود سنان ودیکر سلاحهای آهنین که بدان
مانند دلیل درازی عمر وظفر بر دشمن ومنفعت باشد
باندازه قوة وقیمت سلاح شمشیر پادشاه بود وفرزند وزن
وولایت اما اکر بیند که شمشیر از حمائل بکسلد از ولایت
معزول شود یا فرزندش بمیرد یازن راطلاق دهد هرکس
خویشتن رامسلح بیند درمیان جماعتی که سلاح نداشته
باشند مهتر ومقدم آنها کردد نرد وشطرنج دلیل کارهای
باطل بود واکر بیند که بر حریف غالب شد بر کارهای باطل
مستولی کردد (عنوان یازدهم) در طعام وشراب وعطر و
لباس ونظائر آن نان پاکیزه عیش خوش ومال حلال از شهر
آبادان نیز بود ونان خشک بضد این اکر نان کرده یابد

او نه از اهل قلم باشد آنکس را برص یا جرب یا آبله پدید
آید دیگ زن بکر باشد آتش دان و تنور زن محتشمه بود
یا کدخدای خانه اگر شمع و چراغ افروخته و روشن بیند
دلیل درازی عمر بود پژمرده و تیره برعکس آن انگشت و
خاکستر و غبار دلیل اندیشه و خصومت بیفایده باشد و
بیماری نیز بود آینه دوست و خدمتکار بود هرکه در آن نگرد
و صورت خود بیند او را پسری شود یا از عمل معزول گردد
یا زن را طلاق دهد و آن زن در حضور روی شوهر دیگر کند
اگر بیند که موی را شانه می کند بمعاونت یاران از درد خاطر
بیرون آید طبق و کاسه خدمتکاران با خیر و برکت باشند
سکره و جام دوست بود سبو و کوزه زن و کنیزک باشند دیدن
خوان دلیل فراخی نعمت و معیشت است و اگر بیند که
نان یا چیزی بر خوان میخورد عمر دراز یابد قفل خدمتکاری
امین باشد یا عزم کاری یا سفری و کشادن و بستن آن دلیل
شادی و غم بود زنجیر اگر بر دست بیند گناه بود و اگر بر در بود
خدمتکار سوزن و جوالدوز آلتی باشد که بدان کار خود
بصلاح آورد و اندکی از ان خواب دیدن بهتر است از بسیار
اگر بیند که بساط بر زمین می گسترد دلیل درازی عمر
بود و اگر میخورد برعکس آن صندوق زنی خدمتکار
معتمد صراحی غلام یا کنیز باشد جوال و انبان و غیر آن
صاحب سر باشد پالان زن اعجمی بود گهواره عیش

وولایت ونیز زن باشد مرد را وزن را مرد بقوله تعالی هن لباس
لکم وانتم لباس لهن شلوار زن باشد وبند شلوار رخد متکار
پیرای جامهٔ ... مرد دین دوست بود وسیاه بزرگی وسیادت و
سرخ رنگ ... خصومت وزرد علت وبیماری وکبود مصیبت
واندیشه ... جامهای رنگین زنان نیک باشد وسفیدی
بود که ازید ... هرید ورسد بارانی خیر وبرکت
بود نهالی وبالش عز وشرف ومرتبه باشد موزه وکفش زن
وکنیز وخدمتکار بود وجمله چیزهای پوشیدنی چون کهنه
باشد غم واندیشه ودرویشی بود الا موزه که مستعمل آن
بهتر از نو باشد (عنوان دوازدهم) در خوابهای بدیع و
تعبیرهای معبران دانا گویند منوچهر بخواب دید که
تاجی برسر داشت وآن تاج راصد وبیست کنگره بود واز چهار
انگشت او چهار جوی آب میرفت صاحب اخبار ومعبران
عصر او تعبیر کردند که صد وبیست سال پادشاهی کند
وحکام در عهد او پدید آیند همچنان بود وموسی علیه
السلام نیز در عهد او ظاهر شد ووقتی نوشیروان بخواب دید
که از جام زرین شراب می خورد وخوکی با او در آن جام
میکرد از بزرجمهر پرسید گفت بفرمای تا همه زنان که
در شبستان اند برهنه شوند وپیش تو رقص کنند همچنان
فرمود یکی از آنها در برهنه شدن تعللی میکرد وزنی از
خاتونان خاص در حمایت او مبالغه می نمود چون باز ...

هزار درم حاصل کند ثانی بسیار علامت یاران و دوستان
باشد و عمر دراز گوشت حرام مال حرام بود و پخته و بریان
مال پادشاه تر بود روزی مهیا باشد انگبین ملک حلال و خیر
و منفعت و شفا بود حلوای صافی عیش خوش و عمر دراز
باشد و بیشتر شربتها همین حکم دارد تعبیر شراب و سیب
و انار و آبی و امثال آن همان باشد که در فصول اینها گفته
شد شیر هر حیوان که گوشت او حلال است روزی حلال و کار
نیک و سنت پسندیده بود و شیر ترش بضد این و شیر
آنچه گوشت او نخورند اندیشه و بیماری و هرچه از شیر
سازند مثل دوغ و قروت و پنیر اندیشه و غم بود مگر روغن
و مسکه خیر و منفعت بود خمر مال حرام بود یا خصومت
و اگر بیند که عصیر می کند بخدمت پادشاهی پیوندد
هرکه مالی باشد با خیر و برکت مستی اگر از شراب بود توانگر
باشد از مال حرام و اگر از غیر آن بود آفت و بلا و شراب سخن
خوش باشد که از جانب پادشاه شنود خون خوردن مال حرام
بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن
باشد دارو خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه مشک و عنبر و
کافور و صندل و گلاب و زعفران و هرچه آنرا بوی خوش
باشد دلیل ثنا و نام نیک و علم شریف و دین پاک و خلق
پسندیده و منفعت و جمعیت سازوار بود و بویهای ناخوش
بضد این جامه نیکو و پاکیزه جاه و حرمت و دین و عمل

میریخت اکر ابن سیرین پرسید کفت دریاب که با مادر خود صحبت میکند مرد چون تفحص نمود مادر خود را کنیزی خریده بود و با وی صحبت میکرد و خبر نداشت دیکر مردی در ماه رمضان بخواب دید که انکشتری در دست دارد و دهان مردان وفرج زنان را بدان مهر میکند از ابن سیرین پرسید کفت تو موذنی و پیش از صبح بانک مید هی و مردمان را از طعام خوردن و مباشرت کردن باز می داری بار دیکر این چنین مکن دیکر مردی بخواب دید که همه ستارکان از آسمان فرو ریختند موی سر وریش وی فروریخت وبعلت داء الثعلب کرفتار شد (اصل دوم دربیان علم فراست) که آنرا قیافه نیز کویند وآن عبارت است از یافتن اخلاق درون وصفات باطن انسان از اعضای ظاهره واشکال محسوسه تا اکر بر حال شخصی غور کنند از صورت او بدانند که خوی نیک دارد یا بد وچه کار مناسب اوست واین علم نیز قدیم است ابن عباس رضي الله عنهما در تفسیر آیه ان فی ذلك لایات للمتوسمین فرموده متوسمان دانندکان علم فراست اند چه متوسم طالب سمت است یعنی چون نشان دریابد از آنجا استدلال کند وکفته اند آیهٔ تعرفهم بسیماهم اشاره بدین علم است وبعضی مفسران بر انند که انچه در علم رجل ... واقع شد که اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله ... نیز اشاره بعلم قیافه است ودلیل بر شرف این علم آنست.

برهنه کردند مردي بود بلند رچهر کفت حمام رزخا تون است
وخوک این مرد که خیانت مي کرد دیکر از ابوالفضل یعقوب
بن اسحاق منقولست که کفت مدتی از عمل باز مانده
درخانه نشسته بودم ودخل من بمواجب جماعة حاشیه که
در ایام عمل داشتم وفا نمی کرد بتدبیر خود بفرمودم تا اسامي
ایشان در ورقي نوشته نزد من آوردمن در آن تامل می کردم
بنام هرکه از وکزیر بود خط مي کشیدم پس آن ورق را زیر
بالین نهادم وبخفتم درخواب دیدم که جمعی بارها بر پشت
بسته از سرای من بیرون رفتند از ایشان پرسیدم که شما
چه کسانید کفتنـد ما آنکسانیم که قلم بر اجراي ما نهادی
روزی خود برداشته میرویم من از خواب درآمدم ودانستم
که آن اندیشهٔ من خطا بود وروزي همـه از جانب حق است
جل وعلی وآن ورق را پاره کردم دیکـر مردي بخواب دید
که سوره اذا جاء نصرالله مي خواند از ابن سیـرین پرسید
کفت اجل تو نزدیك رسیـد از کناه توبه کن چه این آخر
سوره است که فرود امد دیکر شخصی بخواب دید که ستوری
با او سخن میکفت از ابن سیرین پرسید کفت درخانه خود
زود وصیت کن که اجل تو نزدیک رسید قوله تعالي اذا وقع
علیهم القول اخرجنا لهم دابة من الارض یکلمهم آن شخص
بخانه رفت ووصیت کرد پس همانروز وفات یافت دیکـر
مردی بخـواب دید که روغن زیت دربن درخت زیتون

علامات را در علم قیافه بغایت زشت و نامحمود شمرده اند
چون او مرا دید سلام کرد و بروی کشاده و زبان خوش
پرسید و بخانهٔ خود فرود آورد و طشت و آفتابهٔ نو بیاورد و
بساط نو بگسترانید و طعامهای نیکو و علف چهارپایان مهیا
گردانید و تا وقت خواب مرا بحکایات خوش می داشت و
هر کسی را که با من بود موضع لائق او مهیا کردانید من
چون این احوال مشاهده کردم درین علم نامعتقد شدم و همه
شب درین تفکر بودم چون بامداد روانه شدم آن شخص را
گفتم که من در مدینه متوطنم اگر وقتی ترا حاجتی افتد قصد
مدینه کن و بمحلهٔ که آنرا ذو طوی گویند خانهٔ محمد بن
ادریس الشافعی طلب کن تا هر حاجتی که داری گذارده شود
آن شخص گفت مگر من بندهٔ پدر تو بودم گفتم نه گفت ترا یا
پدر ترا پیش من مالی بود گفتم نه گفت این همه خدمت
نمودن و چندین زر نفقه کردن و ترا الی عوضی گذاشتن نا
روی ممکن نیست حق من بگذار و برو من گفتم واجب باشد
هر چه نفقه کردی معین کن تا بگذارم آن شخص گفت عوض
سلام و پرسش بدان تازه روئی که نادیده و ناشناخته بجای
آوردم و اجرت طشت و آفتابه نو که بدان وضو ساختی و کرایهٔ
خانه و اجرت فرش و اصطبل و بهای طعام و بهای علف
بده من غلام خود را گفتم تا هرچه رضای او بود بوی داد از آن
روز اعتقاد من درین علم قوی شد اما آنچه طالب این فن را .

که انسان بالطبع شهرنشین است و مراد از شهر موضعیست
که در آنجا مردم گرد آیند خواه مساکن ایشان از چوب و
سنگ بود خواه از کرباس و پشمینه ولهذا گفته اند که
آدمی تنها زندگانی نتواند کرد وار اختلاط و آمیزش با جنس
خود گریز ندارد و چون بنابر حکمت عامهٔ ایزدی شرور فتنه
در طبائع مستولیست و دفع شر بر اختیار و ابرار لازم پس این
علم که متکفل احوال باطن و اسرار کامن خلق است در ترک
واختیار مصاحب و معاون عظیم نافع و سود مند بود دلیل
بر آنکه معرفت آدمی از این علم حاصل شود آنست که جماعتی
که اسپ و اشتر و باز و چرغ و شاهین را ریاضت و تعلیم کنند
چون از این حیوانات یکی را می بینند از مشاهدهٔ صورت و خلقت
او حکم می کنند که خوی نیک دارد یا بد و زود رام گردد یا نه
وتعلیم و ریاضت او تا چه حد خواهد رسید پس هرگاه این
معنی در بهایم مفید باشد در آدمی بطریق اولی مفید بود
دیگر آنکه حکما و زیرکان بروزگار تجربه کرده اند و خلق نیک
از شکل نیک جد انیافته و خوی بد از شکل بد جدا ندیده
واز امام شافعی مطلبی رحمة الله علیه منقولست که فرمود
من در تحصیل علم فراست و جمع نمودن کتبی که حکما درین
فن تصنیف کرده اند سعی تمام داشتم در بعضی اسفار که
[illegible] نه می آمدم در یکی از منازل بشخصی اشقر
اللون وازرق چشم و پیشانی بیرون جسته رسیدم و این

کوچک باشد ونه بزرگ ودرهم کشیده بود دلالت کند بر
قوت غضب زیرا که پیشانی آدمی چون خشم گیرد بدین
صفت شود واگر پیشانی بزرگ بود دلیل کند بر خشم وطبعیت
واگر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر لاف زدن واگر موی ابرو
بسیار باشد دلالت کند بر استیلای غم واندوه وسخن بیهوده
وبعضی از برای انکه بسیاری موی از افراط مادهای دخانی بود
در دماغ واین معنی دلیل است بر آنکه سودا بر دماغ غالب
بود وغلبهٔ سودا سرمایهٔ غم واندوه باشد اگر ابرو دراز بود
وکشیده تا بصدغ که موضعی است میان دنبال چشم وگوش
دلیل بود بر لاف زدن وخودبینی اگر چشم بزرگ باشد دلیل
کند بر کاهلی وبعضی گفته اند که بزرگی چشم از رطوبت دماغ
بود وآن سبب بلادت ونقصان فهم است واگر چشم بزرگ و
برجسته باشد نشان جهل وسخنهای بی ما حصل است
واگر چشم در مغاک افتاده وخانهٔ چشم فرورفته بود علامت
خبث وبد طینتی بود ازبهر انکه چشم بوزینه اینچنین
است پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد
نه برجسته ونه در مغاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود
مانند شراب دلیل غضب ودلیری باشد چه هرکس که خشم
گیرد چشمش بدین صفت شود واگر زرق بود یا زرد
دلیل بددلی باشد واگر چشم ازرق بود وازردی باهم
آمیخته باشد دلیل بود بر اخلاق بد وگفته اند که هرکس

ضروری بود بر سبیل اجمال در مطاوی د و عنوان ثبت میکردد

(عنوان اول در بیان اخلاق مردم بسبب چگونگی صورت والوان واشکال عضوها) بدان علمنی الله مالم تکن تعلم که بهترین اعضا روی آدمیست چه کمال جسم ادمی زاد وشرف ان بسبب خوبی وجمالیست ونقصان بدن و تنافران بسبب قبح وزشتی ومحل حسن وقبح چهره است و حسن وقبح دیگر اعضا زیادت اعتباری ندارد وعلامتی که برروی انسان ظاهر شود دلالت آن براحوال درونی بغایت قویست بخلاف عضوهای دیگر ودلیل برین سخن انست که درحالت خشم وترس واندوه وفرح وخجالت رنگهای مختلف بر روی پیدا می شود چنانکه از هر رنگی میتوان دانست که در دل او کدام حالت حادث گردیده است تا بسبب آن حالت این رنگ بر روی پدید امده مثلا درحالت غضب رنگی است که درحالت خوف نیست ودرحالت خوف رنگیست که درحال خجالت نیست واین اختلاف عوارض در ظاهر بسبب تغیر احوال باطن درعضوهای دیگر نیست وچون ثابت شد که دلالت نشانهای چهره بر معرفت اخلاق باطن قویتر است املا بشرح وتفصیل آن نمودن اولیست اگر پیشانی کوچک باشد دلیل بود بر جهل زیرا که موضع بطن اول از دماغ درسر کوچک افتاده وبدین سبب حفظ وذکر حواس باطن در وفق اعتدال نباشد واز آفت خالی نبود واگر پیشانی نه

باشد دلیل بود بر غایت ضعف و سستی اگر بر روی گوشت
بسیار باشد علامت کاهلی ونادانی بود زیرا که چون روی
پر گوشت بود رگهای دماغ از وی و اد غلیظه ممتلی باشد وبدین
سبب روحی که موجب حس وحرکت است دران عروق
ومجاری حرکت نتواند کرد لا جرم فهم وعقل ناقص شود
وچهرهٔ خشک نشان فکر واندیشه بسیار بود واگر روی سخت
گرد باشد دلیل شکستگی نفس ودناءت طبع بود وروی بزرگ
نشان کاهلی وروی کوچك علامت بد نفسی است پس
بهترین رویها روی معتدل باشد وکم افتد که زشت روی
نیکو اخلاق وخوبروی بد خوی بود ازین جا است که حضرت
متمم اخلاق علیه وعلی آله الوف التحیات من الملك الخلاق
فرموده اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه کم خندیدن دلیل
موالفت وعبوس بود وکثرت خنده نشان ستیزه روئی
واگر با خنده سعال کند دلیل خیره زبانی باشد گوش بزرگ
دلیل جهل ونادانی ونشان عمر دراز بود گردن قوی وستبر
دلیل قوة غضبی وگردن باریك نشان ضعف نفس باشد
وگردن معتدل علامت بزرگی نفس وبلندی همتی بود
وگردن کوتاه دلیل مکر وفریب ند کیست آواز بلند دلیل
شجاعت ودلاوری باشد واگر شتاب سخن راند علامت
خشم وبد خوئی بود واگر سخن آهسته وبا درنگ گوید
نشان بردباری بود اگر گوشت بدن بسیار سخت باشد دلیل

را این دو علامت جمع کرد البته کارش مشوش وپریشان
باشد واکر بر کرد سیاهی چشم شکل طوقی در آمد ه باشد
دلیل بود بر حسد وبد اندیشی واکر با سیاهی چشم
زردی آمیخته بود صاحبش خون ریز وکشنده باشد
واکر با این صفت در چشم نقطهای سرخ باشد صاحبش
خبیث ترین مردم بود واکر در چشم ازرق سبزی باشد
دلیل بود بر خیانت وبد اندیشی واکر چشم روشن وبراق
باشد دلیل افراط شهوة بود پس بهترین رنکهای چشم آنست
که اشهل بود چه این رنک میان جمله رنکهاست ونیز چشم
شیر که بادشاه وحوش است وچشم عقاب که پادشاه طیور
است چنین بود واهل عرب چشم را به بیماری وصف کنند
ودر چشم زنان این صفت را غایت زیبایی شمرند اکر سر
بینی باریک باشد دلیل کند بر سبکساری ودوست داشتن
جنک وخصومت واین معنی ازسک اعتبار کرده اند واکر
سر بینی بزرک وپر کوشت باشد مثل بینی کاو دلیل کمی
فهم واکر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم است فراخی
دهان نشان افراط حرص باشد سطبری لبها دلیل حماقت
بود خصوصا که با سطبری افتاده وآویخته بود ولب با یک
علامت تمام اری رنجوری وکثرت بیماری بود واکر لبها باریک
بود وکشاده چنانکه دندان بیشتر پیدا بود دلیل باشد
بر قوت بدن دندانهای باریک وضعیف که از یکدیکر کشاده

غذا وهوا وامصار واقاليم آنكاه احوالی كه از زنان ومردان اعتبار
كنند وآخر الامر بمثال ديكر حيوانات ودر حكم كردن
بدين علم سه شرط مرعی بايد داشت اول چون علاماتي
كه ياد كرده شد مفيد يقين نيستند بلكه حاصل ازان غلبهٔ
ظن است وشك نيست در آنكه هرچند بر يك چيز علامات و
دلائل بيشتر ظن قوي تر بود پس بايد كه بر يك دليل ازين
دلائل وعلامات كه ياد كرده شد قناعت نكنند ودر تفحص
دلائل ديكر سعی نمايند دوم آنكه چون اصل در باب فراست
دريافتن صور واشكال واصوات وتفاوت در ادراك اين امور
واقع پس بايد كه تانيك تامل ننمايد وعور صحيح بكار نبرد
بمدلولات آن حكم نكند وبمجرد علامات ظاهر اكتفا ننمايد
چه نقل است كه در عهد حكيم اقليمون كه واضع اين صناعت
است پادشاهي بود بعلم وعقل موصوف وبديندارى وپارسائی
معروف اين پادشاه بفرمود تا صورت اورا بر كاغذ نقش كردند
وپيش حكيم اقليمون فرستاد حكيم چون صورت بديد واعضاو
اطراف آن را تامل نمود كفت صاحب اين تصوير بزنا كردن
رغبتی عظيم دارد چون مردم اين سخن بشنيدند بغايت
مستبعد شمردند ودرين علم نامعتقد شدند وحكيم را جهل
نسبت كردند وچون اين حكم بر پادشاه عرض كردند تعجب
نمود وبر علم حكيم اعتقادش بيفزود پس سوار شده نزد حكيم
آمد واورا كرامی داشت وكفت هر حكم كه بر صورت من كردي

بود بر قلت فهم وکندی حواس وکوشت نرم دلیل بود
بر نیکوئی طبع وجودت خاطرتهی کاه باریک دلیل است بر قوة
وسطبري آن نشان عفت وپرهیزکاري اکر هردو ارش دراز
بود چنانکه بزانو رسد دلیل باشد بر بزرکی نفس وخویشتن
بینی واکر سخت کوتاه باشد علامت شر وفتنه بود ولیکن
بابد دلی وترس اکر کف دست نرم باشد ولطیف دلیل
کند بر تیزی فهم وسرعت ذهن وکثرت عقل واکر کف
کوتاه باشد نشان حماقت بود واکر تنک بود دلیل بد زبانی
ورعونت قدم دراز وسخت وپر کوشت دلیل قلت فهم
است وقدم کوچک ولطیف نشان بزرکی وفخر وپاشنهٔ
باریك علامت شر وفتنه بود اکر انکشتان پای برهم جسته
وناخنها تیز باشد دلالت کند بر وقاحت وستیره روئی اکر
ساق سطبر وپرکوشت بود دلالت کند بر ابلهی ولی شرمی واکر
رکها بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس (عنوان دوم) در
ترجیح بعضی ازین علامات بر بعضی اکر آن دو عضو که محل
دو خوی مختلفند متساوی باشند در مقدار یاد رچکونکی
محل توقف بود ولیکن این چنین نادر افتد وبرنادر حکم نتوانکرد
چه آنرا کالمعدوم کفته اند واکر متفاوت باشند بحسب تفاوت
حکم باید کرد وقیاس بر غالب باید نمود ودیکر آنکه از احوال
درونی اعتبار کامند مثل حال مزاج در کرمی وسردي وتری
وخشکی وهمچو احوال سن از کودکی وجوانی وپیری آنکاه احوال

نفس اماره لفظ شکسته براي تخلص اختیار نموده بود این
چند بیت از واردات حالیه اوست کاري که باختیار کردیم
* ترک همه کار و بار کردیم * باسنگدلان چو کار افتاد * از
شیشهٔ می حصار کردیم * جادو چشمان چو دل ربودند *
جان بر سر دل نثار کردیم * در وحدت دوست کثرتی هست
* بسیار بخود شمار کردیم * سر رشتهٔ عمر بود کوتاه *
پیوند بزلف یار کردیم * آئینه غبار بر نتابد * از هستی
خود کنار کردیم * بسیار قلم شکسته سر شد * تا نامه سیاهکار
کردیم * (وله) هواي صبحگاهی ساغر سرشار می خواهد *
سواد سرمهٔ شب دیدهٔ بیدار می خواهد * باميدی که در
کویت بسان سایه ره یابم * تنم بسیار می کاهد دلم بسیار
می خواهد * شکستی شیشهٔ دلرا نمی دانم چه سان سازم *
ترا آئینه می باید دلم دیدار می خواهد * سرانگشت که دارد
رشته را در پیچ حیرانم * یکی تسبیح می جوید یکی زنار
می خواهد * (وله) هوای زلف عنبربار دارد ابر و ددل *
ازین سودا بدریا کار دارد ابر و ددل * بیابان گرد کوي کیست
حیرانم نمی دانم * که در خون جگر رفتار دارد ابر و ددل *
زخون کوه کن شیرین مذاق شیر می خواهد * وگرنه چشمه
در کهسار دارد ابر و ددل * چو زخم تازه کز وی آب جز خون
بر نمی آید * بخونریزی جگر بسیار دارد ابر و ددل * شکسته
روز بهبودی نمی بیند درین عالم * که صبحم را چو شام تار .

حق است و من در همان صفتم ولیکن بعلم و عقل و ریاضت
خود را ازان کار باز داشته ام سوم آنکه چون دلائل مذکوره
بعضی معارض بعضی شود چنانکه در شخصی دلیل شجاعت
ونشان بد دلی جمع باشد ترجیح بعضی بر بعضی تواند
کردن بر وجهی که پیش از ذکر شرائط یاد کرده آمد و با رعایت
این شرائط تجربهٔ بسیار نیز داشته باشد و علم نجوم نیک
داند تا تا ثیر کواکب وطبائع منسوبات هر یکی ازان تواند
شناخت و بران عمل تواند نمود والله اعلم بالسرائر والخفیات
وهو خبیر بحکمة المامورات والمنهیات (میر محمد صالح کابلی)
فاضل مستعد وصاحبحال بوده و از سلسلهٔ نقشبند به تلقین
داشت نوکری سپاهگری می کرد و همواره بر لب دریای
حقیقت متمکن بوده بنشست و شوی کند و رات باطن باشتغال
می نمود با و بند مولف مدتهای مدید دوستی بزرگانه ورزید
روزی وقت شام در کرمی شوق بجهت بانگ نماز برخاست
چون بکلمهٔ اشهد ان محمد رسول الله رسید بیاد جمال محمدی
صلوات الله علیه بر آیینه مصفای دلش بتافت نعرهٔ قوی
برآورد وچند چرخی زده بیهوش بر زمین افتاد عزیزان
بنماز ایستاده ند و نعرا نرا بتعهد حال کرامت اشتمالش
نگذاشتند چون مرد محفوظ بود فی الحال افاقت یافت
وضو تازه کرد و بجماعت ملحق کرد بد حضرت ملا محمد
صالح نام خود را شعار درج نمی کرد و از فرط شکستگیهای

رحلت وي از زوای مطلق گرفت و از خانه بر نیامد تا آنکه بخانه گور شتافت وکان ذلک فی شهور سنة الف وتسع و ثمانین اما دانشمند خان نام اصلی وی ملا شفیعا ست فاضل متبحر بود در هنگامی که علی مردان خان قلعهٔ قندهار را بمدد طالع بملازمان صاحب قران ثانی پیشکش نمود ملا شفیعا برسم تجارت بهندوستان آمد و آوازه فضیلت وی بسمع مبارک پادشاه رسید ملا عبد الحکیم سیالکوتی را که بهتر از ود رهندوستان نشان نمیدهند بمباحثه فرمود وسعد الله خان را که بشرف وزارت سرافرازی داشت ممیز ساخت آورده اند که هر دو فاضل را در مقدمهٔ وا و عطف ایاک نعبد وایاک نستعین گفت وگوي طولانی روی داد آخر برابر ماندند از آنروز پادشاه بتربیتش متوجه گردید وچون خاطر علیمردان خان نیز در میان بود در مدتی قلیل بمنصب پنج هزاري وخطاب دانشمند خانی سرافراز نمود گویند که خان مذکور در آخر عمر بعلم اهل فرنک مائل گردید واکثري از احکام تحریفات آن جماعه تکرار نمود والله عاقبة الامور القصه چون اورنگ سلطنت بوجود فیض آمود حضرت عالمگیر شاه زیب و زینت یافت محمد علی ماهر باشارهٔ دانشمند خان رسالهٔ مختصر مشتمل بر نظم ونثر رنگین در تعریف بادشاه نوشته وموسوم بگل اورنگ ساخته بنظر ایستادهاي پایه سریر خلافت گذرانید واین رباعي در

دارد اثر در دل * (محمد علی ماهر) در فنون سخنوری مهارتی تمام داشت هر صبح آنقدر گلهای مضامین رنگین در چمن طبعش می شگفت که در جیب خاطر و دامن فکر گلچینان سخن نمی گنجید و هر شام آن مایه مطالب روشن از مشرق ضمیر منیرش طلوع می کرد که در مشاهده آن دیده روشن ضمیران خیرگی می نمود از مدتی فقر اختیاری داشت و گوشهٔ قناعت را توشهٔ راه حیات ساخته بود اما اکثری از امرای عالیقدر صحبت او را خواهان بودند و بتلاشهای دولت مواصلتش حاصل می نمودند و لله در قائله آنکو بقناعت آشنا شد * منظور تعزمن تشا شد * وانکو ره حرص و آز پیمود * مقهور تذل من تشا شد * محمد علی در اصل هندو پسر است در اکبر آباد توطن داشت بدرش در سرکار میرزا جعفر معمائی که از ثقات اهل ایران بوده است نوکر بود و همواره باپدر آمد و رفت می کرد روزی نظر میرزا جعفر بروی افتاد و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خواند بلطائف الحیل خاطرش را از دین آبا بکردانید و بشرف اسلام مشرف نموده چون لا ولد بود او را متبنای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت اما بعد از فوت میرزا جعفر بلباس فقر در آمد چون بوی تشیع در دماغش پیچیده بود صحبت دانشمند خان که در مذهب خویش تعصبی هرچه تمامتر داشت اختیار نمود و تا آخر عمرش باوی بسر برد پس از

* چون کشد باده لب ازدامن گل پاک کند * غیرا فتاده کسی مالش سرکش ند هد * جز زمین خاک که در کاسهٔ افلاک کند * لغزش باده کشان راه بجائی دارد * مست کج رو چو شود پیروی تاک کند * جان پسند دا ثر زخم تو بر خود نه بتن * کس چسان پیرهن عاریتی چاک کند * ماهرا راب اگر آینه می گیرد زنگ * آب می صیقل آئینه ادراک کند * (واله) بالقناعت هر که خو گیرد توانگر میشود * چون بخشک و تر بسازد قطره گوهر می شود * سربسر مضمون آن چون شرح درد از دل است * نامه ام را گر برد قاصد کبوتر می شود * ملک را زین پروری تا از سبکباران شوی * بار کمتر می کشد مرکب چو لاغر می شود * هر که سازد بار سر آسان بمنزل میرسد * طی کند ره زود چون پای قلم سر می شود * خویش را در خویشتن کم ساز تا پیدا شوی * هر که این آئینه می سازد سکندر می شود (منه) رقم هر جا که لفظ پارسائیست * درستش بخوانی نارسائیست * ندانم توبه را چون بشکند می * که بهر پرشکستی مومیائیست * نمی نوشند رندان باده تنها * که می خوردن بهانان رهد ریائیست * عصای آسمان کهنه دانیم * که هر کامش بمار و رآزمائیست * جنونم برده جائی که زنجیر * بدنبالم چو عقل روستائیست * زخطهای که از خون است بر تن * شهیدانرا لباس کربلائیست * خوش آمد خلق

تعریف خط از ان رساله است که بر سبیل نمودار قلمی کردید
کاکلش زده دم ز نقطهایی قلمی * زد بر قد خط راست قبائی
قلمی * هرگز نشود سفید زیراکه کشد * در چشم دوات توتیائی
قلمی * هر کس ان رساله را مطالعه نموده باشد انصاف
درستی طبعش تواند داد ولیکن از آنجا که این شاه دین
پناه را بنا بر پاس مراتب شریعت با شعر و ارباب ان التفات
کمتر است و مذهب مصنف نیز در نظم بود بد بدان و
شنیدنش میل نفرمود و محمد علی راغب از این رساله مصنفات
بسیار است (من کلامه) زاهد ار با ما حریف باده و ساغر
شود * زهد سرد و خشکش از یک جرعه گرم و تر شود * جای
دشمن هم بود بر سفره اهل کرم * بی نمکدان نیست
می هر جا که خوان گسترده شود * بی نصیب از می کف خاکی
درین میخانه نیست * یک سبو گردیده سامان صد ساغر
شود * باده نوشان را دهد می قوت طالع مدام * هر که بی سر
می کشد ساغر بلند اختر شود * پاک بین را دشمن نظاره
هم بینش فزا است * شمع را از نیله نور چشم افزون تر شود
* باعث قدر است پاس عزت خود داشتن * چون نریزد
قطره آب روی خود گوهر شود * تا بیا مرشد تمام از یک نگاه
گرم یار * چشم شمع انتقال چون رو پروانه خاکستر شود * (وله)
سینه * جوی جگر زخمی و دل چاک کند * کس چه با غمزه
آن کافر بی باک کند * همت نارسا است و گمان از بی روائی

باچهره که گل از رشکش در تاب و نیلوفر از شرمش در آب بود چون باران رحمت وارد گردید و شیشهٔ سبز رنگ با شراب ارغوانی همراه داشت پس از ساعتی شیشه را برداشت و بجانب آن نگاه کرد و این مصراع بخواند

چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست * حاضران دیگر مصراع دوم افتادند ناگاه از گوشهٔ حجرهٔ ایوان که در آنجا هیچ کس نمودار نبود آواز آمد که بمینای زمردگون می لعل * چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست * بعد ازان در مدت اقامت آن حویلی دو سه مرتبه دیگر نیز همچنین اتفاق افتاد که احیانا طبیعت بر مصراعی بند شد و از وی درخواست نمودیم فی الحال مصراع برجسته رنگین رسانید ولیکن غیر ازان مصراع که می خواند حرف و حکایت دیگر در میان نیامد (فائده) بدانکه عالم جنیات را از مخلوقات و موجودات شمردن واجب است چه در قران مجید جا بجا خبر آنها وارد شده خصوص در اول سورهٔ جن که خبر ایمان آوردن به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم نیز ظاهر است حق تعالی تبارك و تعالی قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا یعنی بگوای محمد وحي کرده شد بمن آنکه شنیدند قرآن را گروهی از جن پس گفتند چون بمیان قوم رفتند ای قوم بدرستی که ما بشنودیم قرآنی شگفت یعنی چیزی عجب که با کلام بشر نمی ماند جمهور مفسران

را اوضاع عالم * جهان حمام و آدم روستائیست * گرفتاران دنیا را زغفلت * خل امعشوق و زبینوائیست * چه دولتها که در فقر ست ماهر * فقیری گربدانی بادشائیست * (طرح تازه) کر غمزهٔ تو خواهد دلهاي خسته خستن * کس را مجال نبود زان تیر جسته جستن * آزاده طبع هرگز دردر کره نبندد * از بسکه عیب داند مضمون بسته بستن * از هر رهی که یکدشت کر بار باز گردد * کارد کرند اند جز جان خسته خستن * بسته است نخل طبعم بار خیال رنگین * هود اگر بهارم زین بار و بسته بستن * چشمت بقتل ماهر دارد دو صف ز مژگان * مشکل بود سلامت زین هر دو رسته رستن * (میرزا محمد بیک) حقیقی تخلص داشت و مذاق سخنش بدین تخلص زیبا و بود جوانی خوش طلعت پاکیزه روزکار بود در عین شباب مرغ روحش بسر پنجه شاهین اجل کرفتار کردید از یاران شیخ محمد سعید است و شیخ باوی نظري داشت مولف تذکره این نقل از زبان شیخ محمد سعید شنیده که در احمد آباد چند روز رحو بلی اقامت اتفاق افتاد که همسایها مي گفتند درین جا بلی از جنیان کند دارد اما هیچکه اثري از وی ظاهر نشده بود یکی از روزها در هنگامی که فراش باد صبا سایبان سحاب را بوطاق اخضر تي کسانده و هوای سیمابي چهره زمین را زنگار کون ساخته بود میرزا محمد بیک جام صبوحي زده

کرفتند حق تعالی تمامی آن طاغیان را بعقوبات مختلفه
هلاک گردانید و باقی ماندها را بشریعتی مجدد حکم نموده
شخصی از آن قوم را که پاباثیس نام داشت بسرداری مقرر
فرمود و آنها نیز بعد از انقضای دوزد یکمرسه از اطاعت امر
خداوندی بمقتضای کلمه کل شیء یرجع الی اصله بطغیان
میل نمودند و بار دیگر بسموم قهر در روز بدن آمد و تمامی
عصاة را مستهلک گردانید و بر فرقهٔ مطیعان که از آن مهلکه
نجات یافته بودند شخصی موسوم بملیقاحا کم گشت و چون
دور نبالت منقضی شد دیگر باره از صراط مستقیم انحراف
ورزیده بسخط جباری جل ذکره مبتلا گشتند و بر صلحای
آن قوم شخصی هاموس نام والی گشت و پس از رحلت وی
باز دیگر اشرار بنی الجان امر ان نعمت آغاز نهادند حق
سبحانه رسولان فرستاد و از نتائج آنها منزجر نشدند
لاجرم فوجی از ملائکه رسیده و با جنیان محاربه نموده گروهی
از ایشان را بقتل آوردند و بقیه در جزایر و بحرها متفرق گشتند
و بعضی را که بحد تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر ساختند و
از آنجمله یکی عزازیل بود که پدرش بلیقا و جلیس نام داشت
صورت شیر بود و مادرش تبلیث بصورت گرگ بود والله
اعلم بالصواب و شمعتان او را نیز اسیر ساخته علی اختلاف
الاقوال بر آسمان اول بردند و بنابر کثرت عبادت روز
بروز کارش در ترقی بود چنانکه بدرخواست ملائکه سموات

برانند که گروهی از جن در بطن نخله بملازمت حضرت رسالت پناه علیه سلام الله رسیده واستماع قران نموده ایمان آوردند ماوردی رحمة الله علیه گوید که آن حضرت سوره اقرأ می خواند وجنیان نه تن بودند باهفت یا سه از اهل نجران وچهار از نصیبین وصاحب کشاف آورده که از شیصبان بودند وایشان اعظم واکبر قبائل جن اند وعامهٔ لشکر ابلیس از ایشان است وایضا در سورهٔ رحمن آمده وخلق الجان من مارج من نار یعنی بیافرید جان را که پدر جن است از زبانهٔ صافی بی دود از آتش ودر باب نهم از سفر ثانی فتوحات مکیه است که مارج آتشی است ممتزج بهوا که آنرا هوای مشتعله گویند پس جان مخلوق است از دو عنصر آتش وهوا پس چنانکه تناسل در بشر بالقای آبست در رحم همچنین در جن بالقای هوائیست در رحم انثی و علمای تفسیر آورده اند که اول کسی از طایفه جن که بقدرت کاملهٔ ایزدی بوجود آمد طارنوس نام داشت و کنیت او ابو الجن بود چون اولاد وی بسیار شدند حق تعالی ایشانرا شریعتی تکلیف نمود طارنوس با فرزندان خود آن شریعت را قبول نموده مرفه الحال بعیش وکامرانی روزگار می گذرانیدند تا آنکه دوره ثوابت که بطور حکماسی و سه هزار سال است نزد یک رسید آنگاه ازآنها بنا برآنکه مخلوق از نار بودند وناز مظهر قهر است سبیل عصیان پیش

مقرر است و امروز از آن جمله بروایت ارباب تاریخ شش هزار و ششصد سال و کسری کم و زیاد سپری شده است چندین آدم دیگر در عرصهٔ روزگار بوجود آمده اند که بالفعل از آنها نام و نشانی پیدا نیست آنها که محیط فضل و آداب شدند * در مجلس دهر شمع احباب شدند * ره زین شب تاریک نبردند برون * گفتند فسانه و در خواب شدند * این نقل غریب اگرچه در کتابی بنظر نیامده و لیکن بارها از زبان ثقات مسموع شده که شخصی از جناب ولایت مآب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه سوال کرد که پیش از آدم که بود فرمودند آدم گفت پیش از و که بود گفتند آدم همچنین هفت مرتبه سوال نمود و هر بار همین جواب شنید آخر ساکت گردید از مجلس برخاست یاران بجناب حضرت امیر عرض کردند که آن شخص هفت مرتبه سوال کرد و شما همین یک جواب می فرمودید گفتند اگر وی هفتاد مرتبه می پرسید غیر ازین جواب نبود مستبصران باریک بین اگر مضمون آن نقل را با مفهوم این بیت که از وقف اسرار شیخ فرید الدین عطار است نزدیک دانند رواست کما قال هفت صد و هفتاد قالب دیده ام * همچو سبزه بارها روییده ام * و در تاریخ ظاهری مرقوم است که نوبتی موسی صلواة الله علی نبینا و علیه از مدت خلقت آسمان و زمین بدرگاه رب العالمین سوال نمود حکم شد که مرا چندین

بر اسمان دوم وهوم تا بهفتم آسمان رسید بتعلیم ملائکه
مقرر کشت ومدتی در زیر عرش بر تخت یا قوت نشسته
وعظ می کفت آخر بسبب رذیلت حسد واستکبار که در
عدم سجده حضرت آدم صفي صلوات الله علی نبینا
وعلیه واقع شد بطوق لعنت یعنی حرمان ابدی کرفتار
کردید ابلیس با آن همه تعتفیه نظر بر جسم خاکی نموده
از مشاهده نور پاک که ودیعت نهاده دست قدرت بود غافل
کردید وندانست که خاک را خاصیتی است که هر کس
دانه درو انداخت خوشهٔ یافت وهر که خوشهٔ کاشت
خرمنی بر داشت در پرده پوشی بی بدلست ودر امانت
داری ضرب المثل با این همه اوصاف خاکساری پیشه اوست
وافتادکی اندیشه اوروح الله روح قابله خاک را
خوار وتیره دید ابلیس * کرد انکارش آن حسود خسیس *
ماند غافل ز نور باطن او * نشد آکه ز سر کامن او * بهر کنجی
که همت در دل خاک * این صد اداده اند در افلاک *
نه بجز خاک نیست مظهر کل * خاک شو خاک تا بروید
کل * بعضی از بزرکان اهل تصوف در البینات آورده اند
که ابلیس لعین هفت لک سال بر زمین وآسمان عبادت
کرده بود این جا تفاوت مدت در خلقت جن وانس خیال
توانند نمود ودر آفرینش آدم نیز اختلاف است جمعی
کوینند که پیش از آدم صفی هفت هزار سال برای اولادش

مسلمانانرا که تابع قرآن و پیرو نبی آخر الزمان اند واجب و
لازم است که عقیده راسخ بر اتیان قیامت کبری داشته
غبار شبهات و شکوک را پیرامون خواطر راه ندهند و علامات
و حالات آن هنگام را مثل خروج دجال و نزول عیسی
روح الله بر پشت بام کعبه و برآمدن دابة الارض و نفخ
صور و پریدن جبال و پیچیدن سموات و حشر اموات و باز
پرس اعمال و جزای کردار بر حق شناسد و لیکن قیامت
را بوقتی از اوقات معین نباید ساخت چه قیام آن بازبسته
بحکم حکیم على الاطلاق است حیث قال عز و جل فیم انت
من ذکریها الی ربك منتهیها یعنی در چه چیزی تو ای محمد
از یاد کردن آن قیامت بسوی پروردگار تست منتهای
علم آن در اسباب نزول آمده که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم می خواست که وقت رسیدن قیامت از جناب
کبریا جلت عظمته استفسار نماید حق سبحانه تعالی فرمود
که تو از دانستن قیامت بر چه چیزی یعنی علم آن حق
تو نیست زنهار تا نپرسی چه اطلاع بران خاصهٔ حضرت
اوست و الله اعلم بحقیقت الحال و هو العزیز المتعال لحافظ
الشیرازي قدس سره چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار
نقش * زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست * و نتمهٔ
مبحث جن بطریق نقل نه برسبیل اعتقاد آنکه فرقهٔ دهریهٔ
طبیعیه و تمامي اطبای یونان که تبعیت بعضی حکمای

تعداد این مدت در خور حوصلهٔ احصای تو نیست اما بر در
فلان وادي چاهي است سنگی در آن بیند از تاني الجمله
حقیقت حال بر تو مکشوف گردد حضرت موسی مسافر
گردید وچون دران وادي در آمد چاهي دید بغایت عمیق
وتاریک سنگی برداشت ودران چاه انداخت بعد از زمانی
آواز آمد که برلب چاه کیست فرمودند منم موسی بن
عمران بن فلان بن فلان وهمچنین نسب خود را تا حضرت
آدم علیه السلام شمردند دیگربار آواز آمد که عجب کاریست
در هر زمان شخصی بهمین نام ونسب می آید وسنگ می
اندازد ونصف چاه را از سنگ پر کرده اند نمیدانم تا کی
سنگریز خواهند نمود وآنچه از احوال عالم درج ایدا اهل هند
که بزعم آن طائفه کتب آسما نیست مرقوم شده از حیطهٔ
حصر واحاطهٔ تعقل بیرون است خلاصه اش آنکه مثلا اگر
چاهي بسازند که صد گز در وصد گز عمق داشته باشد
وآن را از پشم میش پر سازند پس آن موي ها را یکیک
بشمارند باگردش ادوار برابر نیاید وهمچنین تمثیلات بسیار
در بیان بي نهایتی ادوار ثبت نموده اند سبحان الله زهی کهنگی
عالم وزهی استقامت این سرای فانی مستحکم زین
شد رهٔ جهان بجز نام که یافت * ماهیت این جنبش
وآرام که یافت * اندیشه درین طلسم سربسته خطاست *
آغاز جهان که دید وانجام که یافت * بهر تقدیر جماعت

اینها صورت خوب و زشت باتو * هم دوزخ و هم بهشت باتو *
ای گشته بعکس خویش مغرور * باتست همه تو از همه دور

* و شیخ محب الله اله آبادی در رسالهٔ تسویه که بعبارت عربی نوشته است تصریح نموده که جبرئیل محمد در ذات محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم وهمچنین جبرئیل با امر پیغمبری همه در ذات وی بوده و آن قوة باطني ایشان بود که در غلبهٔ ان قوت وحی بر ایشان نازل می کردید ولهذا جبرئیل با امر پیغمبری بزبان وی سخن گفته این ترجمهٔ کلام شیخ است آورده اند که چون رسالهٔ تسویه بنظر پادشاه حق شناس حضرت عالمگیر شاه در آمد انکار عظیم نمود چه در آن رساله غیر از آنچه مذکور شد دیگر مقدمات غامض بسیار است چنانچه سطر اول از دیباچه اش اینست که الحمد لمن وجد بکل ما وجد وسجد بکل ما سجد بهر تقدیر اگرچه شیخ دران هنگام رحلت نموده بود ولیکن دو کس از مریدان وی در پای تخت بودند یکی میر سید محمد قنوجی که ملازم درگاه و صاحب عزت بود و دیگر شیخ محمدي که در لباس درویشی وزهد می گذرانید اول شرح تسویه را پادشاه از سید محمد درخواست نمود سید از مریدي شیخ انکار کرد بعد ازان از محمدی پیغام فرمود که اگر اقرار مریدي شیخ محب الله داری مقدمات این رساله را با احکام شرع شریف تطابق دهید واگر مطابق نتوانند ساخت از مریدی او استغفار نموده رساله را در آتش اندازید

مشائین کنند وجود جن را منکر باشند و گویند که چون
این عالم را عالم محسوسات گفته اند پس باید که غیر محسوس
را درین جا دخل نباشد وصور و اشکال غیر متعارفه مهیبه
که مردم را در شبهای تار یا نصف النهار در نظر آید آن را
صورت وهم شمارند ازین جاست که گفته اند واهمه خلاق
است و آسیب جن را عارضهٔ سودا نامند و گویند که چون
آدمی را ناگاه هول وهیبتی قوی روی دهد یا در عین گرمی
مردی مفرط رسد ان حالت وقوع یابد چنانچه مثلا صاحب
تب در حالتی که عرق داشته باشد اگر در باد بنشیند مادهٔ
سودائی بروی غلبه کند و گفتگوهای غیر معتاد وقوة مفرط
که ده کس از نگاهداشت وی عاجز گردند و شمشیر بروی
دوستان کشیدن وفحش گفتن ودشنام دادن آغاز نماید
درین قسم حالات معالجهٔ دفع سودا کنند ونقوش وعزایمی
که در دفع آسیب مقرر است آنرا نیز داخل معالجات سودائی
دانند ودر انکار جن بمرتبهٔ غلو نمایند که وجود ابلیس را
هم منکر باشند و گویند که چون انسان مظهر صفات متضاده
است صفت مضل نیز از اوصاف وی بوده باشد وبنابر تباین
وتخالف استعداد در افراد انسان کم وبیش بظهور رسد ولهذا
بعضی مردم نظر بر جامعیت انسان وفحوای نص وتزعم انک
جرم صغیر وفیک انطوی العالم الکبیر نموده ملائکه را نیز در
ذات انسان مقرر نمایند وقوت ملکی عبارت ازان شمامند

این گفته ی بیت از واسوختگیهای اوست ندانم از چه سبب
ای محول احوال * شدم چو زلف پریشان سیه ستاره چو خال
* چه جلوها که نمودی بجلوه گاه ظهور * چه نقشها که کشیدی
بکارگاه خیال * ز بخت تیره بهر جانبی که بگریزم * سیاه
بختیم آید چو سایه از دنبال * کجاست عالم دیگر که پر مکرر
شد * سپهر و مهر و شب و روز و هفته و مه و سال * نوبتی شیخ
محمد سعید در ایام رمضان میرزا را دعوت نمودی این قطعه
نوشته فرستاد چو خیمه زد شه خورشید اندرین صحرا *
شب سیاه نهان شد چو شیر از مردم * مرا رسید بخاطر که
فرحت افزایی * خورم جراحت این روزه را کنم مرهم * غرض
که روزه ندارم نمی توان آمد * اگر تو لطف کنی هست عین
مهر و کرم * شیخ محمد سعید این قطعه در جواب نوشت
ایا فصیح مقالی که در سخندانی * نرسته چو تو گلی از حدیقهٔ
عالم * نزاد مادر ایام در جهان چو تو * خلف ترین پسری از
قبیلهٔ آدم * ز نامهٔ تو سروری بجان خسته رسید * چه نامه
بود من دل فکار را مرهم * عبارتش همه رنگین و معنیش
نازک * همه بصورت و معنی چو جان و تن باهم * ولیک
هیچ نفهمیدم آخرین بیتش * که از معانی آن بود عقل
نامحرم * ازین که روزه نباشد نمی توان آمد * چه جای
گفتن این حرف بود ای اعلم * نه خانهٔ من زندانست خانهٔ
قاضی * که غیر شرع در آنجا نمی توان زد دم * نقیر نیز نه .

شیخ محمدی جواب داد که مرا از مریدی وی انکار نیست و اشتهار نیز سزاوار نه ولیکن از مقامی که شیخ گفتگو کرده است هنوز مرا بدان مقام عروج حاصل نشده هرگاه بدانمرتبه واصل کردم شرحی بموجب درخواست نوشته خواهد شد و اگر ارادهٔ سوختن آن رساله در خاطر مبارک مصمم کردید است آتش در مطبخ پادشاهی زیاده از خانهٔ فقرای متوکل است حکم شود که آن رساله را با نقلهای که بدست آید بسوزند پادشاه از جواب در ماند ساکت گردید القصه چون زیاده ازین دریں شطحیات پیچیدن مناسب حال ننمود کرد از رشحهٔ مطلب سابق کشود کوبند که چون این مطلع بلند از میرزا محمد بیگ حقیقی سر زد که درحقیقت دگری نیست خدا ییم همه * لیکن از گردش یک نقطه جدا ییم همه * اکثری از صاحب سخنان در رنگ جواب افتادند امادعز بز فی الجمله جواب نیکو آوردند یکی میرزا محمد فاروق که خدمت دیوانی سرکار روشن رای بیگم بنت صاحب قران ثانی داشت و بخوبیهای بسیار آراسته بود این مطلع را که خالی از دادی نیست نوشته فرستاد قطره بگریست که از بحر جدا ییم همه * بحر بز قطره بخندید که ما ییم همه * و شیخ محمد سعید این دو بیت درجواب رسانید روز خورشید صفت عین ضیاییم همه * چون توان گفت که از خویش جداییم همه * گفتن ما و شما نیست بتوحید روا * ما چو ظاهر ز شماییم شماییم همه * و

مرور است هنوز این ذکر درمیان بود که قاضی رسید چون ازادای آداب فارغ گردید پادشاه فرمود چطور مصراعیست که شماد رمهر خود کنده اید قاضی گفت که میگوید که من مصراع کنده ام فرمود پس چه چیز است گفت فقره نثر است یعنی خادم شرع محمد قاضی عبد الوهاب ازان روز پادشاه را ازشیخ سوی مزاجی پیدا گردید اگرچه در منصب وقرب او تفاوت نشد اما از ترقی باز ماند وهم دران ایام بریکی از پرستاران خود فریفته شد وسرپنجه عشق مجازی آن چنان بازوی هوش وخردش راتاب داده که از جمیع امور ضروری باز ماند وزبان حالش بمضمون این بیت مترنم بود لذت عشق فرو رفته مراد ر رگ وپی * عشق میگویم وجان میدهم از لذت وی * تا کار بجائی رسید که بعد تا ارض بعد از سه ماه وچهار ماه برای مجرا میرفت وهرچند پادشاه ویرا بیشتر می جست کمتر می یافت بالضرور شخصی را بنیابت وی مقرر فرمود که خدمت عرض مکرر سربراه می نمود چون مدت چند سال بدین منوال گذرانید از فرط شهوترانی بامراض جسمانی مبتلا گردید وقریب دو سال دران گرفتاری بوده فی شهور سنه الف واحدی وتسعین رخت هستی بعالم بقا کشید ازین جاست که حکما عشق را از جمله امراض شمرده اند ودرانکه تباه ترین امراض این قوتست حکم کرده اند وآن طلب شخصی معین است بجهت

مفتی نه واعظ شهر است * نه محتسب که زدید ازمن فتوی
درهم * زسوي چو تو سخن پروري چنین عذري * شنیدم
وشدم از فکر آن بسی ابکم * ترا اگر نبود روزه مطلب اینست
* که بی ملال نشینیم ساعتی باهم * عرض که هرچه گذشتی
گذشت ورفت کنون * بیا و زامدنت سازخاطرم خرم *

(شیخ عبد العزیز سرافراز) اصلش از اکبراباد است قوت مدرکه
وحافظهٔ وي بمرتبهٔ اعلی بود چنانکه در عنفوان جوانی از
تحصیل علوم غامضه وفنون متکاثرهٔ متباینه که حوصلهٔ
شخص واحد باحتمال آن کفایت نکند فارغ گردید وبوسیلهٔ
نواب همت خان پسر اسلام خان بدخشانی باستلام عتبهٔ علیهٔ
حضرت عالمگیر شاه سربلندي یافت وروز اول در خاطر مبارک
جای کرد وبمنصب سرافرازي یافت ازان باز همواره در ترقی بود
تا انکه در مدت شش ماه بمنصب هفصدي رسید وخدمت
عرض مکرر واحد بان مقرر شد بارها بر زبان مبارک پادشاه
گذشت که مارا در مدت سلطنت بهتر ازین شاگردی
بدست نیامده روزي از قضا بطریق طیبت بعرض رسانید که
گاهی حضرت مجمع قاضی را غور کرده اند پادشاه فرمود چگونه
است گفت این مصراع در مهر خود کنده است خادم شرع
محمد قاضي عبد الوهاب * پادشاه تامل کرده فرمود که یای
ثاني در لفظ قاضی چه معنی دارد همت خان استاده بود
عرض کرد که براي ضرورت شعری خواهد بود شیخ گفت قاضی

نموده من استانس بالله استانس بکل شیء ملیح ووجه صبیح وسلطان اهل عشق وعرفان شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت است و جمال ناسوت از عکس جمال وحقیقت آنست که بحکم الاصول یسری فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق که مضمون فاحببت ان اعرف است بر مجالی ذوات اعیان کائنات ظاهر وجاریست همان پرتو است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدأ حرکت دوری است ظاهر گشته ودر عناصر بصفت میل طبیعی بر آمده ودر نباتات مبدأ نشوونما شده ودر حیوانات بصورت شوقی سر برزده ودر نفوس کامله انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده واگر کسی دیده اعتبار بگشاید وگرد سراپای جهان بر آید واز ملا اعلی که از لوث طبایع پاکند بعالم افلاک آید واز انجا بمرکز خاک تنزل نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق خالی نیابد درعشق ببین وبا بقا او* خوش آنکه گرفت سایه او* ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی وبهیمی مشکل است وهر کس را مکنت قهر قوای شهوة ودواعی طبیعت نیست وجانبازان وادی طریقت که راه عشق را بقدم نامرادی توانند سپرد وبموت ارادی از رغبات جسمانی ولذائذ شهوانی توانند مرد از کبریت احمر عزیزترانند ومقیدان هوای نفس که از ربقه اطاعت طبیعت بیرون

استیلای شهوة وعلاجش باختیار سفرهای دور و اشتغال
بعلوم غامضه وصناعات مشکله و استفراغ مواد منیّه و
مطفیات تجویز فرموده اند اما اکثری از بزرگان بر آنند
که این سخن در عشق بهیمی است که منشأ آن افراط شهوة
باشد ولیکن عشق نفسانی که مبدأ آن تناسب روحانیست
در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائل است و در
اخلاق جلالی مذکور است که طباع لطیفه را باصور نظیفه
بحکم آنکه جنسیت علت ضم است میل عظیم تواند بود
و هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف واشرف
باشد میلان خاطرش بصور حسنه وشمائل کریمه اقوی
تواند بود چه هر آینه چون نهال کمال هردو در یک هوا
سر بر می زند و در وجه اعتدال هردو از یک منبع سیراب
می شود میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر
خواهد شد و چون این دو نسبت شریفه در دو مظهر ظاهر
شد و بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هرآینه
در یکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگر انقص وادنی پس
عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند ومعشوقیت از طرف کمال
جلوه کند و اول استدعای خفا و انتفا کند وثانی اقتضای
جلا و بقا و در حدیث نبوی است صلوات الله وسلامه علیه
من عشق وعف وکتم ومات مات شهیدا و در حدیث دیگر
است ان الله جمیل یحب الجمال وذوالنون مصری قدس

ازین حرکت نسبت باین سالک از صورت
ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکنند هرچند
شهود و کشف مقیدش دست داده بود و اگر آن تعلق و میل
حسی از صورتی منقطع شود بصورت دیگر که بحسن آراسته
باشد پیوند گیرد و دایماد رکشاکش بماند تعلق و میل بصورت
فتح باب حرمان و فتنه و آفت و خذلان او شود اعاذنا الله
عز وجل و سائر الصالحین من شر ذلك پس حسن ظن
بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد
غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی
که بمطالعهٔ جمال صوری و حسی اشتغال می نموده اند آنست
که ایشان مشاهدهٔ جمال مطلق حق سبحانه میکرده اند
و بصور حسی مقید نبوده اند و اگر از بعضی کبرا نسبت
بایشان انکار واقع شده است مقصود آن بوده باشد که
محجوبان آنرا دستوری نسازند و قیاس حال خود بر حال
ایشان نکنند و جاودان در حضیض خذلان و اسفل السافلین
طبیعت نمایند والله تعالی اعلم باسرارهم و این چند بیت
از رسالهٔ کنوز الرموز تصنیف میر حسین سادات درین
مقام مناسب افتاد عشق نبود پیشهٔ هر بوالهوس * عشق
راهم عاشقان دانند و بس * عشق را صد ناز و استکبار هست
* عشق آسان کی همی آید بدست * گر بمعشوقت خیالی
در سر است * نیست معشوق آن خیال دیگر است * هرچه

نیامده فسق را عشق نامند و با صفات بهیمی ... انسانی کنند از مور و ملخ زیاده پس طریق عافیت اسلم توانند بود والعشق حالی فان الحب اوله عنا واوسطه سقم واخره قتل * و در نفحات الانس نور الله مضجع مصنفه در ذکر احوال شیخ اوحد الدین حامد کرمانی مذکور است که نزد اهل تحقیق و توحید اینست که کامل انکسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده کند ببصر همچنانکه مشاهده می کنند در مظاهر روحانی ببصیرت یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی کما یعاینون بالبصر الحس المقید الصوری و جمال با کمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتیست من حیث هی هی و عارف این جمال مطلق را در فنای الله سبحانه مشاهده توان کرد و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس عارف اگر حسن بیند چنین بیند و جمال را جمال حق داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویهٔ حیرت در نماند و از اهل طریق کسانی اند که در عشق بمظاهر و صور زیبا مقید اند و چون سالك در صدد علم مترقی باشد و در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی بزرگان قدس الله تعالی ارواحهم ازان استعاذه کرده اند و فرموده نعوذ بالله من التنکیر بعد التعریف و من الحجاب بعد

مطلوب غائب بکار نیاید وچون داستان عشق درین مختصر
ایراد نمودن آب دریا بکاسهٔ حباب پیمودن است بدین
چند سطر از کلام عزیزان اکتفا نموده باصل سخن رجوع
افتاد شیخ عبد العزیز را اشعار رنگین بسیار است وعزت
تخلص می کرد ولیکن اکثری از ارباب سخن اتفاق دارند که
ویرا بهتر از ساقی نامه شعری دیگر نیست لهذا بتحریر همان
ساقی نامه یادگارش بر این اوراق گذاشت   سرنامه را نشأ
نام خداست * که بی یاد او نشأها نارساست * بمیخانهٔ
بخشش او سپهر * دو بالا کند نشأ از ماه و مهر * زمین از خم
فیض او یافت کام * که در عالم آب دارد مقام * از و باده رندی
خوشگوار * که صافش بود نشأ دردش خمار * کند باده را نور
چشم ایاغ * زمی کرده روشن چراغ دماغ * ز احسان او نشأ در
کفت وگوست * جهان نشأ از خم فیض اوست * از و دور مه و
مهر امروزی پدید * که باید شب و روز ساغر کشید * بکن
نقش در جام دل نام او * که عالم مثالیست از جام او * خبر
از صفات تو بیهوشی است * زبانی که انجاست خاموشی
است * ز گلشن بگوشم نوائی رسید * مگر سعی بلبل بجائی
رسید * بهار است وشد سبز دیوانگی * جنون دارد امروز
فرزانگی * نشاط آنچنان سر زد از ابر تر * که شاخ افکند گل
بشاخ دگر * صبا کرد تا قسمت انبساط * بهر بلبلی داد صد
گل نشاط * ز گلریزی خندهٔ یاسمن * گل خنده دارد بدامان

در نهم تو آید ان ثوبی * در کلدر کانجا نمی کنجد دوبی * ثبت
عاشق را قلم در کش تمام * نامه معشوق ماند والسلام *
وعلامتی که بان تفرقه در عشق نفسانی وبهیمی توان کرد
چنانچه امام محمد غزالی علیه الرحمة در بعضی از تصنیفات
نوشته انست که اکر شخصی از حسن ان نوع لذت یابد که از
نظر بسبزه وآب روان ونظایر آن می یابد نشانه خمود شهوة
است ونظر برین تقدیر مرا ورا مباح است واکر لذتی دیکر
که مبدأ حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی وبهیمی
است ونظر برو حرام وبعضی حکما بر آنند که در عشق
نفسانی میل بحرکات وکلمات بیشتر می باشد از میل باعضا
وتناسب آن چه میل نفس بروحانیات بیشتر است از
جسمانیات وعلامتی دیکر آنکه عشق ومحبت جسمانی
را چندان ثبات وبقائی نمی باشد چه در انجا اختلاف
طبایع وتباین حالات برجاست بخلاف محبت روحانی
که البته بسر حد اتحاد رسد وازغائله تغیر وزوال
مامون باشد وتفصیل این مقدمه در کتب اخلاق توان
یافت وکفته اند که تمثال خود را در مرآت مردمک مطلوب
چندان کرت مشاهده نمودن وحتی المقدور استقرار دادن در
انجذاب خاطرش اثری تمام دارد چه حدقه چشم دریچه
شهرستان قلب است وهر کس بدروازه شهر در آید لا محاله
بشهر رسیده باشد ولیکن این عمل را مواجهه شرط است در

بادکفت * بخوش وقتی خاطر بلبلی * که آید بباغ و به بیند
کلی * بکوشی که آواز بلبل شنید * بچشمي که در جوی کل آب
دید * برنکینی کلشن انبساط * بشیرینی خواب صبح نشاط *
ببانک رباب ونوائي هزار * بجوش جوانان هنکامه دار *
برندي که آن زخمهٔ تارهاست * بتقوی که آن پردهٔ کار
هاست * که بي مي کنون بيدماغم بسي * بود تیرکی در چراغم
بسی * بده جام می تا رهانم دماغ * زیک شعله روشن کنم
صد چراغ * تغافل مکن زود درده شراب * نمیدارد این ابر
نسیان در آب * حریفان دل خم پر از خون کنند * تلافی خون
فلاطون کنند * به پیشینیان باد ازما درود * کز انها به میخانه
رونق فزود * نبوده است سامان مستي تمام * فلاطون هم
آورد وجمشید جام * حریفان میخانه جاکرده اند *
درعیش بربزم واکرده اند * عیان شد عیارهمه یک بیک *
مکربود ساغر زسنک محک * زجام کسي مي مکن آرزو * به از
آب انکوردان آبرو * بمیخانه دیدم جهانی دکر * درو جام می
اختري درکذر * بکلشن شدم کرم بزم شراب * بشاخست کل
ساغر پر کلاب * مي نغمه دارد خرد را هلاک * بسازید تنبور از
چوب تاک * ازو نبض دلهاست در اضطراب * مکر تار زلف
است تار رباب * مغنی نوائی تو عشرت فزاست * کل نشأهٔ
نغمه باد صباست * نه تنها دلم کشته از نغمه ریش * توهم
کن نکاهی باحوال خویش * دلت وارهد کی ازین درد کم *

چمن * تتق بسته بر گلشن امروز ابر * بر آتش لاله دیگ
زسیماب صبر * مرا از جفاهای گردون چه غم * مبادا ز سرم
سایهٔ تاک کم * فلک می برد گرد اها بکار * چه پروا فزون
باد عمر بهار * بگلشن خروش انچنان زد سحاب * که بیدار
شد چشم مستان زخواب * ز گردون برندان جفا رفته بود *
جفاها بر اهل وفا رفته بود * کران لشکر ابر آراسته * پی جنک
افلاک برخاسته * در بن ششجهت ابر سرتا سر است *
فلک را کنون مهره در ششدر است * سپهر است امثال تقویم
پار * نجوم دگر وضع کرده بهار * بهار است ومی بارد ابر سهیل
* چمن پر گل است وجهان پر نوید * غنی کرده بسیار درویش
را * بصابون زده کیسهٔ خویش را * بهار است ورندان طرب
می کنند * می از دست ساقی طلب می کنند * ندانم
بواعظ چها رو نمود * که خود وعظ می گفت ودر گریه بود * بیا
ساقی ای نوبهار نشاط * طراوت فزای گل انبساط * خمار است
خاری بدامان دل * گل نشا کن در گریبان دل * بیا ساقی ای
شمع بزم طرب * ز لطف تو روشن چراغ طلب * زمی بزم را
رشک گلشن بکن * چراغی ازین آب روشن بکن * چه گویم که
بی می چه غم می خورم * گرت نیست باور قسم می خورم *
بکیفیت بادهٔ خوشگوار * بآرایش مجلس نوبهار * بدستی
که اندازمل گرده است * بشاخی که از نشا گل کرده است *
برمزی که شب غنچه در دل نهفت * برازی که با گل سحر

افتادیم ما و شیخ از قسمت * چو او بنشست بر سجاده من باده
گل و کردم * (در جواب صائب گفته) مو کمندی صید دام پیچ
و تابم کرده است * نو خطی استاد مشق اضطرابم کرده است *
سوخت سرتاپای من ساقی بیک جام شراب * آنچه آتش
میکند با باده آبم کرده است * حسن قسمت بین که خوان
سالار عشق مهوشان * تیغ و سر در یک طبق چون آفتابم کرده
است * وقت رندی خوش که آزادم ز قید ننگ و نام * خانه
اش آباد آکو مستی خرابم کرده است * ساقی دوران مرا
پیوسته دارد در خمار * روز بد محتاج مهمانی شرابم کرده
است * خون بلبل می تراود از جبین جایی عرق * ساقی امشب
مست گویی از کلابم کرده است * داغم از دلچسپی این مصرع
صائب که گفت * گرم خوی آتشین روی کبابم کرده است
* (غزل) خط سبز که تخضر از وی نصیب تشنگان دارد *
عقیقی چون لب لعل تو در زیر زبان دارد * شکایت نامهٔ
ما را پر پروانه می باید * که نوک کلک ما چون شمع آتش بر
زبان دارد * گل از پستی کشد در خاک و خون دامن درین
گلشن * خوشا مرغی که بر شاخ بلندی آشیان دارد * خمار
آلوده را گفتن بخورمی نیست از حکمت * صبوحی ناشنا
بودن بصفرائی زبان دارد * بتنگ آمد دلم از غم دگر دزناله
می پیچم * صبوری سوزنی تا چند دستم بر دهان دارد * (وله)
من زبان گوهر فشان دارم * خنجر شعله بر فسان دارم *

ببین نغمه در ناخنت کرده نی * نوا چون دلم را بتار تو بست * بپندیش از دل نگهد ارد ست * خوشا باده و نغمهٔ در گوشهٔ * اگر از قناعت بود توشهٔ * بعزلت بود هر که با غیرت است * که عزت درین وقت در عزلت است * (امام وردی بیک انتخابی) منتخب اهل روزگار توده مرد ساده کو بود اما در عین سادگی پرکاری پیداداشت اصلش از خراسانست و در هند نشو ونما یافته در عین جوانی بهار عمرش از صرصر اجل خزانی گردید (منه) دود دل کرده غبار دل افلاک مرا * این چه گرد است که برخاسته از خاک مرا * میکند ساقی ما باده بجام از سر زلف * خون دل میدهد از شیشه رگ تاک مرا * عصمت آنروز که شد پرده نشین قسمت کرد * حسن را دامن پاک ونظر پاک مرا * زندگی در گذر روطول امل در کشش است * رشتهٔ چرخ شد گردش افلاک مرا * عاری از مسلهٔ عشق وی نیم ای قاضی * شاهد حال بود دیده نمناک مرا * (وله) گهی در آب دیدم گاه در آینه رو کردم * بهر جا سینه صافی بود با خود روبرو کردم * گهی چون شیشه می گریم گهی چون جام می خندم * نمی دانم چه می بود اینکه از خم در سبو کردم * بزم می کشان آمد شبی چون شیشه از مستی * عرق کرد از خجالت وشیخ پند ارد وضو کردم * ترا می یا فتم هر که می پرداختم با خود * نبودم بهر تو خود بودی بخود چون جستجو کردم * بطوفان غم

می و ساقی نمی گفت واهماز

بعضی بزرگان مثل خواجه حافظ وغیره که محتوی برین
معنی است اگرچه آنرا رد نمی کرد ولیکن تکرار نیز نمی فرمود
مشهور است که حضرت عالمگیرشاه در اوائل ایام سلطنت
حکم کرده بود که دیوان خواجه حافظ شیرازی را مردم از
کتابخانهای خود برآرند ومعلمان ممالک محروسه
بصبیان تعلیم ننمایند ولیکن همواره دیوان مذکور در
مطالعهٔ خاص آن سرحلقه اهل اختصاص می بود چون
بعضی مقربان درگاه ظل الهی از سر این معنی استفسار نمودند
بزبان مبارک گذشت که همه کس راقدرت بر فهم رموز
این کلمات نیست یمکن که ارباب غفلت بر ظاهر عبارت
حمل نموده در ورطهٔ بی باکی وعصیان فرو روند وبرای
شرب خمر وشاهد پرستی دست آویزی بدست آورده
بهاویهٔ خذلان منهمک کردند ازنور کجا بهره برد دیدهٔ
اعمی # بر ارباب دانش هویدا است که هیچ یکی از شعرای
ربع مسکون بلکه اکثر اولیا که بنا بر موزونیت طبع بشعر
میل فرموده اند الا ماشاء الله از تعریف شراب وشاهد فارغ
نبوده وبا این حال از علمای ظاهر وباطن احدی انگشت
رد بر آن ننهاده ودرین باب دلیلی بهتر از قصیدهٔ قطب
ربانی محبوب سبحانی غوث الصمدانی پیر دستگیر
حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی رضی الله

چون جرس لب نمي توانم بست * من دل خويش برزبان دارم * همچو تير راز دو کون آزادم * خانه در گوشهٔ کمان دارم * شعر فهمي زديگران بيقين * کافرم گر بخود کمان دارم * احتياجم بماه وانجم نيست * زانکه درخانه روشنان دارم * بس معاني که چيده ام ز سخن * بس نزاکت که در بيان دارم * نظم من قيمتي تراست ازلعل * ني بد خشانيم نه کان دارم * شعر صاف منست آب زلال * خضرم و عمر جاودان دارم * انتخابي چه مثنوي چه غزل * هرچه خواهي بخواه آن دارم * (ميرزا يوسف بيگ سابق) بارايش ظاهر و باطن و پيرايش صورو علن کمال جد وجهد بکار برده بود وازبد وحال فقر اختياري داشت و زيست پاکيزه ميکرد برادرانش منصبدار پاشاهي بودند ازانها چيزي نميگرفت اما اکثري ازامرا درخدمت وي اعتقاد داشتند و نذرها مي فرستادند بقدر حاجت برميداشت وخرجش ازاندازه دخل بمراتب زياده بود نوبتي در اوائل ايام شيخوخت فصد کرد و نشتر فصاد که في الحقيقت نيش زنبور قضا بود ازشريان در رگذشت دست ورم کرد وريم وخون جاري گرديد يک هفته بيمار ماند ازان جمله دو سه روز بعلاج پرداخت بعد ازان اطبا را از تردد بخانهٔ خويش منع فرمود چند روز ديگر بحالت غشي گذرانيد بنعيم جاوداني واصل گرديد وکان ذلک في شهور سنه الف وثمان وتسعين وطريقش

سره فرموده که چون قصیده تائیه گفته شد حضـرت رسول الله را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دیدم فرمودند یا عمر ما سمیت قصیدتك گفتم یا رسول الله آنرا روائح الجنان نام کرده ام فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا بل سمها نظم السلوك فسمیتها بذلك وقال الامام الیافعی رحمة الله علیه وقد احسن یعنی الشیخ ابن الفارض فی وصفه راح المحبة فی دیوانه المشتمل علی لطائف المعارف والسلوك و المحبة والشوق والوصل وغیر ذلك من الاصطلاحات والعلوم الحقیقیـة المعروفة فی کتب مشائخ الصوفیـه و من ذلك وصفه لها فی هذه الابیـات هنیـا لاهل الدیر کم سکروا بها * وما شربوا منها ولکنهم هموا * علی نفسه فلیبك من ضاع عمره * ولیس له فیها نصیب ولا سهم * (القول فی تشبیهات الخمر بالمحبة) بدانکه عشق ومحبت را با شراب صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ وعباراتی که در عرب و عجم بازاء ان موضوع است برای عشق و محبت استعـاره می کنند مثلا عشق و محبت را براح ومدام و می تعبیـر می نمایند واین مشابهت را جهات متعدده و وجوه گونا گون است ولیکن چون درین اوراق بساط اطنـاب مطوی است بتحریر وجهی چند که در رساله لوامع مسطور و مذکور است اکتفا مینماید (وجه اول) چنانچه می را در مقام اصلی خویشتن که جوف خم است بواسطه قوت جوشش وشدت غلیان بی تحرك

تعالی عنه نتوان یافت ومطلعش این است (قصیده) شربنا علی ذکر الحبیب مدامة * سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم * یعنی
چشانید مرا محبت کاسهای وصال مطلوب حقیقی پس
گفتیم مر خمر خود را که عبارت از مستی شوق بی زوال باشد بسوی
من بیاور روزافزون شود دیگر قصیده خمریه شیخ ابن الفارض
وشرح مولوی عبد الرحمن جامی که بلوامع موسوم است نزد
ارباب فضل وکمال شهرتی تمام دارد چند بیت ازان قصیده
مع شرح وتاویلات براین اوراق ثبت خواهد کردید اما مجملی
ازاحوال شیخ آنکه (وهو ابو حفص) عمر علی السعیدی المعروف
بابن الفارض المصری قدس سره از قبیله بنی سعد است
قبیله حلیمه مرضعه رسول صلی الله علیه وآله وسلم وپدر
وی از اکابر علمای مصر بوده در نفحات الانس مذکور است
که وی را دیوانیست مشتمل بر عیون معارف وفنون لطائف
که یکی از قصائد آن تائیه است که هفت صد وپنجاه بیت
است کما بیش وقد اشتهرت هذه القصیدة بین مشائخ الصوفیه
وغیرهم من الفضلاء والعلماء وفی الحقیقة آنچه بعد از
سیر وسلوک تمام درین قصیده از حقائق علوم دینیه و
معارف یقینیه از ذوق خود واذواق کاملان اولیا واکابر محققان
مشائخ روح الله تعالی ارواحهم اجمعین جمع کرده است در
چنین نظمی رائق فائق گفته اند که کسی دیگر را میسر نشده
است بلکه مقدور اکثر بنی نوع بشر نتواند بود وشیخ قدس سره

رک بر بدن او بي اقتضای مودت نجهد چون خون در رک
وپوست اوراه کرده است وچون جان بیرون ودرون اورا
منزلکاه کرفته فصاد بقصد انکه برآرد خون * شد تیز
که نشتري زند بر مجنون * مجنون بکریست کفت ازان
میترسم * کاید بدل خون غم لیلی بیرون (وجه رابع) می
شارب خود را وعشق صاحب خود را اکرچه بخیل ولئیم باشد
جواد سازند وکریم اما ثمره آن از کرم بذل دینار باشد ودرم
ومقتضای این بذل کل ما فی الوجود است مست می درم
بخشد یا دینار ومست عشق دو جهان بیکبار مست می
اردست کرم جنباند * جز بخشش دینار ودرم نتواند *
چون مست غمت مرکب همت راند * بر فرق دو کون
استین افشاند (وجه خامس) انست که هریک از مست عشق
ومست می بي پاکند ولا ابالی واز صفت جبن وترسناکی خالی
در مخاوف دلیرند ودر مهالك از جان سیر اما شجاعت آن از
غلبه بي عقل اخربین است ودلیری این از غلبهٔ نور کشف ویقین
آن بهلاکت دو جهانی کشد واین بحیات جاودانی مامست
معربدیم ورند چالاك * وز عشق نهاده پا بمیدان هلاك *
صد بار بتیغ غم اکر کشته شویم * آن سایهٔ همرجاودانیست
چه باک (وجه سادس) تواضع است ونیازمستی عشق
وسکر محبت نازنینانرا از پیشکاه ترفع وسربلندی باستان
تواضع ونیازمندی اندازد وعزیزان جهان را از اوج عزت و

خارجی میل بجانب ظهور و اعلان می باشد همچنین سر محبت که در تنگنای سینه عشاق و سویدای دل هر مشتاق مستور است بسبب غلبه و استیلا باعدم باعث بیرونی مقتضی انکشاف و متقاضی ظهور است عشق تو که بود شاه د رملک درون * چون دید بهٔ شاهی او گشت فزون * شد همره آب دیده همدم آه * وز پردهٔ سرای سینه زد خیمه برون (وجه ثانی) چنانکه می رانی حد ذاته شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور او بحسب اشکال و صور ظروف است چنانچه در خم بشکل تل و پر خم است و در سبو بصورت تجویف سبو و در پیمانه بهیات درون پیمانه همچنین محبت حقیقتی است مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیات و اوانی استعدادات ایشانست د ربعضی بصورت محبت ذاتی می شود و در بعضی بصورت محبت اسمائی و صفاتی و د ربعضی بصورت محبت آثاری علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت بجز تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان نیست عشق ارچه بسوی هر کسش آهنگست * با هیچکسش نه آشتی نه جنگست * بس بیرنگست بادهٔ عشق در و * این رنگ ز شیشهای رنگارنگست (وجه ثالث) عموم سریانست چنانکه اثر شراب صورت د رهمه جوارح و اعضای شارنش جاریست همچنین حکم شراب محبت د رجیع مشاعر و قوای صاحبش ساریست یک موی بر تن او از ابتلای محبت نرسد و یک

آب می خورم بدو شب .. نی باده شود تمام ونی من سیراب
(وجه عاشر) رفع پرده حیا وحشمت وزوال حجاب ناموس ودهشت است چون سکر محبت استیلا یابد محب از ین همه روی برتابد وبر بساط انبساط نشیند ودامن از هرچه خلاف اوست درچیند بیت خوش آنکه شوم مست وبکویت گذرم *گستاخ آیم بهادر رویت نگرم *که حقهٔ لعل درفشانت بوسم *که حقهٔ چعد مشکبویت سپرم *اکنون بباید دانست که محققان را درادای معانی بلباس صورت ارادهٔ هست ازانجمله شمهٔ درمطاوی چهار اشاره مثبت می گردد (اشارهٔ اولی) آدمی دربدایت حال بواسطهٔ اعمال الات حس وخیال از محسوسات بمعقولات رسیده واز جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک معانی جز در ضمن صور مانوس نفس ومالوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کند ممکن که قوت فهم او بان نرسد وطاقت ادراک آن نیارد بیت هرچند ترا رای جفا کاری نیست *در سینه تمنای دل آزاری نیست *بی پرده بسوی عاشق خود مگذر *کس طاقت آنکه پرده برداری نیست *(اشاره ثانیه) درادای معانی بلباس حقیقت جز اهل معنی بهره ور نتوانند شد اما بلباس صور چون مودی گردد نفع آن عام باشد وفائده آن تمام معنی است که دل همی باید ودین هم *معنی است که مه ریسی فزاید وکین هم *لیکن بلباس صورتش جلوه دهید *تا بهره برد دیده صورت بین هم *

کامکاری بحضیض مذلت وخواری افکند بس تخت نشهر
که شد زسود ای تو پست * در خیل گدایان تو بر خاک
نشست * سر بر در تو نهاده می بوسد مست * سک را بنیاز پای
وسکبانرا دست (وجه سابع) افشای اسرار است این همه اسرار
توحید وحقایق اذواق ومواجید که بر صفحهٔ روزکار و صحیفهٔ
لیل ونهار مانده است ثمرهٔ کفت وکوی متجرعان جام سلسبیل
معرفت ونتیجهٔ قیل وقال متعطشان شراب زنجبیل عشق
ومحبت است عشق تو بلندان دشمن بی صرون * اورد مرا که
نوکنم عهد کهن * در کام صحبت جامی او ریلدن * سرخوش
کشتم زبان کشادم بسخن (وجه ثامن) شیوهٔ بیهوشی است و
مستی وخلاص از قید هستی وخود پرستی اما مستی محبت
کمال شعور وآکاهی است بمحبوب ومستی می غایت جهالت
وضلالت وغفلت از هر مطلوب این دورا نراطریق درکات
فقدان ونکال نماید وآن نزدیکان را علو درجات قرب ووصال
افزاید عیبم مکن ای خواجه اکر می نوشم * در عاشقی وباده
پرستی کوشم * تا هشیارم نشسته با اغیارم * چون بیهوشم
بیارهم آغوشم (وجه تاسع) آنست که هرچند بیش نوشند
درجست وجوی آن بیش کوشند وهرچند افزون خورند
رنج در طلب او افزون برند نه مضرت آن هوشمند کردد و
نه حریص این خرسند من بحری ام تشنه لب وغرق
باب * هان ای ساقی تشنه لبی را دریاب * عمریست چو

عاشق بود از عشوه او فارغ بال * و زعمزه زند نهفته یا غنج و دلال * بر عاشق بیچاره بگرداند حال * چون زبان قلم وعده داده بود که چند بیت از قصیده خمریهٔ فارضیه مع شرح بطریق تیمن برین اوراق ثبت خواهد کرد بنا علی هذا التحریر سه بیت نموداری از آن کنج بی پایان نموده می آید قال الشیخ الناظم قدس الله تعالی سره العزیز

شربنا علی ذکر الحبیب مدامة   سکرنا بها من قبل ان تخلق الکرم

می گوید که نوش کردیم و بایکدیگر وسنگانی خوردیم بر یاد حضرت دوست که روی محبت بد وست شرابی که بدان مست شدیم بلکه بیوی آن از دست شدیم و این پیش از آفریدن کرم بود که درخت انگور باشد   روزی که نه از چرخ و افلاک نبود * و آمیزش آب و آتش و خاک نبود * بر یاد تو مست بودم و باده پرست * هر چند نشان باده و تاک نبود * حضرت سبحانه را دو تجلی است یکی تجلی علمی عینی که عبارت از ظهور وجود حق است بوجود ش در حضرت علم بصورت اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان و درین تجلی اعیان متصف بوجود عینی نیستند و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق و محبت و امثال آن در ایشان پوشیده است دوم تجلی وجودی شهودی که عبارت از ظهور حق است سبحانه بحسب استعدادات و قابلیات ایشان پس می شاید که مراد

و بسیار باشد که صورت پرست را بمنا سبب آنکه بعضی معانی
بلباس صورت مودی شده باشد باستماع آن میل افتد جمال
معنی از پرده صورت پر تواند از دو فهم او را تیز گرداند و سر او
را لطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد * پس کس
که کشد بره روي بیهوده رنج * تا که بره هش فرو رود پاي
بگنج * بس کس که بقصد سنگ بشکافد کوه * تا که شود از
کان کهر گوهر سنج (اشارهٔ ثالثه) همه کس محرم اسرار حقیقت
و واقف احوال اهل طریقت نیست پس از برای ستران اسرار و
اخفای آن احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل صورت
در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور باشد استعاره کنند تا
جمال آن معانی از دیده بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان
مستور * دی شانه زد آن ماه خم گیسو را * بر چهره نهاد زلف
عنبر بو را * پوشید بدین حیله رخ نیکو را * تا هر که نه محرم
نشناسد او را (اشارهٔ رابع) اذواق و مواجید ارباب محبت و سودا
و معارف اصحاب معرفت که بلسان اشارت منتن اوردید تاثیر
آن در نفوس مستمعان ازان زیادت باشد که صریح عبارت
ولهذا بسیاری ازین طائفه را استماع آیات قرآنی و کلام فرقانی
حال متغیر نگردد و از استماع یک بیت عربی یا فارسی که
مشتمل باشد بر وصف خال و زلف خوبان و غنج و دلال
محبوبان یا بذکر می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر
شود و بیخود افتند * چون فاش نماید آن پری چهره جمال *

هتل در ظلمات * وز چشمهٔ تن روان شود آب حیات * خورده یم می عشق ز خمخانهٔ ذات * بی کام و دهان ز جام اسما و صفات *
اگر کسی گوید که توجیه ثانی موقوفست بر وجود ارواح پیش از اشباح و این مسلم نیست زیرا که مذهب حکما آنست که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه اشباحست وامام حجت الاسلام با ایشان موافقت کرده و آن خبر مشهور را که ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام بران معنی حمل کرده که مراد بارواح مذکوره ارواح ملائکه است که مبادی سلسلهٔ وجود اند و در لسان حکما معبر میشود بعقول و نفوس و مراد از اجساد عالم که عرش و کرسی و افلاک و انجم و عناصر است گویم که شیخ کامل محقق شیخ صدرالدین قونوی را قدس سره در بعضی از رسائل خود درین مقدمه تحقیقی و تفصیلی است تقریرش انست که وجود نفوس جزئیه انسانیه که عوام و خواص راست بعد حصول مزاجست و بحسب آن واما وجود نفوس کلیه انسانیه که خواص راست پیش از حصول مزاجست بباید دانست که شیخ ناظم قدس سره در شربنا و مکرنا که در مصرعین واقع شده ضمیر متکلم مع الغیر ایراد فرموده است و بزرگان را درین جا نکتهاست ازان جمله انکه هر جزوی از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسمای الهی و مجموعهٔ عالم مظهر جمیع اسما اما بر سبیل تفرقه و تفصیل و حقیقت انسانیه را کمال

بمدامه محبت ذاتیه باشد وبشرب مدامه قبول استعداد
آن محبت در مرتبه اعیان ثابته وبذکر حبیب تجلی علمی
عینی خودش در حضرت علم بصور اعیان وقابلیات روح
واضافت ذکر بحبیب از قبیل اضافت مصدر باشد بفاعلش
ومراد بسکر استعداد سکر باشد در همان مرتبه یا حقیقت
سکر در مراتب دیگر از ان فروتر وبکرم کثرت وجودی عینی
یعنی قابل شدیم ومستعد گشتیم نزدیک تجلی علمی عینی
حق سبحانه بصورت اعیان ثابته یا در حضرت علم مرشراب
محبت ذاتیه را که سبب استعداد سکر ما بود در همان
مرتبه یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر وابن قبول
استعداد پیش از ظهور کثرت وجودی عینی بود خوش آنکه
برون زعالم سروعلن * نی راحت روح بود نی زحمت تن
* در زاویهٔ کتم عدم کرده وطن * من بودم وعشق بود و
عشق تو ومن * ومی شاید که مراد بشرب مدامه تحقیق
بصفت محبت باشد در عالم ارواح واضافت ذکر بحبیب
اضافت مصدر باشد بمفعولش ومراد بسکر سکر حقیقت
یعنی حیرت وهیمانی که ارواح کمل را در مشاهده جمال
وجلال حق سبحانه وتعالی بوده باشد وحاصلش آنکه
اشامیدیم پیش از تعشق جان بتن وتعلق روح ببدن برباد
دوست شراب محبتی را که مستی وحیرت ارواح در مشاهده
جمال جلال او بان شراب بود   زان پیش که خضر جان

با شمس ذات احدیت محاذاتی تمام و مقابلهٔ کامل که بر از
ان متصور نیست حاصل است در استفاضهٔ نور وجود و
کمالات تابعهٔ آن احتیاج بهیچ واسطه ندارد بلکه سائر حقائق
واعیان که تاریک نشینان ظلمت امکانند در استفاضهٔ
مذکور بوی محتاج اند پس نسبت وي در کمال محاذات
باذات احدیت وتوسط او میان آن ذات وحقائق امکانی در
افاضهٔ وجود وتوابع آن بعینها چون نسبت مقابلهٔ ماه تمام باشد
با فتاب و توسط او میان آفتاب وساکنان شب ظلمانی
در افاضهٔ نور ولوازم آن پس بنا براین علاقه لفظ بدر را که
موضوعست بازاي ماه تمام براي آن حقیقت استعاره توان
کرد ای جان ودل آخر بچه نامت خوانم * هم جانی وهم
دل بکدامت خوانم * چون یافت شب تمام از تو نور *
معذورم اگر ماه تمامت خوانم * وبعد از تعبیر از ان حقیقت
ببدر و از محبت بمدامه چون متعطشان بادیهٔ ضلال وگمراهي
بشرب راح سلسبیلی محبت الهي وتجرع شراب زنجبیلی
مودت وآگاهی بدستیاري هدایت او توانند رسید او را کاس
آن مدامه توان داشت دور مه رخسار تو اي ماه تمام *
جامیست کزو خورم مي عشق مدام * از بس که فتاده
بیخودم زین می من * مي چیست نمي شناسم وجام کدام *
چون متصدي ادارت این کاس جز اسماي الوهیت واوصاف
ربوبیت که در حدیث صحیح قلب المومن بین اصبعین

احدیت جمع جمیع مظاهر است هیچ جزوی از اجزای عالم نیست که مراو راد رانسان کامل خود اری نیست لیکن بر سبیل جمعیت وجمال گویا عالم کتابیست مفصل ومبوب وانسان کامل انتخاب فهرست فصول وابواب آن پس می شاید که ایراد شربنا وسکرنا بضمیر ما دوق المتکلم الواحد از برای اشارت بجمعیت مذکور بوده باشد بی ملاحظه مشارکان دراین شرب وسکر ومی شاید که بنابر ملاحظهٔ مشارکت باشد زیرا که اعیان ارواح کمل افراد و اقطاب در سکر وشرب این شراب باشند ناظم مشارکند ومساهم

تنها نه منم زعشق تو باده پرست * آن کیست تو خود بگو کزین باده نه مست * آن روز که من گرفتم این باده بدست * بودند حریف می پرستان الست * قال قدس سره لها البدر کاس وهی شمس تدیرها * هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم * می گوید آن شراب را علی الدوام ماه تمام است جام وحال آنکه خودش آفتابیست درخشان ومی گرداندش انگشت هلال مثال ساقی وبسیار پیدا آید وقت آمیختنش باآب ستاره درخشنده از شکل های حباب ماهیست تمام جام ومی مهر منیر * وآن مهر منیر را هلالست مدیر * صد اختر درخشنده هویدا گردد * چون آتش می زآب شود لطف پذیر * حقیقت محمدی را که صورت معلومیت ذاتست مع التعین الاول وصورت وجودی وی قلم اعلی است نسبت

ظلمت بیابان ضلال وحیرت شوند وهمانا اشارة باحوال این طائفه تواند بود که شیخ ناظم فرموده وکم بید واذام زجت نجم (رباعی) این طائفه اند مطلق از قید رسوم * فارغ شده‌اند پیشه احوال علوم * بر ظاهر شان لوامع نور هدی * للدین نجوم للشیاطین رجوم * (قال قدس سره) فلولا شذاها ما اهتدیت لحانها * ولولا سناها ما تصورها الوهم * می فرماید که اگر نه بوی خوش وشمیم دلکش می فائح شدی راه صواب بصوب خمخانه نداشتمی بردو اگر نه لمعۀ نور وپرتو ظهور وی لائح کشتی بقدم وهم طریق تصور حقیقت او نتوانستمی سپرد گر رهبر مستان نشدی نکهت می * مشکل بردی کسی سوی می کله پی * ور چشم خرد نیافتی نور زوی * کی درک حقیقتش توانستی کی * همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی است ظل وفرع جمال ذاتیست همچنین عشق مجازی ظل وفرع محبت حقیقی است وبحکم المجاز قنطرة الحقیقة طریق حصول آن ووسیلۀ وصول بان زیراکه چون مقبلی را بحسب فطرة اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عز شانه بوده باشد وبواسطه تراکم حجب ظلمانیه طبیعیه در حیز خفا مانده اکر ناکاه پرتوی از نور آن جمال از پردۀ آب وگل در صورت دلبری موزون شمائل متناسب الاعضا نمودن کیرد هرآینه مرغ دل آن مقبل بر آن اقبال نماید ودر هوای محبت او پر وبال کشاید اسیر

من اصابع الرحمن ازان باصابع تعبیر رفته نتواند بود هلال را که مشابه با نکشت ساقی است اشارت بدان توان داشت و اشنا دادارت کاس باوتوان کرد این بزم چه بزم است که ارباب کمال * نوشند می محبت ازجام جلال * بین بر کف ساقی قدح مالامال * بدری که بود پدید از چند هلال * واصلان وکاملان دو قسم اند جماعتی مقربان حضرت جلال اند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل دیگران بایشان نرفته چندان شراب عشق ومحبت بدیشان پیموده اند که ایشان را از ایشان ربوده اند غرقهٔ بحر جمع احدیت کشتند از ربقهٔ علم وعقل منخلع شدند احکام شریعت واداب طریقت از ایشان برخاست مکان قباب عزت وقطان دیار حیرت اند ایشان را از وجود خود آکاهی نبود بدیکری کجا توانند پرداخت خوش وقت کسی که می درین میخانه * از خم وسبو خورد نه از پیمانه * صد بار اکر نیست شود عالم وهست * واقف نشود که هست عالم یا نه * قسم دوم آنانند که چون ایشان را ایشان بربایند بار دیکر از استغراق لجهٔ فنا بساحل تفرقه ومیدان بقا خلاصی ارزانی دارند وباحکام شریعت وآداب طریقت معاودت نمایند شراب زنجبیلی جذب ومحبت را با زلال سلسبیلی علم ومعرفت بیامیزند وازامتزاج این آب بان شراب بسیار حباب نجوم آثار معارف واسرار برخیزد وهریکی نجم هدایت فرو ماندکان

غافل * در دیده عیان تو بودهٔ من غافل * عمری ز جهان
ترا نشان می جستم * خود جمله جهان تو بودهٔ من غافل *
چون انجا رسید بداند که عشق مجازی بمنزلهٔ بویی بوده
است از شرابخانهٔ عشق حقیقی و محبت آثاری بمثابهٔ
پرتوی از آفتاب محبت ذاتی اما اگر آن بو نشمیدی
باین میخانه نرسیدی واگر آن پرتو نتافتی ازین آفتاب
بهره نیافتی خوش وقت کسی که بوی میخانه شمید *
رفت از پی آن بوی بمیخانه رسید * آمد بوقی زکوی میخانه
پدید * در پرتو آن حریم میخانه بدید * بعضی مقدمات
که زبان قلم بدان وعده میداد این بود ومن الله نیل
المقصود ز هر لفظش روان مکند رچو خامه * بهر حرفش
فرو و چون سیاهی * اکنون برخی از اشعار میرزا یوسف
بیک شائق که در ضمن احوالش این مراتب قلمی گردید
مثبت میگردد (من وارداته) زهی پیچیده در زنجیر زلفت
عنبرین شبها * هویدا در شکرخنده لب لعل تو
کوکبها * شب عید از خیال ابرویت کر بر فلک بینم *
بدا غم ناخن کردون خلد چون نیش عقربها * غلام هندی
وخال زنخدانت مسلمانی * اسیر حلقهٔ کفر سر زلف تو مشربها
* کنون تا چند حرف آرزو از لوح دل شویم * بسان تخته
مشق خط طفلان مکتبها * تکلم ار دهانت دار وی درد دل
شائق * تبسم از لب لعلت کاید قفل مطلبها * (وله) بهار

دانهٔ خال او شود وشکار دام زلف او کردد از همهٔ مقصودها روي بکرداند بلکه جزوی مقصود دیکر ندارد از مسجد وخانقه بخمار آید* می نوشد ومست بر دریار آید* از هرچه نه عشق یار بیزار آید* او را بهزار جان خریدار آید* آتش عشق وشعله شوق در نهادش افروختن کیرد وحجب کشفي که عبارت از انتعاش دل است بصور کونیه سوختن پذیرد غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت او بکشایند وغبار کدورت از آینهٔ حقیقت او بزدایند دیدهٔ او تیزبین شود ودل او حقیقت شناس کردد نقص واختلال حسن سریع الزوال را دریابد وبقا وکمال جمال ذوالجلال را ادراک کند از ان بکریزد ودرین آویزد سابقه عنایت استقبال او کند واول جمال وحدت افعال بر وظاهر شود چون در محاضرهٔ افعال متمکن کردد جمال صفات منکشف شود وچون در مکاشفهٔ صفات رسوخ یابد جمال ذات تجلی کند ومحبت ذاتي متحقق کردد ابواب مشاهده بروي مفتوح شود وجود را من اوله الی آخره یک حقیقت بیند ظاهرش چون بجمیع شیونه واعتباراته بر باطنش تجلی کرد حقائق علمی امتیاز یافت وچون باحکام حقائق علمی باطني منصبغ کشت اعیان خارجی تعین پذیرفت بر هرچه کذرد او را یابد ودر هرچه نکرد او را بیند هر لحظه روی در مشهود خود کند وکوید در سینه نهان تو بوده من

برداردزحیرت سازخاموشم * چراغ خلوت آئینه کن منقار
طوطي را * ببزم سبحه کردانم زاشک خویشتن فطرت * که
موجی می کند زناردرگردن صراحی را *(وله) خون بچشم
ازدل صد پاره آن خودکام ریخت * ساقی ما ازشکست شیشه
می درجام ریخت * جلوه کردي که افتاد آفتاب ازطاق چرخ
* دستی افشاندي که مهتاب ازکنار بام ریخت * خشک شد
ازسوزآهم شیردرپستان ماه * شعله پنداري بکامم مادر
ایام ریخت * طائرمارا چه داری درقفس کاین ناتوان * هر
پري کاورده بود ازاشیان دردام ریخت * یافت فطرت ازنگاه
ازحلاوت کام جان * حسن رانازم که قند ازشیره بادام ریخت
(وله) سربسرچون قفسم چاک گریبان کردند * کاررابرمن
دیوانه چه آسان کردند * کسوت عشق بریدند چوبرقامت
ما * زخم دل آسترچاک گریبان کردند * رازاگرفاش شد از
ساده دلیها چه عجب * عکس رادربغل آینه پنهان کردند
* همه جاریک روانست زآمد شد هنگ * شهررابهرمن
اطفال بیابان کردند * درشبستان ازل شمع یکی بیش نبود
* بزم رازپرپروانه چراغان کردند * درحرم شوق توافتاد
چوبلبل بقفس * هربن موي مرازخم نمایان کردند * نرخ
بستند بگوهرسخن فطرت را * کس مخربود متاع هنرارزان
کردند * تاحال بدست آویزاحوال کذشتگان نگارنده
بوقلمونیهاي روزگارکشته بجهت ارباب خبرت سرمایهٔ فراوان

حسن او تا جلوه فرمای گلستان شد * برنگ گل مرا لبریز
خون چاک گریبان شد * بلاگردان آن وحشی نگاهم کز
تماشایش * بیابان حلقه هاي دام از چشم غزالان شد *
گل امین سرو یارب در گلستان جلوه ریز آمد * که سرمشق
تحیر دیدهٔ نازک نگاهان شد * جهان را دام دلها گشت هر پیچه
مضمونم * بزلف شعر من تا شانهٔ غور سخندان شد (وله)
خدنگ غمزهٔ شوخ شکاری را تماشا کن * ز شمشیر نگاهش زخم
کاری را تماشا کن * ز خوبیهاي حسن سبز آن سرو قبا پوشم *
بگل گشت چمن ابر بهاري را تماشا کن * سرت گردم گرت شوق
جمال خویشتن باشد * بچشم آفتاب آئینه داري را تماشا کن
* دران گلشن که باشد جلوه فرما سرو موزونم * خجالتهای
سرو جویباري را تماشا کن * برآ از قید عزلت شایقا در
کوچه گردیها * بحسن خوش نگاهان صنع باري را تماشا کن

* (میر معز فطرت) از سادات موسوي و از منصبداران عمدهٔ
حضرت عالمگیر شاه بود مدتی خدمت دیواني صوبهٔ بهار
داشت تا آنکه در سنهٔ هزار و یک صد و یک نقد جان را بدیوان
قضا واصل گردانید (منه) بخط جام مسحر کردم آخر پارسائی
را * زنار موج مي شیرازه بستم جزو تقوی را * نمی آید بگوشم
ناله این بزم پنداری * که مطرب کرده است تار سازش
موی چینی را * مرا چون بید مجنون کرد عشق سرو بالائی
* که طوق گردن قمري شمارم چشم لیلی را * نقاب از چهرهٔ

پرستاران خاص که در شیوه دلبری ومزاج دانی بي نظیر بود
ودر علم موسیقی مهارتي داشت که هر روز نقشی تازه باهنگ
دلفریب بسمع مبارک می رسانید بقضاي آسماني رحلت
نمود ومفارقتش برخاطر آن حضرت نهایت دشوار کردید
روزدیکر بجهت شکار بر آمدند نواب مذکور در جلوه بود
چون مردم بهر جانب منتشر کردیدند وخلوت یافت
بعرض رسانید که با این همه بارانده وملال که برخاطر
مبارک فرود آمده است سواری شکار فرمودن چه حکمت
خواهد بود آن حضرت در جواب بمضمون این بیت اشاره
نمود نالهای خانکی دلرا تسلي بخش نیست * در بیابان
مي توان فریاد خاطر خواه کرد * عاقل خان این بیت از اشعار
خود بخواند عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود * هجر
چه دشوار بود یار چه آسان کرفت * آن حضرت رالبي اختیار
رقت افتاد وزماني دراز دران حالت بود چون افاقت یافت
پرسید که این شعر از کیست کفت از شخصی است که
نمي خواهد بحضور بندکان حضرت بنام شاعري موسوم کردد
پادشاه تبسم نمود وبکرات ومرات آن شعر را مسموع فرموده
یاد کرفت وازان روز نظر تربیت بیش از بیش بحال وی
بکماشت تا آنکه بمنصب چهار هزاري رسانید وامروز که
دوازده سال است حضرت ظل الهی به تنبیه مفسدان دکن
توجه دارند بین صوبه داري وتدبیرات او مردم شاه جهان

عبرت سرانجام داد بعد از بن به ترقیم حالات بعضی بزرگان
و آشنایان که خلعت فاخره هستی در بر و کلاه فیض بخشی
خاص و عام بر سر دارند غازه تازه بر عذار ساده رویان اوراق
می گذارد (کامیاب دولت حقیقی و مجازی نواب عاقل خان
رازی) اسم شریفش میر عسکری است از سادات صحیح النسب
خواف و از عمده خوانین شاه عالمگیر است وصاف رنگینی
کلامش را خامه از قلم نرگس و سیاهی از دوات لاله باید گرفت
از رنگ گل و صریر از آواز بلبل شاید از رشک نسخه سهر و
ماهش ماه و آفتاب در روساختن و از مشاهده رنگینی و نزاکت
سخنش گل و بلبل در رنگ باختن دیوانش عالمی است پر از
یوسف طلعتان معانی دلنشین و سواد اعظمی از سیه فامان
حروف مشکین و در رشته بازار سطورش متاع درد انبار انبار
و بر تخته دوکان صفحه اش گلهای مضامین رنگین کار از کار
هر سطرش زلف معشوقی سراپا ناز و هر نقطه اش داغ دل
عاشقی خانه برانداز بهاری پر از ساز و سامان زیب *
هر رنگ سخن گشته خاطر فریب * نمک ریز از و کام جان سخن *
شکر پاش از و حقه های دهن * برای سخن شهری آراسته *
که دل یافته هرچه زو خواسته * نهاده است هر کس در ابتدا
قدم * سیه مست گردید همچون قلم * خان مذکور از
قدیمیان حضرت عالمگیر شاه است و همواره به نیکو بیانی و
هم زبانی پایه امتیاز داشته گویند در ایام شاهزادگی یکی از

همه سو سویتو بود * در جهان هیچ دل از وسوسه آزاد نماند
* مگر آن دل که اسیر خم گیسوی تو بود * هر گل تازه که بشکفت
همه رنگ تو داشت * غنچهٔ نافه چو بشکافت پر از بوی تو بود
* سامری کیست که جان در تن گوساله دهد * ساحری
چیست همه فتنه جادوی تو بود * کشتهٔ غمزه تو نیست
همین رازی و بس * پس مسلمان بستم کشته هندوی تو بود
(وله) تا بر رخ زلف سیه آن بت طناز نهاد * کفر و اسلام ز یک
سلسله آغاز نهاد * یار ما ناز پی گرمی هنگامه نکرد * زین
همه منت خود بر صفت ناز نهاد * بار دنیا چه نهی بر سر
دل کاین بار یست * هر که برداشت محنت بندم بار نهاد *
کوهکن سعی بسی کرد بجائی نرسید * در ره عشق قدم تا
بچه انداز نهاد * رازی از نغمهٔ نی راز نهانی دریاب * کاین
چه رازاست که در پرده هر ساز نهاد (وله) ای حسن تو هر دم
صد جلوه نقاب اندر * صد موج زند دریا پنهان حباب
اندر * تو کشته نهان در ما چون آب به رنگ اندر * ما جلوه نما
از تو چون رنگ شراب اندر * درد تو مرا در سر چون روح بود در
تن * هوی تو در اشک من چون بوی گلاب اندر * تا زلف ترا
دیدم در دست صبا پیچان * می پیچم و میکاهم چون رشته
بتاب اندر * احوال دل رازی گفتند درین مصراع * درکارم
و بیکارم چون مد بحساب اندر * (وله) عشق از معموره
میخواند بویرانی مرا * عاشق و یرانه کرد این گنج پنهانی مرا

آباد ونواحی را جمعیتی که در حضور پادشاه بود حاصل است وخلاصهٔ احوال وي آنکه ظاهرش آراسته بتجمل واسباب دنیاست وباطنش پیراسته بمشاغل نجات عقبي (من نغمات عشقه) خشک کنم زسوز دل دیدهٔ اشکبار را* چند درآب افکنم آئینهٔ نگار را* منتظران یار را جلوه هر صوریکوست* سرمه بود غبار ره دیدهٔ انتظار را* قبلهٔ مست می کند خانه مي فروش را* انکه بکعبه می برد سالك هوشیار را* پای طلب براه نه شرط ادب نگاهدار* چونکه تو کردي اختیار تهمت اختیار را* چند غمي جهان خوري دل چه نهی برین چمن* باد خزان چو در پي است جلوهٔ این بهار را* بمست کرده زخون دل نافهٔ اهوی ختن* تا بکشاد آن غزال طرهٔ مشکبار را* ساقی مست راز با ساغر بیهشی دهد* این مي اگر نمي چشی بس که کشي خمار را* (وله) سر چو کشیدم زجیب عشق گریبان گرفت* پا چو کشادم زبند راه بیابان گرفت* هرکه بکف جام دید دولت جمشید یافت* هرکه زدنیا گذشت ملك سلیمان گرفت* دامن وصل نگار دست امیدم نیافت* چاک گریبان من دامن دامان گرفت* عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود* هجر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت* رازی سر کشته را عشق چو شد رهنما* رفت بدست نیاز دامن برهان گرفت (وله) سالها شد که دلم معتکف کوی تو بود* روی چون قبله نماز

۱ بلندروه طریقت نارسا پای بر منهاج شریعت قدم فرسا پای رفعت بر آسمان دارد * هر خدمت بر آستان دارد * سروحدت بمغز برده ز پوست * همه واکرده خویش را همه اوست * شرح حالت معنوی و بیان حقائق و معارفش که از پایهٔ استعداد این هیچمدان هزار درجه بلند تراست بکدام دست و زبان اظهار تواند نمود شاهد این حال و مصداق این مقال شرح کتاب مستطاب مثنوي معنویست که مطالب روشنش بر آسمان طبع بلند فطرتان چون کواکب و نجوم سیار است و مقدمات روح افزایش چون جان نازنین در قالب مستعدان دبار رموز و اسرار مثنوي که بر عقول و افهام صورت استتار داشت انکشاف آن درحصهٔ او بود کویا حل دقائق را حضرت مولوی از غیب دا بنهاد رهنگام تصنیف حواله بوی می فرمود کمترین شاکردانش بمثنوی داني معروف و ادنی تلمیذش بصفات صوفیه موصوف نظم آبدارش خمار آلودکان فراق دلدار را شراب ریحانی است و چاشني شهد کفتارش کرسنه چشمان وصل مطلوب راغذای روحانی سخن دلپذیرش چون دل سخن پذیر در همه جا عزیز و فکر بلندش چون بلندی فکر مرغوب اهل تمیز منت طبع نکته پروران سخن * بر سرا پای داستان سخن * فکر سرمایهٔ سحر خیزیش * میر شبکیر کاروان سخن * لفظ پهلوند زد دا زمعني * مرحبا ضبط پاسبان سخن *.

مرا* دل پریشان بود با زلف پریشان جمع شد* وجه جمعیت شد این جمع پریشانی مرا* گرچه جانم سوختی ای دوست دلسوزتر توام* ور بتلخی می کشی شیرین ترا جانی مرا* من همی سازم بتو هرچند می سوزی دلم* دل نمی رنجد زتو هرچند رنجانی مرا* دوش بیتی در نظر آمد ز دیوان سعید *کرد پیدا درد پنهان در غزل خوانی مرا* از نظر پنهانی وز درد تو درد دل آشکار* آشکارا می کشد این درد پنهانی مرا*

(سیادت نسبت صفوت نشان مجمع کمالات نواب شکرالله خان) سایهٔ دست سخایش تهی دستان بی سرمایه را ظل هماست و در عهد بخششهای بی دریغش کهن افسانهٔ حاتم بر بال عنقا ابر شمشیر ابدارش بر کشت وجود اعدا از جوهر ژاله ریز و صفیر تیر خارا گذارش بر صحن سینهٔ مخالفان صاعقه بیز سپر حمایتش گرادر بر کشید که از تاب آفتاب حوادث پناه ندیدند و جوشن التفاتش گرا رسید که چون چشم زره از چشم زخم روزگار مصون نگردید اقسام هنرمندان بیمن تربیت و فیض انعامش بکام دل رسیده و اهل مجلس فردوس مثالش را مضمون کریمهٔ لهم فیها ما یشتهون برای العین مشاهده گردید فضائل چهارگانه که اهل عالم بتحصیل آن رنجها کشند در ذات مبارکش جبلیست و وجود کرامت آمودش را بر مراتب سعادات احاطهٔ کلی چشمی حق بین گوشی حق شنو خاطر حقیقت رای مینهٔ معرفت خبر دمتی

که بقول حکمای بابل از تمام دورهٔ فلک بقانون نبات از زمین رویید مدتی دنک بودم وازبست وکشاد دراختلاط بیخبر هرکرد ان زمین می کشتم وحیران آسمان هرچند تفکر در هقده ذرات وجود میرفت سر رشتهٔ بدست نمی آمد که وسیلهٔ ادراک آفتاب حقیقت کرددا اضطراب دراضطراب موج میزد وحیرت برحیرت می افزودتا انکه جذبهٔ توفیق بقدر تلاش نه درخور استعداد رخنهٔ درین طلسم وانمود ورجوع قطره بمحیط خود واجب کشت مرا ازوکالت خود برآوردند وبحضرت کبریای خود تسلیم نمودند سخن نام دولت دادند مضمون اززوال اکر به پشت کرمی اوشکم چون کمان برپشت بندم زور تن وقوت دل بجاست ومعنی لقب لشکری عطا فرمودند که اکر بعالمگیری سر برآورم رواست الحق عجب مصاحبی است وطرفه مونس جمال بیدماغی منست که محنت نکشیده ام ودرپناه امن آباد دلست که غم ندیده حرفی که بخاطر نکذشته نکم دنیاست ونقشی که درسینه جانکرفته یاد عقبی شیخی ازطواف کعبه بخانه آمد مریدان غریب تعجبی درخود رفتن درومشاهده نمودند چون استفسار درمیان آمد شیخ آهی ازدل برآورد وکفت شخصی را درون بیت الله دیدم که ازهمه بخشش بی نیاز کثرت مال وافزونی کوسفند وطول عمر وحیات فرزندان درمی خواست وتاجری بنظرد رآمد که دردکان

آنچه نسیم لطفش با مولف این اوراق کرده آلرصبا وشمال
با اوراق گل میکرد هرگز رنگ جمعیتش ببوی تفرقه آشنا
نکردی ومعاملهٔ که آبیاری انعامش باین بی برگ نوافرموده
اگر قوت نامیه با اشجار می نمود اساس پا برجایش اصلا
بانهدام روشناس نگشتی چون قبل ازین شمهٔ ازرسوخ
فدویت موروثی وهواداری خویش رادزد کرملا فرخ
همین قلمی کردانیده است درین مقام بنا برنا رسائی
استعداد بدین قدر اکتفا نمود وبتحریر چند غزل ودو رقعه
که درجواب شیخ ناصرعلی بقلم سحرطراز مرقوم بوده است
بارقعات شیخ مذکورکه سرشتهٔ سخن ازانجا بدست آمده
جلا افزای این مرات خیال کردید باهمه سربلندیها خاکسار
تخلص دارد وآینه علو مدارج را باین غبار مصفا می دارد

(رقعه شیخ ناصرعلی بجناب نواب شکرالله خان) ای یاد تو روح
جان حیات نفسم * درد دل خود پیش توگویم چه کسم * حرفی
بشنو شهید احسانم کن * طوفانی انفعال چندین هوسم * خاک
نشین آستانه نیازناصرعلی بعد ازعرض اخلاص بسمع آن
چهره کشای جمال بی صورت معنی که ادا آشنای نغمهٔ بی ساز
محبت است میرساند که این شطح نامهٔ سودا شوربدکان
بس کوچه رو عالم وجود را اندکی میرگاه نظر دقت آفرین
و پیشانی چون در بهشت برروی انتظارکشان جلوه التفات
کشایند من ازکائنات رمیده بخود آرمیده برنگ آدمی

غایت توجه بعالم معنی آن لشکر شکن فوج شعریات را خبر نیست که بدولت خداداد سخن عالمگیر شده اند و بلشکر معنی جهانگیر نظمت باتفاق معانی جهان گرفت * آری باتفاق جهان می توان گرفت * هرچه در مدح دولت سخن ترقیم یافته که عجب مصاحبی است وطرفه مونسی جمال بیدماغی منست که صحبت ندهیده ام و دربان امن آباد دلست که غم ندیده حرفی که بخاطر نگذشته نکرد نیا است و نفشی که در سینه جا نگرفته یاد عقبی معلوم شد که موافق حوصلهٔ مخاطب در وصفش بر روی بیان کشوده اند و راه مدحش ببادیهٔ پیمائی صورت نموده والا رتبه آن دولت و دولتمند برتر از آن است که توصیف آن گنج بی پایان بهمین قدر بیان اکتفا شود سخن لطیفهٔ است که معنی بصورت آن متجلی گشته آن جناب فیض ماب مستغنی است از مدح و ثنا و بیگانه است از هر آشنا مصاحب و مونس گفتن بی ادبی است چرا معشوق مهربان نتوان گفت که مثل از خود رمیده بعشق آرمیده میان ناصر علی معشوق مزاج را در جذب خود آورده عاشق خود ساخته یا عاشق صاحب نفس بتوان لقب داد که هر خداخواه و دنیا طلب را بدام خود آورده رام گردانید جمال بیدماغی نیست بلکه نشأ بخش ایاغ دماغ است دربان کاخ دل نیست بلکه طالب نظارگیان است که جمال خود را بنظرها ان معنی جلوه می دهد رابطه است میان

کشاده ومشتري بيش از بيش بر هرش ريخته وانچه بخاطرش
نمي کذشت غير هدا بود الحاصل فقيرا زخدمت کرامي
حاجت جز محبت ايشان نمي خواهد اکر توفيق وفا نمود
نخواهد خواست مکر بضرورت که ائين محبان است ودين
صادقان زياده محبت باد ومزه محبت والدعا (جوابی که
نواب شکر الله خان قلمی فرمود) اي ياد توام سلسله جنبان
جنون * دور از تو و بزم تو بکو چونم چون * چون شمع ستاده
تا بزانو د راشك * چون شيشه نشسته تا بکردن در خون * باد
پيماي باديه خاکساری شکر الله بعد از اداي نياز بعرض آن
ديده باز جمال چهره حيرت وحيران حسن معنی بیصورت
سخن رس حرف خموشي وادا فهم طرز بيهوشی زباندان
چشم سخنکو وملدعا ياب کره ابرو از خود رفته بيك جلوه
نکار آشنائی بخود آمده از نهايت رسائي می رساند که صحو
نامهٔ آن مست ميخانهٔ فصاحت وبيهوش خمخانه بلاغت
که کنج خانهٔ سخن سازی وبازنامه معني طرازی بود بمطالعهٔ
اين حيران انجمن هستی وسرکردان عالم نيستی درآمد
بقدر فهم نارسائی خود ارمغانی وجواهر خداداني دامن
دامن اندوخت وچراغ بينش درکاشانهٔ دل مهر منزل
افروخت انچه بمقتضای کريمهٔ واما بنعمت ربك فحدث
ازحصول دولت لا يزال سخن ولشکر بيحد معنی اسمای رفته
بود که اکر بعالم کيری سر برآورم رواست عالم کير پنسا اما از

بیگانگی اشنائی بهمه بیگانگان بقدر استعداد هر یك است
و بیگانگی بجمیع اشنایان باعتبار کمال خود نمی دانم که
دولت سخن و لشکر معنی راد و نام می توان نهاد یا یك لقب
یگانگی سخن و معنی برنگی ثابت است که بی یکی وجود دیگری
محال معنی را بی سخن ظهور نیست و سخن را بی معنی
اعتباری نه چون قالب و جان از ازل باهم آمیخته دست و
گریبان اند سخنی نیست که معنی آن بجائی نرسد و معنی نه
که بی سخن شمهٔ ظهور نماید چون سخن از راه های کثرت
بر آمد بشاهراه وحدت رسید گفت و گوی متعدد که ناشی
از تجلی اسمای متکثره بود منقطع شد کار چون با وحدت
افتد گفت و گو در کار نیست* چون سبق یك حرف باشد
حاجت تکرار نیست* با وجود اینکه سخن بوحدت رسید
و کار بخموشی انجامید سخن لبریز حکایتست و از عدم وقت
در شکایت بشنو از نی چون حکایت می کند* و ز جدائیها
شکایت می کند* تا مرا از گفت و گو ببریده اند* از نفیرم
مرد و زن نالیده اند* سینه خواهم شرحه شرحه از فراق* تا
بگویم شرح درد اشتیاق* ختم سخن بسخن صاحب سخن
شد والسلام والاکرام (مکتوب دوم از شیخ ناصر علی بجناب نواب
معز الیه) ای پرتو آئینه جان نامه تو* وی نور نظر سیاهی
خامه تو* از دیده غبار رفت و از دل حسرت* این جامهٔ
یوسف است یا نامهٔ تو* جو شنا جوش خمخانه تحقیق [illegible]

عاشق ومعشوق واسطه است میان خالق ومخلوق بلال
عاشقان کذری دارد وبخاطر معشوقان راهی بمسنان هوشی
می دهد وبهشیاران گوشی اهل عشق رابدستیاری او آه و
فغان است واهل حسن رابمد بیان او زیب جهان این همه
شور وشغب عشق بوساطت او بگوش اهل دل می رسد واین
همه کمال حسن وملاحت بسبب او در معرض بیان می اید
آفتابیست که تمام انفس وآفاق از وجود او فیض یابست
وابریست که همه گلزار وآبدار بیرنگی است که بهر رنگ
بقدر کمال او رنگ آمیزی نموده نیرنگی است که برنگ هر
رنگ شناخته بلکه اگر بررنگ تابد جلوه آب دهد واگر بر
آبگینه رنگ شراب بهر دل که جلوه نمود چون بقدر تمام
استعداد ادراک او بود دانست که کمال این صورت دیدم و
بهر خاطر که عظمت خود نمود فهمید که شان این معنی بیان
طبع سنجیدم هر آئینه که پرتو آفتاب را در خود دید بداند
که آفتاب همین قدر است از قصور فهم است وهر آبگینه که
عکس ماده زیاده یافته بفهمد که حسن ماده همین ار کوتاهی درک
هر یکی بقدر فهم خود از وسخنی کرده وهر کس بطاقت علم
خود حرفی زده هر که بان معشوق مطلق که بهر مقدار بقدر
استعداد جلوه دارد فی الجمله آشنائی بهمرسانید میداند
که کمال حسن او از احاطهٔ درک بیرونست واز اندازه فهم
افزون بجمیع بیگانگان آشنائی دارد وبهمه آشنایان

محدی کافی بود الحمد لله که آن خلل او نیل تحقیق
این قسم گفتگوها نخوی فرموده اند که از وقت ما آن طرف
واقع شده بود کاش راهی می داشتم که در خور فهم ازان نصیبه
متصور بود بلکه بتمامه چه هرچند آب کم باشد همه آفتاب
در آن می تابد نه پاره باقی ظهور آن بقدر نظرت شخص
خواهد بود کاشکی فی کاشکی عبارت از ینمست نمی کردید
کوته رشته معنی رها کردم * حکایت بود بی پایان بخاموشی
ادا کردم * زیاده ازین خلق کرامی عذرخواه دراز نفسیها باد
والدعا (جواب) دیرمی آرد بمشتاقان نسیم پیرهن * قاصد
چابکتر از باد صبا می خواهتم * سرمشق سخن سازی و معنی
طرازی یعنی نامه نامی کرامی آن محو تماشائی حسن معنی
ومستغرق مشاهده معنی حسن شیفتهٔ خوبی سخن وآشفته
سخن خوبی رمیده ازعشق سخن وآرمیده از سخن عشق که در
جواب مکتوب این خوشه چین خرمن سخن رقم یافته بود
رسید با جلوه آن نگار معنی که بلباس عبارت رنگین ملبوس
بود از خود رفت واز تماشای آن حسن بی ساخته که بزیور
عالم آرای پیراسته بود بیهوش گشت سواد خال رخسارش
افیون بشراب بود وبیاض گردنش چون شراب در مهتاب
بعد از دیری بحال امد وبتامل بسیار چشم دل را ازان سواد
سرمه کشید وازان بیاض نوری حاصل کرد وبمددان نور از
رخسار گلزار معانی گل الطاف سخن چید وازان حسن بی کیف

مکتوب آن نبض شناس رنجوران خیال وحشی :-

آفرین مخموران خرابات هر فن بکلبانگ نوشانوش سامعه نواز العطش نوایان سلسبیل معنی کردیدکه ام محیط که بکام قطره نریختند و کل ام آفتاب که در آغوش شبنمی نداده‌اند تو چون ساقی شوی درد تنگ ظرفی نمی ماند * بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها * محو صفحه اعتبار ناصر علی بانفاس عیسوی مشرف شد و باحیائی مجدد اقرار نمود از تنگ ورزی الفاظ حوصله متلذذ شد از بغل کشائی معنی مرتب بقهقه درآمد الحق این تمام قصور نامعترف بقدر استعداد خود در حساب است و باندازه ادراک خود کامیاب سحرخیزان کربه نیم شبی بیش ازان در حکم کاسته اند که در سخن افزوده اکر دوربانش محبت مانع نماند رشک است که سرراه دل کرفته و اکر جلوه وحدت ازمیان برخیزد حسد است که ناخن در جکر افشرده دولت بی خون دل بکنار آمده دارند آداب شکر بیشتر از بیشتر بجای آرند والا کمین کاه سخن عاجز کنند معنی شکارانرا * خس این بیشه پهلو می درد آتش سوارانرا * بحسن معنی جمعی ازعزیزانرا مشرف کردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده نه شاعر هشت هزار سال دنیا عددی چند داشته و بقیه هم معلوم فاتوبسورة من مثله خطاب است بجمعی که دم از فصاحت و بلاغت میزدند والا حدائق آکاهان و معارف دستکاهان راجذبه

معنی میباشد نه با عتبار لفظ محض قصد ازین عبارات
این خواهد بود که مطلب عالی اگر بالفاظ نا متناسب بیان
شود لطفی ندارد پس درین صورت در ظهور آنمعنی نقصان
شد که چنانچه شاهد باظهار نرسید نه در کمال آن لباس
عبارات رنگین اگر بر شاهد معنی سهل بپوشانند بر کلام
اهل بصیرت جلوه آن خوش خواهد امد و اگر عروس
معنی عالی را بزیور الفاظ ناموزون متوحش بیارایند یقین
که از لطف عاری خواهد بود پس خوبی سخن وحسن معنی
عبارت ازین باشد که مطلب شیرین در عبارت رنگین
ادا شود اگر معنی عالی بالفاظ زبون بمعرض بیان اید اورا
حسن معنی نمی توان گفت چه حسن خاصهٔ صورتست
وصورت معنی الفاظ است هرگاه لفظ زبون باشد اطلاق حسن
برو چطور درست اید همین قسم اگر الفاظ خوب بر مطلب
سهل مشتمل گردد خوبی سخن نتوان نام کرد زیراکه خوبی
معنی را میخواهد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بچه
حساب خوبی برو لازم گردد پس حسن معنی وخوبی سخن
یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد ترجیح یکی بر دیگری محال
ومقابل معنی لفظ واقع شده ولفظ بر معنی همیشه نارسا
حضرت مولوی معنوی رحمة الله علیه فرموده اند اگر از
خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته اند خود بدیهی
است که لفظ بر معنی ترجیح ندارد اصل معنی است وفرع

بکیفیت حسن معنی رسید خوشا نگاری که از پرده محبوبی
جلوه نماید و نظارگی را مستعد ادراک تجلی نیز بخشد
و عجب شکاری که بار میدگی تمام خود را بصیاد نماید و اعلام
قدرت صیاد بدامش آید دهان تنگ خوبان سخن از سخن
خوب آن تنگ دهان بحکایت آمده و سخن گزار بیهوش معنی
از معنی رسای آن سخن رس بحرف رسیده و وحشی سخن
شکار حسن معنی آن خدای المعانی گردیده و آهوی رمیده
معنی بدام لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل شامل
عنایت نامه سامی که بکمال حاصل گشت و تصور نمود
که آن ذات عدیم المثال همچون خیال بوسعت مشرب
موصوف است و مانند آئینه بصاف دلی معروف بعضی سخن
که بی اختیار از فیض مطالعهٔ آن سرمشق سخن سرزد
گستاخانه نوشت مرقوم بود که بحسن معنی جمعی از عزّ
مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده و نه شاعر
حقائق و معارف دستگاه مرقد در حسن معنی و خوبی سخن
کردن بسیار مشکل است و بازخوری سخن را بر حسن معنی
ترجیح دادن خیلی قوت میبرد مستخواهد حسن معنی از
خوبی سخن است و خوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن
که عبارت از عبارات شیرین و الفاظ رنگین و استعارات
تمکین و اشارات خوش آئین باشد این همه از حسن معنی
است زیرا که ربط کلام و تناسب الفاظ و استعاره و اشاره با دقت

ازلب او اعجاز عیسی آمد* تیر نگاه اورا برهر دو دیده گفتم* از حال دل چه پرسی چون زلف ابتر او* صد جا شکن فتاده صد جا خمیده گفتم* در وادی محبت هر خار غم که آمد* در پای طالع من آن را بدیده گفتم* از دیدن جمالش در دل فتاد آتش* این غم ز دیده خود بر دل رسیده گفتم

(ایضا) چون نه بینم سنبل زلف ورخ نیکوی یار هر زمان در دل فتد تابی چو در گیسوی یار* خواستم شرح جفا گویم زبان یاری نداد* کرد عذر جور خود با صد زبان ابروی یار *تاب دیدن از کجا سامان وصل او کجا* ای نسیم صبح ما را زنده دارد بوی یار* (ایضا) تلافی همه بیرحمی و جفای شما *بیک نگاه ادا شد زهی ادای شما* خدای خیر دهد پیر عشق را که زصدق* دلم سپرد بزلف گره گشای شما* اگر جفا و ستم بر دلم رسید چه غم* رضای این دل بیچاره شد رضای شما* (ایضا) از سر گذشت بی تو مرا موجهای اشک* بنگر که بر سرم چه رسید از جفای اشک* گر پا نهی بدیده خونبار ما ز لطف* رنگین کنیم پای ترا از حنای اشک* تیغ تغافلت همه خون سرشک ریخت* بر گردن تغافل تو خونبهای اشک* اشکم نماند بسکه براه تو ریختم* آید بجای اشک دلم بر قفای اشک* جز اشک هیچکس نبود میهمان من* چشم عزیز من شده مهمان سرای اشک* (ایضا) در وادی فراق تو چون زود گذاشتیم* آرام و صبر دل همه یکسو گذاشتیم* بستیم

لفظ هرچند معشوق معنی راز بورو لباس عبارت خوب
لازم است لیکن فی حد ذاته مستغنی است از لباس خوب
وزشت چه در هر لباس دلربائی و دلفریبي اهل دل میکند
اگر معشوق صاحب حسن بلباس کرباس آید نمی توان
خود را ازو کشید واگر زشتی بلباس نا خرد جلوه نماید
عشق بازی چه سان باید نمود لیکن کمال لطف دریں است
که معشوق صاحب جمال بلباس موزون جلوه نماید که
جمیع حواس ازو متلذذ گردد پسند طبع مشکل پسندان
وقت آفرین هم همین خواهد بود بر مرا این همه گفت وگو
حسن معنی وخوبی سخن آورد واختلاف عبارات که بحسب
ظاهر می نماید از دولت شاهد حسن معني وخوبی سخن
است که هر ساعت لباس دیگر می پوشد وبتجدد امثال
لباس گرفتار است وبعدم تکرار تجلي مقید والا همچو آئینه
تصویر محویك جلوه ام وهمه نغمات مختلفه را ازیك تار
میدانم وجمیع عبارات شتی را ازیك معنی میفهمم بهر
حال سلسله جنبان سخن شمایید و زمزمه ساز معنی شما
هرچه هست ازشماست نواهم ازشماست وصدا هم ازشما
بغیر شهد خموشي کلام شیرینی است * که از حلاوت آن لب
بیکدگر چسپد * باقی داستان وقت دیگر یار ساقي صحبت
باقی باد والسلام (من غزلیاته) آن چشم خون فشانرا هیچ
کس پاک نگفتم * وزنشئه آن بر دل مرهم رسید و گفتم * دشنام

صر بلندي دارد رشحهٔ اهلهٔ باب وی ابواب عشرت بر روی درماندهای مضیق عسرت مفتوح می سازد فکری عالی وسخنی برجسته دارد چنانچه انموذجي ازان بزبان قلم و سینهٔ کاغذمی سپارد (من آثار فضله) شوق بر صفحهٔ دل نقش خوش یار کشید * سرمه در دیدهٔ ما حیرت دیدار کشید * شکوهٔ اهل جهان جمله زاغیار بود * دل ما هرچه کشید از ستم یار کشید * دولت هم اثری مهر و وفا پیدا شد * که دلم سوی تو این مرتبه بسیار کشید * نشود هیچ کهش دولت دیدار نصیب * هرکه پیش رخ خود پردهٔ پندار کشید * عرق جبههٔ او را نتوان گفت عرق * گرمي مهر گلاب از گل رخسار کشید * نیست در عهد تو سررشته یک سبحه درست * کار صد پنجه ز زلف تو بزنار کشید * پیش ازین جذب محبت چه کند ای غازی * که ترا جانب خود یار بیکبار کشید (ایضا) نقشم ز خاکساري مانند نقش پا شد * افتادگي درین ره آخر دلیل ما شد * مارا ز خواب راحت آزارتن رهاند * آسوده پهلوی ما از نقش بوریا شد * پیوستن و گسستن فرقی ندارد اصلا * با یار آشنا شد هرکس زخود جدا شد * از تو تمام رحمت وزما تمام عصیان * از تو چه خوش نمود آن وزما چه بد نما شد * از بندگان عاصی غافل نمی توان شد * گمراه راه هدایت از جانب خدا شد * در روز روشن از خود هرگز اثر ندیدم * از دیدهٔ دل ما روشن

دل بزلف پریشان وفارغیم * اشفتگی بطرهٔ گیسوگذاشتیم * صد ره شکست شیشه دل باز همچنان * دل رابطاق گوشهٔ ابروگذاشتیم * هرکه بیاد آن خم ابروگریستیم * صد تیغ ابداربه پهلوگذاشتیم * ازما رمید همچوغزال ونگشت رام * آرام خویش در رم آهوگذاشتیم * (ایضا) ازنهال قد خوبان شجری دارد عشق * وزدل سوختهٔ ما ثمری دارد عشق * نتوان داشت نهان داغ غم عشق ترا * که چوچشم تر من پرده دری دارد عشق * دل آشفتهٔ مارا بخم زلف سپار * که باوارگی زلف سری دارد عشق * (منه) تسلی ازخیال زلف چون زنجیر میجویم * دماغ آشفته ام بوالکال تصور میجویم * زبس مضمون عالی بود درآیات حسن او * نبردم پی بمعنی ازخطش تفسیر میجویم * علاج زخم مژگانش بجز مژگان نمی بینم * عجب کز بهر زخم دل علاج از تیر میجویم * مضامین شکایت در دلم صد گونه جا دارد * ولی ازبی زبانی رخصت تقریر میجویم * دلم چون آهوی وحشی بالست سینه جادارد * جنونم تازه شد از زلف او زنجیر میجویم (خواجه معین الدین مشتهر بشاه غازی) بیان حالت معنوی وشرح باکی ونجابتش رادفترها کفایت نکند تا باین مختصرچه رسد از بزرگ زادهای ملک ماوراءالنهر است ودر سرکار شاه عالم سلطان محمد معظم خلف حضرت عالمگیر شاه بخدمت قوربیگی که اواین پایهٔ علو درجات صوریست

ابراهیم ساز دره وهی طبع فیاضش درمانده های بحور
غفلت را ازبین السطور کوچهٔ سلامت نماید مگر گوش صدف
را ازصفای آن سخن خبر داده اند که با میدغلطیدن
در پایش مروارید غلطان میدهد وشاخ گلرا گویا ازرنگینی
ان مطلع ساخته اند که در ایام گل هر صباح خویشتن را ببویش
رنگین میسارد معنی بیگانه را با خاطرها چنان اشنایی
میدهد که ابر نیسان قطره را با صدف مصاریع ابیات را
آنچنان ارتباط و پیوستگی می بخشد که دست مشاطه
قدرت بیت ابروی خوبان را * کلک مشکینش باواز صریر *
میزند مرغان معنی را صفیر * مولدش خراسان است و
در هند نشو و نما یافته ودر ایام تحریر این اوراق در بلده
فاخره پتنه که درمیان هندوستان وبنگاله برمثال برزخی
افتاده است بخدمات عمده سرکار پادشاهی قیام دارد
ومس شوائتش از حد متجاوز است زاد الله عمره هرچند
نثر رنگین ونظم پرکارش ازان مشهورتر است که مزیدی
بران تصور توان نمود یا باهتمام قلم شکسته رقم زینت
وبهایی بر روی آن پردگیان عالم معنی توان افزود ولیکن
باراده تزیین این گلدسته بهارستان خیال بتحریر یك رقعه
وچند غزل از واردات فکر نازکش گلگونه برعذار ساده رویان
اوراق میکشد ارد در تهنیت عید الفطر بخدمت یکی ازشاه
زادهای عالیجاه نوشته * درین روز عشرت افروز که طلیعهٔ

زخاک پاشد * که در دو که قبول است غازی طریق شامان
* وقتی برو برو بود اکنون بیا بیا شد (وله) چه می در ساغر
ایام کردند * کز و که صبح و گاهی شام کردند * چه حکمت
بود در تعمیر عالم * که این یک خانه را نه بام کردند * بلا رد
و محنت افکندند دل را * زبی دردی محبت نام کردند
* بهر جایی که خوان نعمتی بود * همه انعام را انعام کردند
* حلاوتهای عالم را بیکجا * بیفشردند صهبا دام کردند *
ز ظاهر تا بباطن فرق این ست * که معنی خاص صورت عام
کردند * بجای باده دائم زهر هجران * بکام غازی خود کام
کردند (منه) گر رهائی یابم از دام ملازم پیشگی * بر زبان نارم
دگر نام ملازم پیشگی * بر مراد دیگری باید بسر بردن مرا * مین
ناکامی بود کام ملازم پیشگی * صبح عید زندگی بودن بطور
خود بود * شام عمر ماست ایام ملازم پیشگی * باده
میپوشند رندان در سفال فقر و من * خون دل می نوشم از
جام ملازم پیشگی * گرم می جوشد بخلق از راه تزویر و نفاق
* پخته دانند خویش را خام ملازم پیشگی * نامه در ساعت
شود خشک از غبار خاطرم * گر نویسم غازی آلام ملازم پیشگی

(مورد تائیدات رب جلیل میهمان خوان سخن میرزائی
میرزا محمد جلیل) جواهر زواهر مثنویاتش حرز بازوی
فصاحت است و لآلی آبدار غزلیاتش گوشوارهٔ گوش بلاغت
زلال فکرش آتش نمرود منشان دارالملک حسد را گلزار

روزه در پای گلی * تا بصبح عید دیگر مست خوابیدن
خوش است * سبزان بهار بو برنك سبزه گاه کنار جوی گرفته اند
و گل اندامان باده خو چون شبنم دامن گلی بچنك اورده اند
داسان هر دشتی نشیمن وکنار هر باغی انجمن است سایهٔ
هر دیواری چون سایهٔ ابر بهاری طرب افزا گردیده ودر پای هر
گلی سیه مست تری از سایهٔ گلین خوابیده گل بندوق
گوشهٔ دستار شاهدان گلچین از هر شب تا سپیده سحر مژه
برهم ننهاده و بباد جیب وکنار شودان گلدسته بند گلچین
شب همه شب بخمیازه بغلگیری آغوش کشاده با آنکه
شاهدان چمن را سبزه نشاط از یک سرچشمه دمیده ویك
نسیم طرب افزا برهمه وزیده امروز کیفیت صهبای عیش
در هر طبع اثری جداگانه بخشیده وهریك درخور مشرب
خود مشغول کاری گردیده گل پاکدامن که از سحر خیزان
چمن و غنچه چینان این انجمن است از خرده زر خود
به بی برگان گلشن زر فطر داده و غنچه به نیت خیرات مشت
زر خود را از گره کشاده گل اشرفی در خمس داد نسترن و جعفری
در زکاة مال برآوردن چنار تخته رسانیده و بید مشك
سیوتین مالیده انجیر شیر آورده ناشپاتی ریزه قند در شیر
کرده گل خیری از تخم خود کلیچه ساخته کیله به پختن
حلوای عید پرداخته طفلان زبان دان هوس از پیران بید
مجنون عیدی خواسته اند وجوانان چمن هریك خود را

صبحش تبسم گل نشاط وطلوع مهرش خزان صبح انبساط است نسیم طرب افزای چمن از گلشن جانها گرد ملال رفته وابر مسرت پیرای بهاری از ریاض دلها غبار کلفت شسته انوار شکفتگی از عارض پیر و جوان چون عکس گل از آب زلال نمایان واثار شادمانی از چهرهٔ شیخ وشاب برنگ شراب از پردهٔ مینای بلور روشن درخشان نعمت عیش را روز بازار است وخوشدلی را بادلها سر وکار صورت بینان نادای سنت دوگانهٔ عید پرداخته اند ومعنی گزینان بتقدیم فرض کورنش وتسلیم مبارکباد سر عزت برافراخته اند خطیب بلبل بر منبر گل تهنیت باغ دعای ارد یادهٔ سرو دولت صاحب عالم وعالمیان سرکرده وچنار باهزاران تر زبانی دست دعا برآورده بید مجنون در راه اجابت دعا سر بر زمین گذاشته وآب جو سجدهٔ شکر پرداخته سرو موزون مطلع این غزل تهنیت مضمون بربلبل بیه رسانده وقمری خوش خوان دیگر ابیات آنرا باواز بلند خوانده در شب عید صیام از وصل گلچیدن خوش است * برگل روی هلال عید رادیدن خوش است * شد عرق افشان زتاب می عذار گلرخان * بر رخ آن شادی گلاب شکر پاشیدن خوش است * آب پاشی کرده طرف باغ را ابر بهار * اندرین موسم براه توبه لغزیدن خوش است * با صبا گر رحمان کش ای صبوحی پیشگان * چون نسیم صبح گرد باغ گردیدن خوش است * می کشان امشب زبیم

ذوخته گل مهدي حنا آورده و نيلوفر وسمه در آب کرده گل
پيازی در تنگی سازيست و گل حبشی بر وسمه پردازي گل
در عبير ساختن است و عنبر بودر کچه پرداختن و شبنم عقد
های مرواريد آورده گل ميوتي پنبهٔ الماس مهيا کرده چمپه
از غنچه خود چنپا کلی ترتيب داده غنچهٔ گل بولک زمرد
پيراسته نونهالان چمن برغم يکديگر در تقطيع لباس کوشيده
اند و هريکی برنگي لباس عيد پوشيده اند نسترن از شرم اينکه
لباسش رنگين نيست در نظرها سفيد نمی تواند شد و شببو
از خجلت اينکه کسوتش رنگ آميز نيست در شب سياهی
نمي تواند زد عباسی لباس خود را نشان نموده و نارون
پيراهن کلبری اطلس سرخ در بر کرده بفرمان صاحب
باغ نافرمان از اجرم اينکه لباسش چون لاله گلگون نيست
زبان از قفا برآورده اند و نيلوفر را بگناه اينکه کسوتش
برنگ گل سوری نيست بردار منصوری کرده اند بلبل از
شاخ گل کره خار دار خورده که پيراهنش چرا مانند طاوس
زرين نيست ريحان حبشی خود را فروخته و پناه برگی
خريده زنبق زرد را بر سوسن کبود زبان طعن دراز است
و آب چمن در طبع هر برگی با ساز امروز خلعت زيبائي
گل رعنا راد ربرا ست که جامه اش ارغوانی ابره زعفرانی
استر است نخلبند چمن با يين بندي بزم گلشن پرداخته
از شاخ ترنج قنديلها آورده و آب نهر در راستهٔ خيابانها

بلباسی اراسته (مثنوی) پوشیده لباس عید لاله * کج کرده گل
از طرب پیاله * هنگامهٔ عیش گرم هرسو * امروز طرب کلیمست
خودرو * خوبان همه فوج فوج وصف صف * گل بر سرو جام
باده بر کف * از عشوه بهر طرف خرامان * وز ناز گل کشیده
دامان * هر گوشه بجلوه می پرستی * گل بر سر و شاخ گل
بدمستی * هردم عیشی جدید گشته * یك عید ازان دو عید
گشته * عشرت نشود چرا مکرر * فصل گل و عید عید دیگر *
نهال تاک بسرخوشان چمن شراب ناب می رساند گل قدح
پیاله می گرداند ریحانرا شراب ریحانی بکام است وارغوانرا
می ارغوانی در جام هوای انبساط آن قدر رساد رسر پیچیده و
کیفیت صهبای نشاط بمقامی رسیده که از آبشار آب صدای
نغمهٔ رباب بگوش می خورد واز نهال گل و ترانه بین قرع
سامعه می گردد برگ درخت باصول بال افشانی ناخته در
نال نواختن است ونرگس مضراب از کاسهٔ خود در پیالهٔ جل
ترنگ ساختن صدای دف گل از آهنگ ری نالهٔ بلبل بلند
است ونوای زیر و بمش دلپسند نشأ دو بالای در باده مینای
سرو است که رهای کیعش بلند تر از پرواز تدرو است مشاطهٔ
بهار سرو رعنای چمن را معشوقانه آراسته از موجه آب
صاف کرتهٔ سری صاف آورده ونه سحران را چین کرده ر
نقاش تردست بهار از برگ گل بوته دار نموده جعفری ارطلای
خود بغمه کرده خیاط خار از گل او رنگ تکمه های لعل بر آب

این باغ دل خونین است * کی کند ارم بسر تکیه که چشم سر
خود * من مخمور که از خشت خم بالین است * قند نطق تو
بشور آورد طوطیست خلیل * چشم بد از شکرت دور که بس
شیرین است * (ایضا) بهر که دیدنکرم حرف آن دهن دارد
* زهر که میشنوم از لبش سخن دارد * ز نقد عشق تهی کیسه
نیست سینهٔ ما * عقیق خون جگر بیش از یمن دارد * کدام
مست درو ریخت می که غنچه گل * درون شیشه شراب
صبو شکن دارد * درون پردهٔ چشم نهان قدت شمع است
* که بر تن از پر پروانه پیرهن دارد * چو عکس گل که نماید
ز آب در چشم * همیشه حسن دو بالا بهار من دارد * مگوی
در حق زاهد که او سبکبار است * ز بار خاطرها صد هزار من
دارد * (وله) دلی پرشور مستی فارغ از دنیای دون دارم *
نمی آیم بخود جائی از دین عالم برون دارم * بدام افتادنی در
طالع من هست پنداری * طپید نهای دل از دیده ام برخود
سکون دارم * نشد قسمت در و یکدم بکام دل برآوردن *
چه شد از آسمان کرخانهٔ آینه کون دارم * رسیدن تا شهادتگاه
کوی او زمن ناید * که پیش ره زسیل اشک صد دریای خون
دارم * من آزاده از فیض جنون دارم دل شادی * اگر دارم غمی
گاهی ز عقل ذوفنون دارم * (ایضا) مجمرتن کو بسوز و سینه
کو پر دود باش * هرکجا خال و خطی بینی سپند و عود باش
* میطپد دل در برم کر نامهٔ دارد بیاده * میروم از خود اکنون

پرنیان چینی گسترده گیله قاشهای حریر بر پشت بام افکنده
کلفه پارچهای الوان بر روی دکان چیده چمن را بسته
آیین نوبهاران * نشانده بر سر در پرده داران * که شاید
از ره فضل و عنایت * شده اند از دبغ فرقش ظل رحمت *
کند سیر گلستان پر از گل * بساط باغ را بخشد تجمل * ز پا
بوسش که بخشد سرافرازی * سرافرازی چه باشد بی‌نیازی
* گل کاشن حنائی رنگ گردد * معنبر خاک و کوه و سنگ
گردد * امروز که هر تنی را ذوق طرب بیحد و مراست و هر یکی
را رنگ عیشی در نظر شغلی که دعا گویان را افضل عبادات
تواند بود شکر نعمت و دعای دولت است الهی تا گل نشاط در
هر صبح روز عید چون گل آفتاب خندان و چراغ انبساط در
هر شام برات برنگ شمع ماه درخشانست هر صبح بزم قبلهٔ
عالمیان چون صبح عید چهره کشای مسرت بکام و هر شام
شبستان کعبهٔ جهانیان چون شام برات رخ افروز بهجت
بدوام باد بحرمة النبی واله الامجاد (من حالیاته) چشمم از
گلشن دیدار کسی گلچین است * لخت جگر جامش می گل
رنگین است * کم گو شود خم که انکاری عشق * با درد و غم
یاقوت لبان سنگین است * بوی زلف تو کند تازه کهن زخم
مرا * رشته دوختن چاک دلم مشکین است * دل می‌جوی
من دلشده هرگز ننهد * هر و این باغ دلاویز چه با تمکین
است * گل کار محبت حکم ملحمت است * غنچهٔ نو زین

در طلب نور مطلوب   بر ما چه میکشی قلم رد بملک عشق* ماهم یکی ز جور کشان قلم رویم* الله الحمد که عمر شریف آن بزرگ صورت ومعنی در عین شباب است وامیدها از درگاه رب الارباب منه الاستغاثه والیه الماب (من مقالاته) جلوه ده بار دگر قامت رعنائی را* شعله در جیب مکن عیش تماشایی را* چه شود گر ز کرم بر سر طور نگهم* محو دیدار کنی موسی بینایی را* در غم لاله رخان غنچه شود نالهٔ ما* رهم شیون نبود بلبل دانایی را* شوق دیدار تو ای مردمک دیده جان* برده از چهره دل رنگ شکیبایی را* گره زلف گشاده و کمر طیش به بست* تا فرامش کند م حرف نمی آئی را* فیض تجرید کند صبح طرب شام غمش* هر که خورشید شود مشرق تنهایی را* اگرت هست مظفر سر پابوسی یار* دگر از دست مده دامن رسوایی را* (در طلب شراب بعزیزی نوشته) جمال ز رخ تو چون دید بی نقاب شراب* بر آسمان پیاله شد آفتاب شراب* زهی جمال رخت کز پی تماشایش* بچشم خویش نهد عینک حباب شراب* ز دوری لب او هر که دید داغ مرا* برای مرهم من کرد انتخاب شراب* رسد بمطرب اگر جرعه ز ساغر او* تراود از لب هر نالهٔ رباب شراب* برون نیامد ار شیشه نشأ می بخشد* نگاه مست ترا دید تا بخواب شراب* بدور چشم تو میخانه را نمی پرهند* ز تاب آتش این رشک شد کباب شراب* اگر نه ترک ادب باشد

داری پیامی زود باش * سبزه خط تازه دارد گلشن رخسار را
* از هواداران این باغ بهار اند ود باش * باده نوشان راهواشو
خرقه پوشان را زاد * آشنا با هر لباسی همچو تار و پود باش *
پند من بشنو مرادت گر قبول دل بود * حاجت یکتن بر آرو
کعبهٔ مقصود باش * گر غمی می شوید از دل می دمی بی می
مباش * صاف داری شاد شو دردی بود خشنود باش * میزند
ناخن بدل شعرت خلیل اما چه سود * نشنود چون هیچ
کس گو ناله درد آلود باش (نکته دان عالی بیان مخدومی مظفر
خان) حسن سیرت و درستی عقل و راستی گفتار و صحت
فکر و سلامت طبع بر اکثری از این نوع تفوق دارد اما اگر در
توصیف نظم و نثر آن صاحب طرز ظهوري و فکر صایب سخن
صرف گردد با معتقدان با آشنایان ملذ لفظ و معنی بمقتضای
رابطهٔ اخوت کسته باشد اولی آنکه در یافت شعاشع این لمعات
را موقوف بر قلوب صافی داشته بتحریر یک بیت اکتفا نماید
دقیقهای معانیش در سواد حروف * چو در سیاهی شب روشنی
پروین است * کاش ملک گیر رفتار دیار اش راستی از اعتقاد
من می اموخت و زمانهٔ بوقلمون برنگ خواهش من تلون می
نمود ولیکن چه چاره که لیسه روزگار از نقل آرزو خالی است
و مینای اسمان از می مقصود تهی ابر از این غم چشم گریان دارد
و برق سینهٔ بریان گل گریبان چاک است و بلبل با ناله دردناک
و آه نیم شبی عشاق در طلب محبوبست و سوز سینهٔ پروانه

* بسلک نظم رسیدن این در خوشاب در آب * وگرنه از چه مظفر از این غزل پیچد * که طرح کردن نقش است ناصواب در آب * دراشتیاق خواجه معین الدین شاه غازی که احوالش قبل ازین مذکور کردید این غزل بشهر اورنک آباد فرستاده بود وشعرای انجا اعتبار واشتهار یافت بعنده سر نزد هر غنچهٔ دهن بی تو * زبان نمیزند بلبلی سخن بی تو * زمینه سوزی هجر تو جان بلب دارد * نفس چگونه کند اختیار تن بی تو * تو ونشاط می ویار وعشوه ومطرب * من وسرشک وغم وخنجر وکفن بی تو * نبرد زنک غم از خاطر فسرده من * نه باده نی گل ونی سرو ونی سمن بی تو * تو من نبوده از بهر آن نمیدانی * که از فراق چه امیرسد بمن بی تو * خدا آن دمی که شود زود ای شه غازی * زفیض وصل تو من بانود کن بی تو * مظفر از پس غم هیچکه نشد واقف * ز محنت سفر وراحت وطن بی تو * (طرح تازه) چنین که ناله در آغوش کرده مارا * کدام زمزمه در گوش کرده مارا * زیاد خاطرت ایزد کند فراموشش * بیاد آنکه فراموش کرده مارا * سخنوران همه گویای حسن وعشق تواند * چه حکمت است که خاموش کرده مارا * بکس چو آینه رازی نهفته ننموده ایم * چه جرم ماکه نمد پوش کرده مارا * مظفر از تو دمی دور می تواند بود * چرا نباز بر دوش کرده مارا * (میرزا عجم قلی ترکمان) شیرازی الاصل است ودر هندوستان متولد شده ترکمان تخلص می کند جوان خوش

التماس کند * مظفر از تو بصد گونه اضطراب شراب * (در مدح والد مولف این تذکره) همه را همچو من او کرده پشیمانی هست * هر کجا جلوهٔ زلفی است پریشانی هست * خاطرنا زک من بار تغافل نکشد * تا بد ست نکهت خنجر عریانی هست * عندلیب گل رخسار تو کردیم کز و * خانهٔ آئینه را نیز گلستانی هست * آمنیم غضب از جور میفشان هرکز * زانکه پابند ترا دست بد امانی هست * مرشد بر حق دین ارطی امجد آنکه * دلم از دل هست او صاحب دیوانی هست * مظهر فیض الهی دل نورانی اوست * طالب اوست بهر جا که خد ادانی هست * نعمت دنیی دون خوار بود پیش ازان * که مرا از کرمش دولت ایمانی هست * از پی صرف نثارش سحر و شام بکف * شکر گوییم که مرا نقد دل و جانی هست * چون مظفر شود از فیض نگاهش دانا * هر کرا طبع سقیم و دل نادانی هست * (این غزل را بتکلیف میر ابوطالب پسر اصالت خان مشهدی بر بدیهه فرموده) کشوده زرخ خویش تا نقاب در آب * بزیر پای تو نوش است آفتاب در آب * زتاب رو بتو می سوخت مهر کردون * زترس غوطه نمی خورد اگر شتاب در آب * دری بهیچ صدف هیچکس نمی یابد * زشرم ملک در ت بسکه نشسته آب در آب * رباب ساخته دریا برای نغمهٔ تو * زناز موج خود و کاسهٔ حباب در آب * بهوای ابگرای و باده نوش کنی * بیاد خوان تو ماهی شود کباب در آب * بیک اشاره خدام میر ابوطالب

کز همتیت کرد فنا کرد دبلند * باز مین چون نقش پا هموار
می باید شدن * پیش اهل دل یقین خویش باید جلوه داد *
تا بکی در پردهٔ پندار میباید شدن * ترکما کفتی جواب انکه
صائب کفته است * صبح چون روشن شود بید ار میباید شدن
* (در جواب شیخ ناصر علی کفته) نمی کنجد بظرف جذبهٔ
دل اضطراب من * برون از شیشه باشد موج زن جوش شراب
من * نکارین شاهد مستی در آغوش طلب باشد * اکر از جلوه
برق فنا سوزد حجاب من * بجز یکرنکی حیرت زمن صورت
نمی بندد * بود آئینه دار باطن دریا حباب من * نمک شد
مرهم کافوری ناسور زخم دل * کتانی کرد وقت نور پاشی ماهتاب
من * دلم در جوش یاد تند خو خون نابه می ریزد * بعشق
بوی آتش کریها دارد کباب من * ببیك تعبیر پیچیدن کند
صد کل پریشانی * دواند ریشه را بر شاخ سنبل نبض خواب
من * جواب سحر اعجاز علی را این چنین کفتم * باین نازک
خیالی تا که می آرد جواب من (وله) کشته ام صید نکاه دلربای
تازهٔ * فتنه انکیزی خرد سوزی بلا بی تازهٔ * کرده با عشق اشنا
از خرد بیکانه ام * شوخ الفت دشمنی رم آشنایی تازه *
بسته ام دل را بزلف سنکدل عاشق کشی * دیر صلح زود رنجی
بیوفائی تازه * بسکه خون ناب جکرا زمردم چشمم چکید
* کشته داما نم زمین کربلائی تازه * سر بصحرای جنون ده
ترکمان دلرا که باز * در سرم افتاده شور دلربایی تازه (وله)

زو وخوش گو وخوش خلق وخوش صحبت وخوش مشرب
است راقم حروف از مدت تهای متمادی فریفتهٔ خوبیهای
اوست اما چندی گاه است که بسبب قسمت پردهٔ مفارقت
در میان افتاده وچشم وگوش از دیدن دیدار وشنیدن
اخبارش محروم مانده فلک را غیر از ین جز نیست کاری
* که یاری را جدا سازد زیاری * شرح اشتیاق دوستان درین
مختصر نمودن آتش درمنقل کاغذ ین افروختن وباد
بپاودن کوفتن است لهذا انعطاف عنان قلم از ان وادی روا
داشته هم بتحریر این غزلش مکنون دل وما منزل خویش
بمسامع ارباب خبرت می رسانند یکسر موزان دهان خواهم
نوشت * باز من راز نهان خواهم نوشت * بی جمال عارضت
خورشید را * چشمهٔ آتش نشان خواهم نوشت * گفتهٔ
بنویس نام من بدل * این سخن در دل بجان خواهم نوشت
* گوهر ولعلی که چشمم بی تو ریخت * حاصل دریا وکان
خواهم نوشت * بی گلی روی وای آرام جان * دال را زه کمان
خواهم نوشت (وله) باده نوش از جام وصل یار میباید شدن *
مست از کیفیت دیدار میباید شدن * هرچه مست از خویش
میباید بجام باده داد * چند در بند هم ودستار میباید
شدن * شیشهٔ ناموس را بر سنگ میباید زدن * برق خرمن
موزنند وعار میباید شدن * گر دلت نگشوده است از خانقاه
وصومعه * بعد از ین خاک در خمار می باید شدن * پیش ازان

بغلگیر شده‌ایم * سوختیم آن قدر از شوق که اکسیر شده‌ایم *
ای بسا سنگ که خوردیم چو مجنون بر سر * رایگان نیست
که شایستهٔ زنجیر شده‌ایم * رقص ما بر دل قصاب غمش بود
بسی * آنکه از پای نشستیم که نخچیر شده‌ایم * کی کشیم از قدح
بوالهوسان بادهٔ عیش * ما که با آب و گل درد تو تخمیر شده‌ایم *
قصر تن راحت چو ویران شدن آخر در پیش * پی دلا بهر چه
وابستهٔ تعمیر شده‌ایم * (وله) خوش آنکه کشم جرعهٔ از بادهٔ
صحرا * چون لاله شوم همره و اداده صحرا * بی نشهٔ دیوانگی
وانتوان خواند * مضمون جنون از ورق سادهٔ صحرا * مجنون
چو سفر کرد مراد ادخلافت * یعنی که توی صاحب سجادهٔ
صحرا * پر دل زغم خلق بتنگ آمده آن به * کز شهر برآیند
شود آمادهٔ صحرا * (وله) مکن تیز از پی آزار مردم خنجر دندان
* مرید ویس قرنی باش و بکن راز همه دندان * عنان لب مکن
معطوف بر افواج لذتها * که می آرد شکست آخر تراد و لشکر
دندان * نخیزد از زبان تا غیر نقش راستی حرفی * زبان را چون
ورق حاشا از آن بر مسطر دندان * (شمع محفل دل افروزی
میر جمیل متخلص بسوزی) سوز سخنش آتش دلهای
افسرده است و آتش فکرش فتیلهٔ چراغ جانهای پژمرده گرم
روان بادیهٔ شوق را چراغان الفاظش ید بیضا ست و سمندر
طینتان حرقت فرقت را آتشکدهٔ معانیش آئینه حقیقت
نما پروانهٔ طبیعت بی پروانگی فکر رسا بگرد شمع مقصودش

دل تا نیافت نشئهٔ عشق تو وا نشد * نشکفت غنچه تا به نسیم
آشنا نشد * در اشک خویش پای بگل مانده ایم ما * آزاد آنکسی
که بکس مبتلا نشد * در چشم اهل دید نگنجید آنکه او * بر
خاک آستانهٔ تو توتیا نشد * مرغی که شد ز خوان عطای تو
ریزه چین * در بند آب و دانهٔ حرص و هوا نشد * ای ترکمان
پناله مدد در دهر بیار * زان پیشتر که خاطر او آشنا نشد * (وله)
ز شراب دست قدرت به ازل سرشت ما را * خط جام باده باشد
خط سرنوشت ما را * دل غم گرفتهٔ ما ز نشاط کی گشاید * نه
هوای باغ سازد نه فضای کشت ما را * دل ما و آرزویت همه دم
بجست و جویت * نبود بغیر کویت هوس بهشت ما را * تو که
جز جفا ندانی ز تو کس وفا نجوید * بنظر یکیست جانا همه
خوب و زشت ما را * سر ما و خاک راهت دو جهان دو یک نگاهت
* نفروشد از در تو حرم و کنشت ما را * (نو حدیقه نکو بیانی
میرزا محمد تقی ابن میرزا محمد معصوم اندجانی) گر از دو زبانی کلک
نمی اندیشید در یکتا دلی آن وحید عصر اند کی می نوشت و
اگر از عمیق وسعت کاغذ ملاحظه نمی داشت کمیت قلم را در
وسعت آباد وسعت مشربش جلوریزی می ساخت ناچار ختم
مدعا بدین بیت می کناد زوال مرد حال مرد پیدا است *
بلی از نبض زار دل هویدا است * جوان خوش جبهه و شکفته
پیشانیست و بنابر کمال پردلی و دلاوری پردل تخلص
میکند و بلاش تازه گوئی بسیار دارد (منه) با خیال مژگانی تو

رگ جان مرا مجروح نشتر می کند * رهروان شارع تجرید
را بر پای شوق * سایهٔ دامان معنی کار لنگر می کند *
گر سلامت خواه خویشی در شکست دل مکوش * شیشه چون
بشکست کار تیغ و خنجر می کند * سوزیا از سوختن تا چند
میبالی خموش * همت خس را به بین کز شعله بستر می کند
* (منه) هرکه چون نقش قدم در کوی او از پا نشست * ساخت
با روز سیه چون داغ در دلها نشست * عالم فرزانگی معمورهٔ
خوف و رجاست * هرکه در کوی جنون افتاد بی پروانه ست *

(مهبط فیوضات لم یزلی حکیم فیض علی) بحکمت علمی باد از
گذشتگان میدهد و از حکمت عملی منت بر حاضران می نهد
افلاطون فکرش تجلی نور باطن تذکار حکمای اشراقین و ارسطوی
طبعش بروانی و چالاکی نمودار فلاسفهٔ مشائین بسر پنجه دقت
غور از نبض جانها خبر گیرد و شریان دلها از نشتر مژه چشم باریک
بینش اصلاح پذیرد تلخ کامان زهر فراق را شهد سخنش حلوای
بی دود و دیده رمد رسیدهٔ کور سوادان از میل قلم سرمهٔ مدادش
کحل اند و دیده صفرائیان عشق را چاشنی کلمات دلاویز علاج
فرماید و سودائیان محبت را با فتیمون حروف و ایارج
نقاط مداوا نماید دیدن صفحهٔ ابیات رنگینش چون مشاهده
تختهٔ چمن مفرح دل و مقوی دماغ و مطالعهٔ دیوان لطافت
بیانش در نشاط خاطرها خوشتر از سیر صحرا و گلگشت باغ
امتزاج الفاظ و معانی چون اختلاط اجزای معاجین راحت.

نتواند کرد بد و فانوس خیال شب بازان محفل باریک بینی بی
دستیاری غور درست پردهٔ کشای صور معنیش نتواند گشت
آتش است این بانگ نای و نیست باد * هر که این آتش
ندارد نیست باد * اصلش از معمورهٔ متبرکهٔ قبة الاسلام
بخارا و مولد و منشائش هندوستان است در هنگام تسطیر این
اوراق منصب پادشاهی و قرب ظل الهی گذاشته روی توجه
بمقربان درگاه الهی نهاد والله یهدی من یشاء الی سبیل الرشد
والرشاد (منه) لذت دیوانگی فرزانه کی داند که چیست
* رمز یار آشنا بیگانه کی داند که چیست * از زبان صورت
نبندد ذکر احوال درون * حل عقد معنی شانه کی داند
که چیست * دیدهٔ حیرانست درکار نگاه آشنا * شیوهٔ مستی
می پیمانه کی داند که چیست * عاشق ارداغ دل معشوق کم
دارد خبر * سوز جان شمع را پروانه کی داند که چیست *
سوز از دست و عالم بر کنار افتاده است * راه و رسم خانه را
دیوانه کی داند که چیست (وله) هر که چون مینا رخون دل
تهی پهلو نکرد * در میان بزم رندان فکر گفت و گو نکرد *
بی تامل معنی رنگین نمی آید بدست * غنچه هرگز گل
نشد تا تکیه بر زانو نکرد * می کند فولاد را از جذب دل آهن
ربا * دلربا بی‌هیچ کس از قوت بازو نکرد * تا نخند دل نریزد
معنی بیرون * غنچه تا نشکفت بر کس عرض رنگ و
بو نکرد * (وله) شانه را چون در سر زلف معنبر می کند * در

هادي بن ثم بباقر الامين * ثم بصادق اليقين ثم بفضل كاظم *
ثم بذي الرضا علي ثم بعزة التقي * ثم بعظمة النقي منتخب
واعظم * ثم بمنبع الكمال مالك عسكر الجلال * ماجد احسن
الجمال هادي ذي المكارم * ثم بحجة الامان صاحب ارفع المكان
مهدي آخر الزمان رابع دين اسلم * ان تترفع الحقير ان
تعظم الصغير * ان تتغنى بالفقير بالحشم المراحم * كان بفقرة
اليم طبع ضعيفة سقيم * فاشف على يا حكيم بالفرج الغنايم
* انك سامع الدعا انك قامع البلا * انك لامع الدجى يا
مليكي وحاكم * فاخرجني من البلا وافرغني من العنا * واعط
لتلتي غنا يا احدي ودائم * (غزلهاي فارسي) ميدهد ياد
از قد او قامت مرغوب سرو * در گلستان كي توان فارغ شد
از آشوب سرو * نالهٔ جانسوز قمري ناوك دلدوز شد * تا
بياد آمد مرا ز اندام اسلوب سرو * تا كه آن قامت قيامت شد
خرامان در چمن * ماند در گل پاي رفتار قد محجوب سرو
* چون بميرم از فراق آن بت بالا بلند * هم بايد ساختن
تابوت من از چوب سرو * تا ز بالا يت برات قد كشيد نها گرفت
* چون صنوبر جلوه شمشاد شد مغلوب سرو * بهر تسخير
همه ملك چمن آن گلعذار * ساخته پيكان ز غنچه تيرها
از چوب سرو * گفت روزي در چمن قمري كه سرو از حال
ما * كي شدي غافل اگر بودي كسي محبوب سرو * گر خرامي
سوي گلشن هر كجا با نرا جدا * باغبان را بايد از فرش گل

بخش دردمندان وترتیب کلمات ومضامین چون ترکیب جسم وروح هرمایهٔ عیش انس وجان عیسی نطق ومسیحای بیان * آن فلاطون وارسطوی زمان * غنچه معنی او عنبر بوست * نکهت طبله عطار دروست * قلمش دستهٔ از گل بسته نال اورشته ان گل دسته * مصرع شعر روی از صافیها * شستهٔ نارک شغافیها * اند رومعنیش از جلوه گری * مینمایند بنظرها چوپری * اصلش از مشهد مقدس است از ساداتِ موسوی است ودرهند نشو ونمایافته وحکیم تخلص دارد فارس دومیدان ووالی دو واقلیم بیانست چه شعر تازیش درلطافت چون درناب ونظم فارسیش راحت افزا چون وصل دلدار اربن چند شعر که ساغری ازان خمخانه وجرعهٔ ازان پیمانه است لطف طبعش مستفاد میگردد (غزل عربی در مناجات)

رب بحق مصطفی اشرف کل عالم * سید نا عبد احمد المکرم * شافع ذنب مجرمین خاتم کل مرسلین * هادی طریق متقین معتصم المعلم * اکملنا المکمل اقدمنا المقدس * افضلنا المفضل اعظمنا المعظم * ثم بابن عمه کاسر کل غمه * کاشف کل همه منه هو المعلم * حیدر ذی الکرامة مستحق الامامة * محرم ذی الشهادة مرشد دهر عاصم * عالیه علیه والیه ولیه * وارثه وصیه شافع کل آثم * ثم بذی الوفاءة خاتمة الطهارة حاطمة الشرارة فاطمة المعصم * ثم بحرمة الحسن حامی جناب ذوالمنن * ثم بحامل المحن اعنی حسین مکرم * ثم بزین

تو رفته قرار * تا قمر از خط تو گشته خجل * سرو هم از قد تو
مانده نگار * اما بیان بحور اربعه که ابیات صنعت درانها توان خواند
این هست (اول) بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن
فاعلان این بحر مخزن اسرار است و مصرعی از انجا با رادهٔ
توضیح نوشته میشود هست کلید در گنج حکیم (دوم) بحر
خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلن این بحر هشت بهشت و
مصرعی از انجا مرقوم میگردد پنج یار هنر شناس جوان (سوم)
بحر هزج مسدس مفعولن فاعلن مفاعیل این بحر سبحة
الابرار است و مصرعی از انجا بر زبان قلم می آید شاه
والا گهر دریا کف * (چهارم) بحر مثنوی مولانا جلال الدین
رومی است که از غایت اشتهار محتاج بتوضیح نیست
واین غزل بی نقط هم از وست که از فرط خوبی های نقطه
انتخاب نیز نموده اند درد مرا کاکل او سودا کرد * درد لم
درد و الم ماوا کرد * ملک دل در عمل و حکم آورد * کاوکاوس
وملک دارا کرد * درد آمد دل ما را هرگاه * در ره آل رسول آدا
کرد * داور دهر مرا آل او هم * حلهٔ درگاه همه اعلا کرد *
احمد مرسل و آل او هم * کوه کار دم را اکرد * ملک در
سلکم در مدح رسول * گوهر ساده کلام املا کرد * صعود دل
آمده ام امام مدح * دل مهموم همه آسا کرد * مادح آل
رسولم همه حال * که مرا مدح کلام آرا کرد * در سطورم همه
سلک و گوهر * کرد کار همه اسما کرد * حمد لله که مرا

وجاروب صرو * بینند از فیض ملی آخر حکیم اندر بهشت *
لمعهٔ رنگ خوش گل جلوه هاي خوب صرو (وله) لاله شمعیست
که دارد جگر پروانه * شمع سرویست که آرد ثمر پروانه *
مثل طفلان ذهب آغشتهٔ میل فضه است * شعلهٔ شمع بنور
بصر پروانه * میکند جذب محبت دل عاشق ورنه * شمع
هر قیمت که انتد بسر پروانه * حاصل از مملکت عشق چو
صبح وخورشید * شعلهٔ وشمع بود سیم وزر پروانه * هر شب
از فیض بیاض سحر کردن شمع * میکند جلوه نمائی سحر
پروانه * زانکه کنبد فانوس شوید ای عاشق * زانکه دارد لحد
معتبر پروانه * بسوي مه هد اقدس ز قنادیل حکیم * چه
خوش از رفته بسوزی به پر پروانه * (منه) تا دل بحسن
جانان مفتون ومبتلا شد * هوش از سرم برون شد هراز تنم
جدا شد * بي صبر وبیقرارم آن برق خرمن من * داغ کرا
شرر شد جان کرا بلا شد * آن مه بچشم خونریز وآن گل
بلعل نوشین * از غمزه دلربا شد وز بوسه جان فزا شد *
مردم زغم ندانم خورشید شعله پوشم * شام کرا شفق شد
صبح کرا ضیا شد * تا دل بیار بستم کشتم حکیم بیمار * یاري
ندید ستم شد الفت نشد بلا شد * حکیم را مثنوی است که
در چهار بحر صحیح میتوان خواند وبدان طریق غزلها نیز
دارد اما در این جا بنا بر اختصار مطلع وحسن مطلع از غزلی
مرقوم کردید   اي جگر از غم تو کشته نگار * وي زدل از غم

کرد د مکرد را مراض قوی که بی طبیب حاذق و معجون لطاف
ایردی علاج پذیر نبود کلیه مذکور اینست (صفرای حرارت
ساذج) علامتش عطش مفرط وحرارت ملمس بدن وتلخی
دهان وزود جستن شرائین شقیقین وسرعت نبض ورنکینی
قاروره وحرقت عین ورویای زرد مثل اتش وغیره تدبیرش
اراشربه شراب لیمون یعنی شربت لیمون وشراب غوره وانار بن
وسکنجبین عملی واکر تلین طبیعت مطلوب باشد شربت
بنفشه ونیلوفر واکر صداعی ظاهر شود طلای صندل وکلاب
برام الدماغ واختیار کردن شربت نبات باعرق ابهار وبیدمشک
واز اغذیه قلیه کدو وزرشک وشله که چاشنی از تمر
هندی داشته باشد وتربز وخیار وباد رنک باد وغ کاو
وسیر باغ وهوای خانه وعطریات عطر صندل وکلاب
ودیکر انچه بوی ملایم داشته باشد وشوخی بر دماغ نکند
(یبوست سوداد) علامتش افکار فاسده ورویای هولناک و
کریختن در رویا ونفرت از احباب ومیل بصحبت مجانین
وتفکرات غریبه دور از کار وترشی دهان وحب عزلت و
تعشق شدید بهرچه مطلوب خاطر باشد وکثرت اشتها و
قلت هاضمه واکر این ماده در عضو تناسل افتد قلت شهوة
وکثرت امساک آرد تدبیرش عرق کاو زبان وشراب انتیمون
وبادرنجبویه وعروق آن (واکر سودای صفراوی بود) آن بیرات
صفرا سازند بعدا کوره بازنمودن ازلبست واز اغذیه اسفناخ

آل رسول * عالم و در حکما اعلا کرد * کرا رسطو و اکرم رد کر
* در رده علم و عمل اعلا کرد * اکرم احمد هم اسم مرا * احکم
وا علم و هم اعلا کرد * مخفی نماند که شریفترین علوم دو
علم اند چنانکه این منطوقه گواهی میدهد العلم علمان
علم الابدان و علم الادیان و علم ابدان را مقدم داشت چه اول
صحت بدن باید تا ادای عبادت را شاید از انجاست که
مثالیف شد می برمردم بیمار کمتر آید و در تاخیر و تقصیر
عبادت مرآنها را نه و عده و بالست و نه و عید نکال زالله روف
بالعباد شاهد این حال در تقدیر ازانجا که بیان این علوم
حواله بکتب مبسوطه متداوله است و درین مختصر بطریق
ایجاز و اختصار نیز نوان نگاشت لهذا بتحریر سطری چند
از علم ابدان که مولف این اوراق را بعد از مطالعهٔ کتب طبی و
صحبت ثقات این فن بر سبیل کلیه بدست آمده است
مبادرت می نماید و هر کس ازین نوع بر آن عمل نماید اورا
بکار آید چه در ذات آدمی زاد چهار خلط متضاده است که
سرمایهٔ علل و امراض گوناگون می گردد و درین کلیه هر چهار
خلط راء لامات وتدابیر مسطور می شود پس هرکه فهم وافی
وذکای صافی دارد همواره علامات را در بدن خود متفحص
باشد و هرگاه غلبهٔ یکی ازین اخلاط اربعه در جسم خویش
احساس نماید بتسکین آن بپردازد درین صورت اغلبست
که در مدت حیات اکثر تندرست باشد و بمعالج کمتر محتاج .

اند کی از لوازم آن که بالغ نظرا نرا دلائل قوی بر ذات حکیم علی الاطلاق شود و کودکان را افسانه طرازی نماید بدین موجب است بدانکه بدلائل نقلی و براهین عقلی بی هیچ شکی و ریبی مقرر و مبرهن است که ذات واجب الوجود تعالی و تقدس قدیم است و از چون و چرا و زوال و انتها و شبه و نظیر و مشیر و وزیر و هرچه ازین اقسام بود منزه و مبرا است و به وجب حدیث صحیح تفکروا فی صفات الله ولا تفکروا فی ذات الله تفکر در چگونگی ذاتش جائز نه بقین دان که هر کز نیابد پی بدو * برهم اندر آنکس که وهم آفریند * و ما سوی همه مخلوقات اوست و اکثری ازان نتیجه عناصر است و آن بر دو نوع بود یکی آنکه حس بصر بدان نرسد و جز بنقل و روایت و خبر ازان نشان نتوان داد مثل عرش و کرسی و ملائکه و شیاطین دوم آنکه مدرک بدرک بصر تواند کردید و عقل از صورتش فی الجمله نشان تواند داد و این نیز بر دو گونه است اول علویات مثل افلاک و ستارکان و حرکات ادوار و مطالع و مغارب نیرین و ثوابت و سیار و حدوث بروق و صواعق و شهب و عواصف که اهل تنجیم ازان بیشتر خبر دارند و درین مقام نوشتن حاصلی ندارد دوم سفلیات که شمهٔ ازان بر طبق روایات کتب مبسوطه مثل جهان دانش و نزهت القلوب و مسالك وغیر ذلك ثبت افتاد ببا باید دانست که عالم بجملگی کره واحد است مرکزش مرکز زمین و

یعنی هاک پالک وماش مقشر وقلیهٔ حلوان ود و پیازه مرغ جوان نافع بود (رطوبت بلغم) علامتش شوری وبمزگی دهان وروبای نهرها ودریاها وچیزهای آبی وگرانی اعضاو عدم تشنگی وقلت اشتها وضعف هاضمه وثقل معده تدبیرش معجون کمونی وضبت الحدید ونوش دارو معاجین حاره یا بسه مثل معجون اسقف که بهترین دواهاست غذا قلیه های خشک باد رچینی وفلفل وقاقلهٔ صغار وساک میتهی و شبت ودیگر غذیهٔ حاره مثل قلیهٔ بادنجان ورغبت نان و ترک برنج (غلبه خون) علامتش رودای محاربات وقتل وخون ریزی وشدیدی دهان وخشم وجنگجوئی وحمرت چشم وعارض وحدوث دمامیل وبثور وحارش موضع فصد و حجامت وسیلان خون از بینی تدبیر آن شربتهای ترش وصرد وشربت عناب وعمل باب ترابز چنانچه مشهور است وغذاها که درصفرا مذکور شد بی انکه مبالغه در تبرید نمایند وفصد هفت اندام ولیکن جالینوس که از اعاظم اطبای ربع مسکون بود فرموده که فصل استفراغ کلیست تجز شدت احتیاج مبادرت بدان نباید نمود اکنون باعتقاد موافق اعلیست که این تدابیر جمیع ساکنان هفت اقلیم مفید باشد چه هرچند طبائع مختلفه داشته باشند از این اخلاط وعلامات آن تجاوز نکند پس این تدابیرات نیز نافع بود امامجملی از احوال اقالیم سبعه با

است بمعاونت مادۀ دخانی آب کرد و آب بجهت یبوست
هوای غلیظ و امتزاج برودت خاک شود و بر زمین بیفزاید
سبحان من رتب هذا الترتیب العجیب وابدع هذا الابداع
الغریب وچون نبات وحیوان را مسکن بر روی زمین وخاک
خشک تواند بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دائرۀ
منطقة البروج که سیر آفتاب سمت مخالف دائرۀ معدل النهار
ومرکز زمین باشد تا افتاب بیکجانب افتد که طرف جنوب سمت
وقوۀ جاذبه اش بر یک سمت مصروف بوده آبهارا بخود
کشد تا بعضی از زمین خشک گردد وقرارگاه نبات وحیوان
شود وبدلائل عقلی ثابت شده که همان آبهای منجذبه
است که چون صعود کنند اگر هوا گرم باشد آنرا تحلیل نماید
ومثل دود گرداند واگر هوا معتدل باشد مدد قوت مائیت
گردد وآنرا صعود کنند پس کثافت وثقالت بیفزاید وسردی
رتبی وثقالت آنرا بارکرداند تا ابر شود اما اگر کثافت اندک
بود ومادۀ ارضی با آن نباشد واگر باشد کمتر بود ابر سفید
نماید واگر کثافت بسیار بود ومادۀ سفلی بیشتر باشد ابر تیره
وسیاه نماید وبارند کی از کثرت قوۀ مائیت آن کره است
پس اگر هوای آن کره معتدل باشد بارد واگر سرد بود بعد از
آنکه قطرات در مراجعت باهم جمع شود تیغ سرد وژاله گردد
ذلک تقدیر العزیز الحمید وهو یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید

(شرح الاقالیم) اقلیم اول را بزبان حکمای یونان ارزه خوانند

یک سطح مستدیر بر همه محیط چنانکه از مرکز زمین هر خط که بان سطح کشند متساوی باشد مگران که سطح نشیب وفراز که بر روی زمین است سطحی همه ار نیست اما سیات زمین چنانکه شرح داده آمد کرد است و آن بهترین شکل بود چنانکه گفته اند افضل الاشکال مستدیر و میل همه اجسام سفلی بسوی زمین باشد از همه جوانب وگرداگرد زمین از همه اطراف هوا باشد و بعد ازان آتش یا آنچه درمیان هوا و آتش بود از میغ و بخار و دخان و هرچه ازان تولد کند ودرکتب قدیمه حکمت آمده که حال آسمان با زمین چون حال مغناطیس است با آهن چه آسمان از جمیع اطراف زمین را برابر جذب می کند ازین سبب با این همه اثقال بر هوا ایستاده و این قول مطابق بدان چه در حدیث آمده که زمین بر شاخ گاو است و گاو بر پشت ماهی و ماهی بر روی آب و آب بر هوا و آنچه درمیان فلک القمر است از آب و آتش و باد و خاک و نتایج آن جمله را عالم سفلی و عالم کون و فساد گویند و در هر یکی از عناصر اربعه دو طبع مضمر است آتش گرم و خشک و آب سرد و تر و باد گرم و تر و خاک سرد و خشک است بدین سبب هر یکی از عناصر با دوم موافق و با سوم مخالف باشد و حکما گفته اند که از عناصر اربعه هر یکی بعد از قوام صورت دیگری بر می آید چنانکه هوا بلطیفی که در و هست آتش شود و بنابر رطوبتی که در بخار آتش

پنجاه درجه است که دو هزار و هفتصد و سی و سه فرسنگ
بود و عرضش هفت درجه و یک دقیقه که یک صد و سی و دو
فرسنگ باشد و عرض آخرین این اقلیم بیست و هفت
درجه و بیست و هشت دقیقه است (اقلیم ثالث) را در
جش خوانند فارسیان گویند بمریخ و ابومعشر گوید بعطارد
تعلق دارد از مشرق در آید و بر اکثری از بلاد چین و کشمیر
و کابل و قندهار و سند و کیچ و مکران بگذرد و بولایت
افغانان و زابلستان و کرمان و شبانکاره و فارس و خوزستان
و اصفهان و عراق و عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و توابع
مصر و عمان و افریقیه و قیروان و طرابلس و طنجه رسد و در
بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش صد و چهل درجه که دو
هزار و صد و چهل و چهار فرسنگ بود و عرض شش درجه
و نه دقیقه که صد و شانزده فرسنگ باشد و عرض آخرینش
سی و شش درجه و سی و هفت دقیقه است (اقلیم رابع) بدرخش
نام دارد فارسیان گویند بآفتاب و ابومعشر گوید بمشتری تعلق
دارد از شرق در آید و بر توابع چین و هری و تبت و خطا و ختن
و صفانیان و بدخشان و ماوراء النهر و خراسان و قهستان و قومس
و مازندران و گیلان و عراق عجم و کرجستان و لرستان و آذر
بایجان و ارمن و بعضی دیار بکر و روم و ارمینیة الاصغر
رسد و دریای روم قطع نموده بولایت اندلس و اشبیلیه بگذرد
و در بحر مغرب بمجمع البحرین که خضر و موسی علیهما السلام

بزحل تعلق دارد مسافتش از دیکر اقالیم بیشتر بود چه فلک
زحل از افلاک فروترش بزرکتر است طولش از جزائر فواق که
اقصای مشرق است در ایلد و بر بلاد چین و هند کذرد و رودهای
بزرک آنولایت قطع نموده به بحر هند رسد و اکثری از شهرهای
دکن و جزیره سراندیب و دیکر جزیرها بریده بولایت
حضرموت و عدن و بلاد یمن و جزیره عرب رسد پس از بحر
قلزم کذشته بولایت بربر و حبشه در اید و نیل مصر و اکثری از
جزائر فرنک قطع کرده بشهر عانه و معدن الذهب افتد و در
بحر محیط منتهی شود طول عمارات این اقلیم صد و شصت درجه
است که سه هزار و بیست و دو فرسنک باشد و عرض می درجه
و چهل و هشت دقیقه و عرض آخر این اقلیم بیست درجه
و بیست و هفت دقیقه است (اقلیم ثانی) سوت نام دارد بقول
پارسیان بمشتري منسوبست و بقول ابوریحان و ابو معشر
با فتاب تعلق دارد طولش از مشرق در آید و بر بلاد ماچین
و جبال سوالک و اکثری از شهرهای هند مثل دهلی و لاهور و
غیره و دیارقنوج و منصوره بکذرد و بحر فارس و اکثری از بلاد
انجا و دو قطع نموده بولایت عمان و توابع یمن و حجاز و تهامه و یثرب
و تهامه رسد و مکه مبارکه و مدینه منوره داخل این اقلیم
بود و بحر قلزم بریده نواحی حبش و بربر و سواحل نیل
در آید و بولایت صبا و نوبه و افریقیه و بلاد صعید و جبال المومن
افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارات این اقلیم صد و

خالدات منتهی شود طول عمارتش هشتاد درجه است که یکهزار و پانصد ویازده فرسنک بود وعرض سه درجه وچهل وهشت دقیقه که هفتاد ویك فرسنك باشد وعرض اخرینش چهل وهشت درجه ویازده دقیقه است (اقلیم سابع) خمره نام دارد منسوب بقمر است مسافتش از جمیع اقالیم کمتر بود چنانکه فلك قمر از دیکر افلاک کمتر است از مشرق درآید وبر نواحي دیار یاجوج وماجوج کذشته بولایت کتال وبورتها وانراست وصحرانشینان وصقالبه رسد وبحر عالاطیقون بربك بجزائر فرنک افتد ودرزمین مغرب بجزائر خالدات منتهی شود درین اقلیم عمارت کمتر است واکثر سکانش صحرای اند طول آن شصت درجه که یکهزار ویکصد وسی وسه فرسنک بود وعرضش چهارده دقیقه که شصت ویك فرسنک باشد وعرض آخرینش پنجاه درجه وبیست وپنج دقیقه است ببایدد دانست که درجه طول بطلیموس حکیم بیست وپنج فرسنک بود وبقولي بیست ودو فرسنک وبقول ابوریحان که از حکمای متاخرین است مسافت هر درجه هزده فرسنک وکسري کم باشد وهر فرسنکی سه میل است وهر میلي بمسافت دوندای مرد بلند آواز وهر ندائی چهار آماج یعني تیر پرتاب وهر آماجی ده زهمه وهر زهمه پنجاه ذراع خلقي نه ذراع کز خیاطی وهر ذراع بیست وچهار انکشت بهم برنهاده وهر انکشتی مقدار

را درانجا ملاقات افتاده منتهی شود طول عمارتش صد و بیست
درجه که دو هزار و دویست و شصت و شش فرسنگ بود و
عرضش پنج درجه و هفتاد دقیقه که نود و نه فرسنگ باشد
و عرض آخرین این اقلیم سی و هشت درجه و پنجاه و چهار
دقیقه است # (اقلیم خامس) او را بر مست نام دارد منسوب
بزهره است از مشرق در آید و بولایت ختای و قراقرم و
تنبکت و کاشغر و سنجار و دیار ایغور و بلاد ساقون و توابع ماوراء
النهر و بخارا و سمرقند و سردشنه و فرغانه و خوارزم و جرجانیه
بگذرد و نجد احمر قطع نموده بولایت اران و گرجستان
وارمینیة الاکبر و توابع روم رسد و خلیج قسطنطنیه بریده
بولایت فرنگ و طلیطله افتد و در بحر مغرب منتهی شود
طول عمارتش صد درجه که یکهزار و هفتصد و هشتاد
و هفت فرسنگ بود و عرض چهار درجه و بیست و نه دقیقه
که هشتاد و چهار فرسنگ باشد و عرض آخرین اقلیم چهل
و سه درجه و بیست و هشت دقیقه است (اقلیم سادس)
خومست نام دارد پارسیان گویند بعطارد و ابو معشر گوید
بمریخ تعلق دارد از مشرق در آید و در دیار یاجوج و ماجوج
بگذرد و بولایت قادقون و کشمال و فرخار و مرغیز و صقین
و بلغار و سکسار و دشت خزر و آلان و چرکس رسد و خلیج
یعنی بحر اسکندریه قطع نموده بولایت قسطنطنیه و بعضی
از بلاد فرنگ و معادن نقره اندلس و در بحر مغرب بجزائر

درجات آفتابست که بر هر زمینی بنوعی دیگر گذر دارد
و پست و بلندی زمینها و قرب و بعد آفتاب نیز مقتضی
این اختلافاتست و این تفاوت بحدی رسد که در بعضی
مرزمین شب نباشد چنانچه در احوال امیر تیمور
نوشته شد که در عقب تقتمش خان تا بجائی براند که
در آنجا بمذهب امام اعظم رحمة الله علیه نماز خفتن
جائز نبود چه هنوز شفق برجا بود که طلوع صبح میشد
وهمچنین در ظلمات همواره شب بود و روز نماشد اما
آنچه بیرون از حساب هفت اقلیم می گیرند زمین کنک
دزاست که آنرا قبه الارض گویند و آن زمین آرامگاه پریان
است که از آن مکان در اطراف عالم سیر کنند و گفته اند که
در آنجا تمام سال روز و شب برابر بود و پیوسته هوا معتدل
باشد و دیگر کوه نیز و جزائر اطراف ظلمات که تعلق ببحر
آلاطیقون دارد و آنرا دارانک نیز گویند مقام فرشتگان سفلی
است و این مسافت بقول بطلیموس نود درجه است که دو
هزار و دویست و پنجاه فرسنگ بود و بقولی دو هزار فرسنگ
و بروایتی یکهزار و هفتصد فرسنگ و گویند که در
نواحی ماچین بطرف شمال اقالیم زمین سفالة الزنج است
اندک عمارتی دارد و در آنجا آدمیان باشند بعضی از تجار
چین و ماچین در آنجا و دار راه دریا تردد نمایند و دستور
بیع و شرا در آنجا چنان بود که چون تجار در آنجا رسند جنسهای

هشت دانه جو و هر جوی بقدر هفت تار موی از دم
اسب بود پس یک فرسنگ سی و شش هزار و دوازده
هزار موی باشد اما دقیقه چهار و نیم فرسنگ کمری کمتر
است و شیخ محی الدین ابن العربی رحمة الله علیه در
فتوحات مکیه آورده که ابدال هفت تن باشند و حق
سبحانه بوجود هر یکی از آنها اقلیمی نگاه میدارد و هر کدام از
آنها بر قدم یکی از انبیا بود انکه بر قدم خلیل است اقلیم
اول تعلق بوی دارد و آنکه بر قدم کلیم است اقلیم دوم وانکه
بر قدم هارون است اقلیم سوم وانکه بر قدم ادریس است
اقلیم چهارم وانکه بر قدم یوسف است اقلیم پنجم وانکه بر قدم
عیسی است اقلیم ششم وانکه بر قدم آدم است اقلیم هفتم
صلوات الله علی نبینا وعلیهم اجمعین ودر تاریخ شاهرخی
آورده که در اقلیم اول نهایت درازی روز دوازده ساعت
ونصف وربع ساعتی بود ودر اقلیم دوم درازی روز سیزده
ساعت وسه ربع باشد ودر اقلیم سوم بچهارده ساعت
وربعی رسد ودر اقلیم چهارم چهارده ساعت وسه ربع
ودر اقلیم پنجم پانزده ساعت وربعی ودر اقلیم ششم پانزده
ساعت وسه ربع ودر اقلیم هفتم شانزده ساعت وربعی بود
وساعت بحساب منجمان دو و نیم کری باشد پس در اقلیم
هفتم درازی روز چهل و نیم کری کمری زیاده باشد وشب
نوزده و نیم کری کمری کم بود و این معنی بسبب تفاوت

دورتر افتادند ولیکن از توالد و تناسل باز نماندند فتبارک الله احسن الخالقین (در حقایق مخلوقات) هژده هزار عالم که مشهور است باین طریق می شود عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر که چهار است و عالم موالید که سه است مجموع هژده می شود و هر اسمی را از هزار اسم الهی درین هژده مراتب تصرفی است مخصوص و هزار را که در هژده ضرب کنند هژده هزار میشود و در خلاصة المناقب میر سید علی همدانی بنظر در آمده که عوالم وجود سیصد و شصت هزار باشد و در بعضی روایات هفتاد هزار و در بعضی هژده عالم باشد چنانکه عقلیه روحیه نفسیه طبعیه جسمانیه عنصریه مثالیه خیالیه برزخیه حشریه جناتیه جهنمیه اعرافیه رویتیه صوریه جمالیه جلالیه و مجموع آن عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهاده است منحصر باشد عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم (ذکر ریاح) بادهای که در ربع مسکون وزد چهار است شمال جنوب صبا دبور و در کتب حکمت آمده که مهب این بادها تعلق بکواکب دارد و هر یکی را بر عالم اجسام حکمی و اثری جدا گانه است مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب صبا از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب دبور از مطلع سهیل تا مغرب

عود را در بیابان جابجا توده نموده وطبل نواخته در جهازها
مخفی شوند آنجماعه چون آواز طبل شنوند بیایند و
هرکس جنسی که درکار دارد در برابر آن جنس طلا ونقره وغیره
ازقسم فلزات که غیر ازان متاعی در آن مرزمین نیست نوده
نموده بروند روز دیگر تجار آمده فلزات بردارند وجنسها
را در انجا گذاشته راه ملک خویش گیرند واگر از راه شوم
طبعی هردو متاع بردارند جهاز رامی نگردد ودر کتب معتبره
آمده که در اطراف اقالیم مخلوقات دیگراند که بادمی مشابهت
دارند مثل مردم بی سر که روی ودهان ایشان درسینه بود
وبجثه مانند آمیان باشند کوتاه بالا که قد شان زیاده از
چهار شبر نبود وباصطلاح وزبانی که دارند ناطق باشند
کلان گوش که از تخم قابیل بن آدم علیه السلام اند درحد
مشرق باشند واز دین بهره ندارند مساکن آنها در جوار
یاجوج وماجوج است وگوشهای ایشان بمثابهٔ که یکی را
بستر ویکی را لحاف سازند وبلباس محتاج نباشند نیمه تن
در جزائر بحر چین باشند وایشان را یک نیمه سر ویک گوش
ویک چشم ویک دست ویک پای بود وبدان یک پای جهنده
وتیز رو باشند در کتاب الانساب آمده که این گروه از نسل
ایاز بن هور بن سام بن نوح علیه السلام اند اما صاحب
جامع الحکایات نوشته که اصل ایشان عرب بوده چون حق
سبحانه انهارا مسخ کردانید بدین هیات بر آمده از مردم

بخار زوال نه نپذیرد وتا کره نار صعود کند ونیز و باری سمهر است از حرکت فلک پس حرکت دوری اورا صدمه زند وباسفل رد کند از حرکت آن هوا متموج کردد باد کرم پدید آید چنانچه در تابستان والله اعلم (ذکر جبال) در کتب حکما مسطور است که چون آب وخاک باهم ممزوج شود ودر خاک لزوجتی باشد آفتاب اورا سخت کرداند وسنک شود همچنانکه از آتش خشت خام را آجر می کنند پس هر چه ازان ناپخته ونرم باشد از کثرت تمادی ایام ولیالی وافراط یبوست ونزول امطار وسنوح زلازل بار دیکر خاک میکردد وانچه سخت باشد دیر پا بود وبحالت بلندی وپستی پیدا شود وعبارت از بلندی کوه است که اکر کوه پیدا نشدی زمین متحرک بودی وبسبب تحرک زمین اختلال کلی بحال اکثر مخلوقات راه یافتی ودیکر فوائد بسیار در وجود جبال نوشته اند که تحریر آن موجب تطویل است وچون تفصیل کوههای عالم متعذر بلکه نامقدور است بفحوای منطوقه مالا یدرک کله لا یترک کله آنچه معروفتر ومشهورتر است یاد کرده شود (کوه قاف) در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بکرد عالم بر آمده واز ذروه او تا آسمان دنیا نیم قامتست وسوره قاف اشاره بان کوه است کویند جرمش از زمرد است وکبودی هوا از عکس لون اوست وماورای آن عالمی است وخلائق فراوانند

اعتدال آفتاب وطبیعت باد شمال جهت انکه در آنطرف
کهسار ونباتات بسیار است واز افتاب بعید سرد وخشک است
وخاصیتش تقویت دماغ وابدان وصفاي لون وامکان حواس
وغلبه شهوة وزيادتي توالد ذکور وطبیعت باد جنوب بجهت
آنکه در آنطرف قرب آفتاب وزيادتي ابهاست کرم وتراست
وخاصیتش سستی اندام وکسالت تن وکراني سمع وبصر و
تیرکی لون وکدورت حواس وکمی شهوت وتوالد اناث
وطبیعت باد صبا معتدلست بسردي وتری مائل وزمان
هبوبش از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش انکه
خواب آرد ومریض رانشد رستی بخشد ولون عارض رانیکو
کرداند وطبیعت باد دبور معتدلست بکرمی وخشکی مائل
وزمان هبوبش از وقت غروب آفتابست تا پاره از شب
خاصیتش برخلاف باد صباست وازين بادها جنوب بیشتر
بارندکی آرد وچون هرچهار باد یا بعضي ازان در وزیدن برهم
رسند وحرکت هریکی مانع رفتار دیکری شود بهم برآمیزند
وخاک آن میان بلند کردیده صورت مناره پیدا کنند
عجم آنرا کرد باد کویند اما کیفیت حدوث رياح آن باشد
که از تاثیر آفتاب دخانها از روي زمین برخیزد وچون بطبقه
زمهریر رسد اکر حرارت آن شکسته کردد متکاثف وثقیل
شود و بازکردد ودر نزول آن هوا تموج کند باد پدید آید
چنانکه در زمستان برودت رياح ظاهر بود واکر حرارت آن

افتاده باشد ولیکن بنابر کثرت افاعی وعقارب ازان الماس نتوان گرفت مگر بحیله وتدبیر وچوب عود وصندل ودیگر عطریات بسیار خیزد واکثر نباتات آن جزیره بمعالجات امراض قوی بکار آید (جبال الصور) در نواحی کرمانست صاحب تحفة الغرایب گوید که اگر ازآن کوه سنگی برگیرند وبشکنند هر پارچه که ازان جدا شود بصورت آدمی بود یا قائم یا قاعد یا مضطجع وآن سنگ را اگر سایند ودر آب ریزند هرچه ازان فرونشیند صورت آدمی در وپیدا بود (کوه گلستان) در نواحی طوس واقع شده ودر انجا غاری تاریکست وایوان ودهلیز دارد چون ازان دهلیز بگذرند وساعتی راه روند بروشنی برسند وحظیره درنظر اید وچشمهٔ صافی که ابش چون قدری راه برود منک کرد دواگر انجا فرود شوند بادی صعب آید ومانع دخول حظیره شود عرض وطول این کوه بسیار نوشته اند (جبال القمر) درجانب مغرب درجنوب خط استوا کوههای بسیار است که آنرا جبال القمر خوانند ومنسوب بماه کنند ودربعضی کتب بضم قاف وسکون میم بتصحیح درآمده ابتدای طرف غربی او بموضعی است که طول آن چهل وشش درجه ونیم است ومی کشد بجانب مشرق وطرف شرقی او تا بمحلی که طول آن شصت ویک درجه ونیم است ودرجنوب این کوه کسی نرفته ومعلوم الاحوال نیست اما طول او ازغرب تا شرق تخمینا سیصد فرسنگ بود.

که حقیقت حالشان جز خداوند تعالی کس نداند از اینجا
است که بزرگی می فرماید ماراً بجز این جسم وجود دگر
است * حق را بجز این جهان دگر عالمهاست * در عجائب
المخلوقات آورده که پنج کوه در آنجا پیوسته است که رگهای
تمامی روی زمین بدان تعلق گرفته چون حق سبحانه خواهد
که بر قومی عذاب زلزله فرستد بفرشتهٔ که موکل کوه قافست
حکم شود تا رگ آن زمین بجنباند در آنجا زلزله افتد والعهدة
علی الراوی (جبل دماوند) مشهور است بامدیش مقدار صد
جریب نوشته اند و در کتاب هفت اقلیم مذکور است که معدن
کبریت احمر بر قلهٔ آن کوه بود شبها از آنجا شعله و روزها
دود نمایان باشد و حرارت معدن بمرتبه ایست که آلات
آهنی در آنجا مانند فی الحال بکلی از دود آب گردد از این
سبب دست مردم از آن کوتاه است اما در بعضی نسخه مرقوم
است که حکمای یونان دا روها در آلات آهنی مالیده از آن
معدن کبریت می کشیدند (جبل سرندیپ) از مشاهیر
جبالست در یکی از جزائر بحر هند واقع شده و از تمامی جبال
هند مرتفع است و آن را قدمگاه آدم علیه السلام خوانند چه
نقش قدم آنحضرت در آنجا پیدا است از انگشت پای تا
پاشنه هفتاد گز شمرده اند در عجائب المخلوقات آورده که
هر روز در آنجا بی سحاب باران آید و گردها از آن نقش بشوید
و در آن کوه معدن یاقوت و بلور است و پارهای الماس بر زمین

بجانب مغرب تا حد ود فرغانه واسر وشنه وازانجا تا کیش
وسمرقند ومتصل می شود بجبال غرجستان وکوهستان
بدخشان ومی آید بسوی منبع آمویه ومی پیوندد بکوه
بامیان وبلخ وغزنین وغور وازانجا شاخي بسر زمین کابل
وافغانستان درآید وازنواحی پنجاب وکشمیر بگذرد پس
متصل شود بجبال مورنگ وآشام وسلهت وازانجا بملك
بنگاله واود بسمه رسد وبجبال دکن پیوند گیرد وبعضی ازان
است رهند منتهی شود وبعضي بگرد دوبملك راجپوتیه درآید
ودرانجا چشمهاي حار وبارد بسیار بیرون آرد ولیکن سبزه
وگل مطلقا نباشد وشاخی دیگر از ملك غور بجانب ابیورد
رود وازولا بت بیهق بگذرد وتا حد ود بسطام ودامغان
رسد وبا جبال قارن پیوند گیرد واین کوه عظیمترین جبال
است بعد از کوه قاف ود رهند وستان آنرا کوه هوالك خوانند
یعني بك لك وبیست وپنج هزار شاخ دارد کانهاي بسیار
درین کوه است چون کان طلا ونقره ومس وآهن وسرب و
سیماب ونفط ونوشادر وغیر آن وازنبات وحیوان نیز فراوان
عجائب دارد علی الخصوص درجبال کشمیر که رنگ آمیزی
صبغة الله بی حد ونهایت است ودیگر کوهها مثل جودی
وبیستون وغیره از فرط اشتهار محتاج بیان نیست ومذهب
حکما بر سبیل نقل وحکایت آنکه هر سی وشش هزار سال
اوجات کواکب یك دوره تمام کنند وازشمال بجنوب منتقل

وانها رشته یاراز آن منشعب می شود (جبل الدرن) کوه بزرگ مشهور است از بلاد مغرب وابن سعید از مورخان سلف میگوید که این جبل شاهق است واکثر بروی برف باشد ابتدای این کوه از اقصای مغرب میگیرند و میکشد بجانب شرق تا میرسد نزدیک بلاد مصر وامتداد داود. بر پنجاه درجه باشد که تخمینا هزار فرسنک بود (کوه تلج) در هر موضعی نامی دارد کشیده است از جنوب بجانب شمال و صاحب کتاب رسم الارض نوشته که مبدا تلج در موضعی است که طول آن پنجاه و نه درجه و چهل و پنج دقیقه است و عرض سی و دو درجه و کشیده است تا دمشق و بعلبک و اطرابلس و سام و در این موضع او را جبل عکار میخوانند و همچنین می کشد تا بسمت فامیه و در آنجا جبل لکام می نامند و چون از شام بگذرد و از حلب و حمص رسد لبنان گویند پس از آنجا بگذرد و بساحل بحر قلزم منتهی شود (کوه الرنان) از اجبل مشرق نیز گویند و این کوه کشیده است از ساحل بحر هرمز از نزدیک دریند بجانب جنوب و در نزهت القلوب آورده که این کوه را جبل الانس خوانند چه در او اصناف مردم باشند و هر کدام زبانی دیگر دارند و چون بنابر طول و عرض کوه باهم ملاقات ندارند در انهای بگذرند انسل تا غایتی که گفته است نزدیک سیصد زبان مختلف در آن اقوام باشد از این جامعست بکوه خیال توان نمود این کوه از هند و چین می آید و میکشد

وجزر باشد مد از وی مشرق بود بسوی مغرب با اندکی میل
بجانب شمال وجزر بخلاف آن وگویند در بعضی مواضع
بوقت مد قریب ده گز اب از قرار گاه خویش بالا براید و
راقم حروف در بعضی از مواضع بنگاله که ازان بحر مسافت
پانزده منزل داشت معاینه کرده که اب گنگ بسبب قوة
دریا همیشه از پاس اخر شب تا یکپاس روز بسوی بالا میرود
و باقی روز و شب بقرار اصلی جاری می شود واین بحر بنسبت
عمارات که بر ساحل افتاده بهر موضعی نامی دیگر دارد بر
شرقی ان بلاد چین است وشمالی بلاد هند وغربي بلاد یمن و
جنوبي ان به بحر محیط پیوسته وهیچکس ازان جانب بخشکي
نرسیده است ودر بعضي از جزائر این بحر حیوانات عجیب
باشد مثل موش مغلك وبوزینه سپید و ثعبان عظیم
الجثة که فیل از وی جان بر نباشد وباز سفید وشاهین گلگون
وسرخ ودر اشجار نیز عجائب بیشمار است ودرین بحر
گردابیست که انرا فم الاسد گویند یعني دهان شیر چه هر
کشتی که درو افتد بسلامت بیرون نیاید دور این بحر تخمینا
دو هزار وهفتاد فرسنگ باشد (دوم بحر فارس) شرقی ان ولایت
فارس بود وهر بیش قصبه عمان است که بدان نسبت انرا
دریای عمان گویند وازانجا میگذرد تا ملك عرب ویمن وبادیه
وبر شمال آن عراق عرب وخوزستان است وجنوبي بحر
هند وطول این بحر یکصد وهفتاد فرسنگ نهاده اند واین

شود پس احوال عالم مختلف کردد آبادان خراب شود وخراب
آبادان کردد بحر بر شود وبر بحر کردد جبال سهل شود وسهل
جبال کردد بجهت انکه اجرام کواکب ومطارح شعاعات
انتقال نماید از جانبي بجانبي اما جبال از غایت حرارت
آفتاب محترق کردد وریک شود پس سیلها ورياح متوالی
آن ریک را ببرد ودر بطون بحار وانهار نهد وبطول مدت
بعضی از دریا خشک کردد وچون مکان مرتفع شود آبهای آن
طلب مکانی دیکر کنند وبر زمین هاي خشک آید بدین
نسق بحر بری کردد وبر بمرور زمان بحر وبوجهي که در
ذکر جبال کذشت حق سبحانه کوههای دیکر بر روی آن
زمین پیدا می سازد فسبحان من لا یعتریه التغیر والزوال
وماسواه یتغیر من حال الی حال (ذکر بحار سبعه) که در ربع
مسکون در آمده اول بحر اخضر که عرض آن پانصد فرسنک
بود ودر وجزائر عامره وغیر عامره بسیار است تا حدي که
یکهزار وسیصد وهفتاد جزیره شمرده اند ودرین بحران
جانب مشرق نزدیک بلاد چین جزیره بزرک است غیر
ازسراندیب که آنرا هزار فرسنک دور است ودر آن جزیره
جبال مرتفع وانهار جاری بسیار است چند شهر بزرک
دارد ومعدن یاقوت احمر وکبود در جبال اوست ودر حوالی
آن چند جزیره دیکر است که بلاد وقریات فراوان دارد از
جبال آن قلعی وارزیز وکافور بسیار خیزد واین بحر را مد

استوار کرد ماهی باید و آن شخص را در ربود پس بقوت
ماهی کشتی روان شد چون از ان کرداب بیرون آمد سر
زمن ببریدند و بدین حیله خلاصی یافتند و در این
کرداب همه میل باشد بقیاس کویند فرعون در همان موضع
غرق شد والله اعلم بالصواب (سوم بحر قلزم) قلزم شهری کوچک
است بر ساحل و دریا را بدان نام خوانند و بحر احمر نیز کویند
بطرف شرقی این بحر یمن و عرب است و جانب غرب حبشه
و بربر و بطرف شمال یثرب و تهامه و بسوی جنوب از خط استوا
بکذرد و کنار دیکرش نامعلوم بود و کفته اند که طول این
بحر مقابل بطول ربع مسکون است اما عرضش از موضع قلزم
تا بلاد یمن چهار صد و شصت فرسنک است و در این میان
چند فرسنک باریک شد چنانکه عرب آنرا لسان البحر کویند
و در این بحر کوهها در آب پنهانست و کشتی را از ان خطر بود
و نیز کردابی است که اکر کشتی دران افتد بدشواری خلاص
یابد و هم در این بحر محلی است که در انجا همواره باد سخت
باشد و بیشتر کشتیها را غرق کند و مسافت این محل که بر
ممر کشتی افتاده دو فرسنک بود و در این بحر جزائر بسیار
است و در بعضی جزیره سنک مقناطیس خیزد (چهارم بحر
بربر) آن لجه ایست از بحر هند و چین بطرف جنوبی جبل
مندب و زمین حبشه و می کذرد از انجا بزمین بربر تا موضعی
که طول آن شصت و هشت درجه و عرض شش درجه و نیم

بحر از اول رسیدن افتاب بسنبله تا شش ماه مواج باشد و
باقی سال بر قرار بود و جزر و مد ان تا بیست فرسنگ مرابت
کند وازین بحر مروارید بزرگ خیزد چنانکه در هیچ بحر
مثل ان یافت نشود و در نواحي بلاد یمن جزایر بسیار است
که از انجا عنبر اشهب ارند و معادن یاقوت بود و درین بحر
کردابي عظیم است بجهت انکه سه پاره کوه بزیر ان در امده
یقال لاحدها کسیر وللاخر عویر وللثالث لیس فیه خیر
و کشتی که دران کرداب افتد خلاصی نیابد (نقل است) که
جهازي بزرگ دران کرداب افتاد و چند روز در کردش بماند
بعد از انکه اهل کشتی نا امید شدند و زاد ایشان نماند ماهی
عظیم بیامد و کرد کشتی می کشت ناکاه سر براورد و یک تن را
بربود و روز دیکر هم بان وقت باز امد و دیکری را بکرفت و بر
عادت هر روز می امد و یک تن را می برد در میان ایشان مردی
خردمند بود ان جماعت را کفت که ما را ازین مقام روی
بر امدن و امید نجات نیست تخصیص که این چنین
دشمنی پدید امد باشد من درین باب چاره اندیشیده ام
اکر فرمان من برید همه بر وابرین کردند کفت معنی اندیشه
که یک تن هلاک شود و دیکران رهائي یابند خصیصی کفتند من
خویشتن را فدا کردم پس بفرمود تا هر چه در کشتی
ابریشم بود بیاوردند و رسنی محکم بتافت و بر میان ان مرد
بسته بر کیارکشتی نشاندند و دیکر اران رسن بر بیخ کشتي

بحر است ابتدای این بحر از خط استوا در جانب غربی از مدلی
گیرند که انرا کنار پیدا نیست و در جزائر این بحر بلاد طنجه
است که بحر روم دران محل از بحر اوقیانوس بیرون می اید
وهمچنان می کشد بجانب شمال مائل بمشرق تا بلاد اندلس
و رومیه و می گذرد از ربع معموره ارض تا جائی که هشتاد
و یک درجه عرض ان باشد و ان موضع از غایت برودت هوا
معمور نیست و این بحر را از انجا که بر شمالی و غربی رومیه
و فرنگ است بحر ظلمات خوانند چه در انجا نور افتاب کمتر
رسد روزانه در نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود و
باقی روز و شبها ظلمت محض باشد لهذا حقیقت ان سمت
بر کسی مکشوف نگردید و این بحر را در شبانه روزی دو بار
مد و جزر باشد گویند در این بحر هزار جزیره است معمور
و غیر معمور و جزیره وهب بزرگ ترین جزائر است مردم
رومی در انجا باشند و اهل فرنگ از ان مردم برده بسیار گیرند
و در اطراف عالم بفروشند و در این بحر حیوانات ابی مثل ماهی و
غیره با لوان مختلف و اشکال غریب باشند طول این بحر یکهزار

و سیصد و سی و شش فرسنگ است (ششم بحر قسطنطنیه)
که آنرا بحر الروم خوانند طولش از بحر زقاق که شعبهٔ بحر
محیط است تا بقلعه اسکندریه یکهزار و سیصد فرسنگ
باشد و عرضش از اسکندریه تا دیار فرنگ دویست و
شصت فرسنگ و در این بحر کما بیش ششصد جزیره است

باشد و درین بحر موجهای عظیم میزد بر مثال کوههای بلند و در اکثر اوقات این موج باشد و جزیره قنبلو از بلاد فرنک درین بحر است که در عهد خلفای عباسیه بر دست مسلمانان فتح کردید و اکثری از سکنهٔ انجا بشرف اسلام مشرف کردیدند و نام این بحر در هر محلی بحسب عمارات سواحل باشد چنانکه از انجاکه بحر محیط جدا شود اکر شمالی اعتبار کنند آنرا بحر اندلس خوانند بعد ازان بحر فرنک کویند پس ازان بحر روم و اکر طرف جنوبی اعتبار کنند در ابتدا بحر مغرب خوانند پس ازان بحر افریقیه بعد ازان بحر مصر پس ازان بحر شام و طول این بحر یکهزار و صیصد فرسنک است و عرض وی متفاوت بود در محلی که کوتاه شده سه فرسنک باشد و نهایت پهنا بش دویست و شصت فرسنک است و جزیره بسیار دارد ازین جمله جزیرهٔ قبرس است که در وی لیمان و سقولات و صوف باشد و در بعضی از جزایر ان معادن مرجان باشد که انرا از قعر دریا برارند و در هیچ بحر دیکر معدن مرجان نبود و چون انرا از اب برارند نرم باشد بعد از نکه هوا بوی رسد رنجی سنک کردد و دندان ماهی جوهردار نیز درین بحر باشد (بحر اعظم بحر اوقیانوس) که قطعهٔ از بحر محیط است از جانب مغرب بمعموره در امده و بلاد اقصای مغرب منتهی بساحل این بحر می شود و جزایر خالدات که مبدا طول بلدان اقالیم از انجا می کیرند درین

است از آنجمله جزیره بزرگ غیر مسکون و کوهی بلند دارد
که تمامی آن سنگ مرمر است و غیر ازین نیز بعضی دریاها
نوشته اند که شعب همین بحار است و کعب الاحبار رضی
الله عنه گوید حق سبحانه تعالی هفت بحر بدین تفصیل
آفریده است اول محیط که آنرا بنطش گویند دوم بحر
قیس سوم بحر اصم چهارم بحر مظلم پنجم بحر مرماس
ششم بحر ساکن هفتم بحر باکي و هریکی ازین بحرها بر دیگری
محیط است کما قال الله تعالی والبحر یمده من بعده سبعة
بحر وان بحار عظیمة است و این دریاها که مردم بدو رسند
خلیجها ست اما آن بحار جز باری تعالی ندانند که کجا است
و در آن بهار من الخلائق والحیونات ما لا یعلمها الا الله
ازین جا وسعت آسمان و سرعت سیر کواکب خیال توان
نمود (ذکر عجائبات) بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که از
اعاظم عجائبات وجود گرامت آمود حضرت انسانست چه
جواهر ظاهري و باطني وی بی پایانست و نمونه تحت و فوق
بلکه نمود از مکان و لامکان در ذات و صفات او هویدا و نمایان
حسن قدیم در مرآت قلبش چهره خیز و جمال لایزال در
دیده دلش سرمه ریز همین معاد است فرموده مرغابي
بحر لایزال * اما چکنم که در هیالی * ولیکن در بعضی از امور
غریبه که معموره عالم بطریق ندرت پیدا شده و در کتب
معتبره مذکور و مسطور گشته علی سبیل الاجمال قلمی .

وبزرگ تر این آنها تنعش است که دورش نود و پنج فرسنگ باشد ودرانجا مردم بسیار باشند و دیبای خوب بافند چنانکه دیبای رومی از انجا مشهور است خورش انمردم صرف ماهی و گوشت بود گویند دریکی از جزائرش کوه چند صحرائی بعدد مور و ملخ باشد درغایت فربهی و مردم ازجزائر اطراف اهل صید کنند این دریا موج و آشوب از دیگر بحرها کمتر دارد وعجائبات زیاده (هفتم بحر اشوب) انرا بحر ازاق نیز خوانند چه ازاق موضعی است که بر ساحلش افتاده گویند اب وی جریان دارد و مصب آن بحر روم است بعد ازانکه از اصطنبول می گذرد و چون کشتی از ولایت ازاق بجانب بحر روم روان گردد بآسانی گذرد بجهت انکه آب بدانطرف جاریست واگر از بحر روم بجانب ازاق رود بدشواری می گذرد چه آب باستقبال می آید واین بحر می کشد از آجرون که بر شرقی اصطنبول است بجانب شمال مائل بشرق تا بشهری که آنرا کوخوانند واین آخر بلاد اصطنبول است وهمچنین می کشد ارکزو بجانب مشرق تا شهر طاروق بحدی که طول آن شصت و چهار درجه است وتیروه ... شش چهل و شش درجه و پنجاه دقیقه وبجانب شرقی آن شهریست که آنرا طابان گویند وآن سرحد مملکت چنگیزخان است که بدشت قبچاق شهرت دارد وشریف ادریسی دریکی از مصنفات خود آورده که طول این بحر یکهزار و میصد میل است ودر وی شش جزیره

نشینند حامله شود واکثر دختر آرد واکر احیانا پسر آرد پیش
ازشباب بمیرد و بطرفی دیکر از ان ریک روان شهریست که
اولاد یکی از سبط بنی اسرائیل ساکن اند در کتب آمده که
ایشان بعد از غرق فرعون وقبطیان از خدای تعالی در
خواستند که ما را از میان خلق یکسو کن تا بی تشویش ترا
پرستیم لطف ایزدی ایشان رابدان زمین رسانید وریک را
سد ایشان فرمود چنانکه درسالی یکروز بیش بدانجانب
راه نبود ودر روایات شاذه آمده که پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم درشب اسری بدان شهر رسید وآنمردم
رابدین اسلام درآورد وکفته اند که دران قوم هیچکس رابر
دیکری مزیت نبود وازصنایع وحرفتها آنچه ترتیب دهند
هرکس بدانچه محتاج باشد درخانه هرکه یابد بردارد
مثلا کرسنه ازخانه برزکر غله ارد وبرزکر ازخانه آهنکر
ودرود کر ادوات زراعت کیرد وعلی هذا القیاس رسم بیع
وشری درآنجا نباشد و قاضی وحاکم نبود در عجائب
المخلوقات مسطور است که در موضعی از توابع مازندران
چشمه ایست که در قعرا و کرم بسیار است و جمعی که آب
ازآنجا کیرند اکر یکی ازان کرمها ازدرزیر پای آرند فی الحال
آب سبو کنده شود در تحفة الغرائب آمده که در نواحی
جرجان چشمه ایست که کاه کاه بیوجهی بسته شود پس اهل
آن دیار از مرد وزن باساز ولباس مکلف بردرآن چشمه

میکردند در کتاب هفت اقلیم آمده که در شهر جهان برکه ایست که هرگاه لموث هند باران آید اسپی را دران برکه [illegible] ازند و از اطراف احتیاط نمایند تا اسپ بیرون نرود فی الحال باران آید وتا اسپ در آن برکه باشد باران نه ایستد وچون زراعتها سیراب شود اسپ را بر آورده بکشند وگوشت اورا بسباع دهند در نزهت القلوب آورده که در شهر طبریه چشمهٔ آب گرم روانست وحرارت آن آب بمرتبه است که تا اب سرد بدان نیامیزند استعمال نتوان کرد وبالای چشمه عمارت قدیمی است که گویند از بناهای سلیمان علیه السلام است در انجا صورتی از سنگ تراشیده اند که اب این چشمه از سینهٔ انصورت برمی آید ومنقسم می شود بدوازده بخش که هر بخشی مخصوص است بمرضی وچون صاحب مرض خودرا بدان آب شوید صحت یابد باذن الله تعالی واین از نوادر چشمهای عالم است در صور الاقالیم آمده که در مغرب زمینی نزدیک مقالة الزنج ریگستانیست قریب بانصد فرسنگ ودر وازکثرت کرما وبی ابی عمارت نیست واز یکجانب آن وادی ریگ روانست که اججید یک راه ندارد وبجز روز دوشنبه در آن راه نیز نتوان رفت وچون در آن ریگستان در ایند بشهری رسند که در وجمله زنان باشند واگر مردی در آنجا چند روز ساکن شود از تنفهای آن اب وهوا از رجولیت بیفتد اما نااهل ایمان از جمله ایست که چون زن در انجا

بشکل مناره ازان بیرون می اید واز و آواز طبل وبوق
می شنوند اما هیچکس ندانند که دران چه حکمت است در
عجائب المخلوقات امده که درارمینیه چشمه ایست که هرکس
در وی نشیند اکر دمامیل و قروح دربدن دارد فی الحال
دفع کند وخوردن آبش مواد فاسده اخراج نماید در حوالی
راجه محل از توابع بنکاله چشمه ایست کرم مفرط که هر مریضی
چند روز متواتر در آنجا غسل کند خصوص صاحب برص
وجذام اغلبست که صحت یابد جامع این اوراق آن چشمه
را بچشم خود دیده در حوالی قاهره از توابع مصر باغیست که
انرا باغ فرعون کویند ودر آنجا درخت بلسان است که روغن
ان در اطبای عالم اعتبار واشتهار دارد وآن درخت را تخم بسیار
است ولیکن انرا بهرجای که میکارند خواه دران زمین وخواه در
محلی دیکر هرکز نمیروید کس ندانند که آن درخت را از کجا
آورده اند وچکونه کاشته اند ودر حوالی آن باغ بناهای قدیم
است که از آثار آن چهار منار مانده است میان اکنده و هریکی
در بلندی مقدار صد ارش وقطره قطره اب از هر مناره هامیچکد
از ین سر نیز هیچکس واقف نشد کویند در ولایت اندلس از توابع
مصر سنکیست بغایت خوشرنک وصافی هر مسافری که آنرا
ببیند بی اختیار بخنده افتد چنانکه اکر از انجا دور نسازند
بمیرد و در مقیمان آنشهر تاثیر ندارد در نواحی کشمیر کوهی
است بلند بر قله کوهی دیکر و در کمر آن کوه حوضی تراشیده

روند وسماع ورقص کنند همان روز چشمه بکشاید وآب
جاري شود در نواحی هرات کوهی است وبر قلهٔ آن چاهی
که کننده آن معلوم نیست همواره ازان چاه بادي عظیم
می جهد چنانکه اگر سنکی کران دروی اندازند قوة باد آنرا
بالا افکند بدین سبب هیچکس از حقیقت ان مطلع نکردید
در عراق عجم چشمه ایست که چون در ولایتی ملخ آید
دو مرد که مرتکب خمر وزنا نشده باشند ازان آب بردارند
وراه آنولایت کیرند پس مرغان سیاه در پی آب بروند و
ملخ را ازانجا دفع کنند کویند سلیمان علیه السلام در وقتی
باملخ شرط کرد که در زراعتها خرابی نکنند پس آن چشمه
را کواه کرفت وآن مرغان را مقرر کرد که بر ملخ موکل باشند
این قاعده از آنروز راست در شهر شبانکاره چشمه ایست که
سی سال جاری باشد وسی سال در بند بود که مطلقا آب ندهد
ولا یزال چنین باشد وهم درانجا چاهیست بغایت عمیق
چون مردم اطراف محتاج شوند بر سر آن چاه رفته آب
طلبند پس آب بجوشد ومردم ازان کوزه وسبو پر سازند و
چون مقصود حاصل کنند خشک کردد در صور الاقالیم نوشته
که در حوالی اردشیر خوره چشمه ایست که چون مریض ازان
آب خورد اکر احتیاج مسهل دارد اسهال آرد واکر مرض دیکر
دارد نیکو شود الا مرض موت در تحفة الابواب آمده که
درمیان بصره واهواز رودیست که در بعضي اوقات چیزی بر

نماید اگر مسافر ازان راه برگردد نیمها والا مور چکان مثل
مکان درنگ در وی افتند و هلاک سازند و در مسالک الممالک
و اکثری از کتب سیر آمده که حکمای اشراقین در روم طلسمی
ساخته بودند آنرا در سرای مقفل کرده وگفته بودند که
تا این طلسم سربسته باشد هیچ لشکر بیگانه درین سرزمین
نتواند آمد ازین سبب بادشاهان آنجا قفلهای دیگر
بروی میزدند چون مشیت ایزدی مقتضی آن شد که
در آن مملکت شعار اسلام منتشر گردد یزدجرد که آخرین
پادشاه بود در دانستن احوال آن طلسم مبالغه نمود هرچند
وزرا و مشاهیر منع کردند فایده نداد چون در بگشود تمثال
چند دید بر هیات عرب بعضی شتر سوار بعضی اسپ سوار
با نیزه‌ها و اتفاقا در همان سال لشکر عرب بر آن ملک مسلط
گردید در عجائب المخلوقات آورده که در کوه واسط غاری هست
و در وی شکافی و در آن شکاف سواری از آهن ایستاده هرگاه
دست بنی آدم نزدیک آن سوار رسد غائب گردد چون دست
باز گیرند پیدا شود و اگر در گرفتن آن مبالغه نمایند آتش
ازان شکاف مشتعل گردد و تا هرکه بسیار نریزند ساکن نشود
معلوم نیست که آن طلسم را چرا ساخته اند و کی ساخته اند
و هم در آنجا مسطور است که در زمین اندلس رودی است که
آنرا نهر السبت خوانند زیرا که جز روز شنبه ازان نباید
گذشت و بر کنارش مردی از مس ساخته و بر سینه اش

اند از یك لخت سنگ و آن حوض در مانی هر زده روز معمان
از هنگام صبح عرق کند و ساعت بساعت می افزاید تا آنکه
وقت نصف النهار لبریز گردد و پس از زوال خشک شدن گیرد
چنانکه تا شام مطلق آب نماند و مد خل و مخرج آب در آن
حوض پیدا نیست و هم در نواحی کشمیر کوهی است که آنرا
سنگ سپید گویند مشحون از اقسام گل و انواع سبزه که چشم
تماشای در زیر فلك مینائی بد انگونه گلزاری کمتر دیده
باشد و لیکن هرگاه تماشاییان در انجا روند بسر گوشی سخن
گویند چه اگر آواز بلند شود فی الحال ابر پیدا گردد و برف
و باران عظیم ببارد و راقم حروف را در کشمیر با متمولان آنجا
سیرهای مفصل دست داده است اگر عجائبات آنرا بتفصیل
برنگارد کتابی جدا گانه باید نگاشت خلاصه آنست که تعلق
بدیدن دارد نه بگفتن و شنیدن در ملك بنگاله نزدیك
سنارگام دریا ئیست که اگر کشتی نشینان در آنجا شور
کنند یا نقاره نوازند بادی سخت پیدا شود والبته کشتی را
غرق سازد مولف این اوراق در آن دریا بارها سیر کرده (ذکر
طلسمات) در تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس
بیابانیست که آنرا وادی النمل گویند و مورچهای آنجا
هریکی برابر سگی بود بنابران حکمای سلف طلسمی ساخته
اند بصورت مردی که بر اسپ سوار است چون مسافر
در آن وادی رسد آن سوار بدست اشارة کند و از رفتن منع

مدینة النحاس قلعه ایست بی در بغایت بلند و مستحکم
که بانی آن معلوم نیست یکی از خلفای بنی امیه خواست
که بر حقیقت آن مطلع کردد بدانجا رفت از اندرون قلعه
غوغای مردم می شنید اما از غایت استحکام در آمدن در
حصار میسر نبود هرکرا حیله و دلاوری بر سر دیوار فرستاد
قهقهه زده در حصار افتاد پس شخصی را مال بسیار بذیرفت
و نردبانی ساختند برابر دیوار و آن مرد را ریسمانی دراز بر
میان بسته بران نردبان فرستاد چون در حصار نگریست
قهقهه زد و خواست که در حصار افتد ریسمان بکشیدند
آن مرد دو پاره شد نیمی در حصار افتاد و نیمی که بریسمان
بسته بودند بیرون ماند و اصلا حال آن طلسم معلوم نشد
دقیقه دخمهٔ نوشیروان و طلسماتی که در انجا ساخته اند
داستانی دراز است چنانکه قلماداران باب رسالهٔ جداگانه
مرقوم نموده اند اما و طلسم در انجا بغایت نادر است اول
انکه در صحن دخمهٔ مذکور که بر قله کوهی عظیم از نواحی
مداین واقعست چهار سوار مسلح با شمشیرهای برهنه
ساخته اند که هرگاه شخصی در مقابل اید باهیبتی قوی بروی
حمله نمایند دوم انکه چهار شمشیر بدروازه دخمهٔ آویزان
است شب و روز آمد شد دارد بقوتی که هرکس در برابر
آید دو پاره شود امامون الرشید از خلفای عباسی بهدایت
بیرمردی که ذلمت دحمه بانی داشت و دفعیه ان طلسمات

نوشته که از این جا بگذرید که امکان رجوع نباشد پس
هر که بجز شنبه روز دیگر بگذرد البته ببلائی مبتلا گردد
و باز نیاید در مجمع البحرین میلی از سنگ سپید ساخته
اند به بلندی صد گز و بر سر آن میل صورت آدمی است و
کنیسه در غایت عظمت در زیر آن میل ساخته و قبهٔ بزرگ
در حوالی آن و پیوسته غرابی وحشی بنوبت بر سر آن قبه
نشسته باشد و هر وقت میهمانان که در آنجا خواهند رسید
پیش از رسیدن آنها آن غراب بعدد هر یکی بانگی کند و
اهل کنیسه همان قدر سرانجام ضیافت نمایند و هم در کتب
آمده که در حدود مصر بجانب مغرب ریگ روانی عظیم
بوده و بدان سبب آن زمین وسیع غیر مسکون می ماند
حکما بطلسم شکل مردی مهیب از سنگ رخام ساخته اند
و آنرا چنان بحکمت نوشته که ریگ روان از آن شکل نمیگذرد
و معموره که در آن ریگستان احداث نموده اند آسیبی
نمی توانند رسانید در تاریخ مغربی مذکور است که در شهر
عین الشمس از نواحی مصر بفرمان سلیمان علیه السلام
مناره ساخته اند مربع از سنگ رخام در بلندی زیاده از
صد گز و بر سر مناره مجسمه شکل آدمی است یکی بزرگ دو کوچک
که بیرون از آنها آب می چکد و در حوضی که پایان اوست جمع
می شود و چون در آنجا قطعا جوی و کاریز نیست مردم شهر
از آن حوض آب خورند و در نزهت القلوب آورده که در

یکرو زنه رود برکنارش طرح جشن انداختی وهرکس از
مشروبات مثل خمر وگلاب وسرکه وشیر در ان ریختی
همه مخلوط شدی وچون قدحی از ان پرمی کرد هرچه
انداخته بود همان درقدح می آمد (پنجم) غدیری بر
اطرافش صورت بلادی که درحکم نمرود بود نقش کرده پس
اهالی هربلده که نافرمانی می کردند جوئی ازان غدیر بر
صورت آن بلده روانه کردی دران سال آن شهر غرق شدي
(ششم) درختي برهر بارگاه نمرود نشانده بودند که از پس و
پیش هرقدر مردم جمع شدندی همه راسایه دادي (هفتم)
صورتی ازسنگ بیرون شهرساخته بودند که مانع درآمدن
حیات وعقارب وپشه وکیک بود باوجوداین چنین حکما
وآن همه تسلط ودولتی که بغضب کرد اورده بود چون سخط
جباري نازل کردید باپشهٔ بهرنیامد وبزخم ان هلاك کردید
هوالله الذی لا اله الاهو لاعظمة ولاکبریا الاله کجائي ای
هوس مزدوردنیا * بذوق جاذکني مسروردنیا * چه کوري
این قدر رجاهت افکند * که بهردیکران جان بایدت
کند * نمودت فرصت عمرشراراست * نفس تامی کشی
آئینه تارست * (ذکرعجایبات بحري) اکرچه حقیقت
بحرنا معلوم است وعلم کس بدان محیط نشد تاچه حضرت
امیرالمومنین عمرخطاب رضي الله عنه روایت کند از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم که فرموده ان الله تعالی خلق ٠

می دانست دران ذخیره رفت دید که آن پادشاه عادل
مثل زنده ها بر تخت مرصع نشسته و جمله اعضایش سالم
مگر لباس که بنابر کهنگی جابجا ریخته بود مامون لباس تازه
در وپوشانید وباقسام عطریات معطر ساخت درین اثنا
دید که در زیر زانوئی نوشیروان لوحی از طلاست چون انرا
ملاحظه کرد در روی نوشته بود که یکی از بنی اعمام پیغمبر
آخر الزمان بزیارت ما آید ومارا لباس تازه پوشاند ومعطر
سازد ولیکن چون دران هنگام جان در قالب ما نباشد بضیافت
وی چنانکه باید قیام نتوانم فرمود امادر پهلوی این ذخیره
فلانجا سه کنج بجهت ضیافتش ودیعت نهاده ایم آن کنجها
را در تصرف آرد ومارا معذور دارد مامون آن کنجها بگرفت
گویند که دولت بنی عباس از همان خزانه بود در تفسیر
بحر المواج آمده که حکما در تختگاه نمرود هفت طلسم ساخته
بودند که بهم عقلا بدان راه نبردی (اول) صورت بطی بود
از سنگ برلب حوضی بیرون شهر ساخته که چون بیگانه
تصد درامدن ان شهر کردی ان بط بانگ برآوردی وشهریان
ازحال وی متفحص شدندی (دوم) طبلی که هرکس را چیزی
گم شدی دست بران طبل زدی اوازی برآمدی ودزد را نشان
دادی (سوم) آئینه که هرکس را دوستی در سفر بودی واز
حال او خبر ندا شتی در هر سال یکروز معین در و نگریستی
بر حال آن غریب مطلع شدی (چهارم) حوضی که در زمانی

نوبتی سلیمان علیه السلام خواست که تمامی مخلوقات را
ضیافت کند بفرمود تا اقسام خوردنی مهیا نمایند پس دیوان
بگرد عالم بر آمدند و در مدت دو ماه از حبوبات و غیر ذلک
تودها برابر کوهها بر آوردند روزی سلیمان علیه السلام
برلب دریائی که این ذخیره بران کرد آمده بود بعد از ادای
دوگانه مناجات کرد که الهی مخلوقات را در ضیافت خانه
من حاضر ساز فی الحال دریا بجنبش در آمد و جانوری عظیم
الجثه از آنجا سر بر آورد و دهن واز کرد دیوان از هر قسم
غله که در حلقش میریختند فرومیبرد و باز دهان می کشاد
تا آنکه از ان انبارها هیچ نماند پس بزبان فصیح گفت یا
سلیمان امروز قوت مرا حق سبحانه تعالی بتو حواله نموده
است و من هنوز نیم سیرم تتمه قوت مرا بکجا می سپاری
سلیمان علیه السلام بعد از ادای شرائط استغفار بر عجز
خویش وقدرت حق اعتراف نمود وآن حیوان باب در آمد
این بود ذکر عجائبات عالم بطریق اجمال اما لمن سبیل
التفصیل آنکه در هر ذره ظهوری و در هر ظهوری عالمي و در هر
عالمی غرابتی و در هر غرابتی نجابتی دیگراست چه صاحب
بصیرت را در هر خس و خاری و در هر گل و گلزاري صفات حق
در نظر بلکه ذات او جلوه گر نماید از این جا ست که دیده
وری فرموده دل جلوه بهر ظهور داری * حیران
کشته ام کرا پرستم * (عقده) حکما تمامي زمین را ربع مسکون

في الارض الف امة ستماية منها في البحر و اربعماية في البر
اما مجملي از آنچه بنظر انسان در آمده و در کتب مسطور
کشته بر سبيل انتخاب ياد کنيم والعهدة على الرواة در
عجائب المخلوقات نوشته که در بحر هند حيوانيست که
از دريا بيرون مي ايد و در صحرا چرا مي کند ازدهانش آتش
مي جهد چنانکه حوالي چراگاه بسوزد و هم دران جا آمده که
در عهد واثق خليفه عباسي شخصي بشکار دريا رفت ماهي
بزرك بدام افتاد چون شکم اورا پاره کردند زني صاحب جمال
برامد و هردو دست بر روي ميزد و نوحه ميکرد و موي ميکند
و بعد از زماني بمرد در مسالك الممالك کويد در بحر هند ماهي
باشد طولش بيست کز و در شکم آن ماهي ديکر و در آن ماهي
نيز ماهي ديکر همچنين تا چهار ماهي در شکم يکديکر ميباشد
و هم در آن بحر نوعي منک پشت ميباشد دورش بيست کز
و ابنك بود و شير دهد و از پوست او ساحل نشينان سپر ميسازند
بغايت مستحکم مي شود و کويند در بحر ماهي باشد بر هيت
شتر که ميزايد و شير ميدهد و در عجائب المخلوقات کويد
در بحر هند سرطانيست که تا در آبست از کوشت بود و چون
برارند سنک شود و هم در آنجا مذکوراست که وقتي ماهي
بدام پادشاهي افتاد که از پشت او زني تا کمر بر آمده بود
در غايت حسن و جمال با مويهاي دراز وليکن چون ماهي
بود و نيز در کلشت در تاريخ روضة الصفا مذکوراست که

محمد افضل سرخوش برلاس بدخشانی) از مغولان عبد الله خانی است و در موزونان بخوش‌گوئی و نیکوبیانی مشهور راقم حروف را با وی صحبت اتفاق نیفتاده و این چند بیت از روی سفینهٔ دستخطش که نزد آشنائی بنظر در آمده بود قلمی کردید بهم ناید چو گل از خندهٔ شادی دهان ما * چه خوش نامی بر آید الله الله از زبان ما * فسون حیرت حسن تو تا سرخوشی شد * بود از بوی گل یك پردهٔ نازکتر فغان ما * به بیتابی بود چون برق ما را زندگی سرخوش * نباشد دشمن جانی بجز آرام جان ما * (وله) تجلی کرد تا حسن تو در زیر نقاب این جا * مرا پا کاسه دریوزه گشته آفتاب اینجا * شمیم خط مشکینش مگر پیچید در گلشن * که بوی گل نفس دزدید چون گرد کتاب اینجا * چنان بگداخت شرم جلوهٔ حسن تو گلشن را * که میگردد رگ گل همچو خس بر روی آب اینجا * که پرداز دنمو زسینه ام در بزم او سرخوش * مگر آبی زند بر آتشم اشك کباب اینجا * (وله) کجا شوریده حسن ترا حاجت بتسخیر است * که همچون کاکت از پیچ و تاب خود بزنجیر است * نوای دیگر است از شور شم ساز جفایش را * خروش سینهٔ افگار آواز پر تیر است * بود بیتابیم آئینه دار رنگ بیداد ش * بخون غلطیدن نخچیر موج آب شمشیر است * نشستن بر در میخانه مدام سرخوش اگر باید * که اینجا خواب یار را دولت بیدار تعبیر است (وله .

گفته اند اما جامع این اوراق درین جا تردد دارد که آب و
خاک را با این همه وسعت حصه های متساوی نمودن بکدام
دلیل خواهد بود چه بر همه کس ظاهر است که دریای محیط
را کناره دوم ناپیدا است و با آنکه پادشاهی مثل سکندر ذو
القرنین با آنهمه حکمای یونان که همراه داشت هر چند
تلاشها کرد و جهازها فرستاد مطلقا خبری از آن کنار نیافت
و ایضا در حقیقت زمین نوشته اند که دریای محیط بگرد
اکثری از آن در آمده است الا در جنوب مغرب و شمال مشرق
هیچکس بدریا نرسید چه بنابر بخارات کثیفه و جبال شاهقه
و اشجار متراکمه و کریوه و مغاک پی هم آدمی را عبور بر آن
دو سمت میسر نیامده و لیکن از قیاس و تخمین گویند که
در آنجا [illegible] دریا خواهد بود و همچنین از حقیقت ظلمات
[illegible] آگاه نمی شود که در آنجا آب و خاک چه مقدار بوده
باشد درین صورت زمین [illegible] غیر معلومة الاحوال است پس
ازین دو وجه یا معلوم را چهار حصه مساوی نمودن و از آن جمله
زمین را یک حصه قرار دادن چه معنی داشته باشد و حال
[illegible] حکمای [illegible] اینکه در اقالیم سبعه محصور بودند
برین قول حجتی قطعی ندارند لحافظ الشیرازی قدس
سره * حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جو * که
کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را * سبحان الذی عنده
خزائن الحکم والعلوم و ما ینزلها علی الناس الا بقدر معلوم (میرزا

زخمهٔ او تار بیان نغمات رباب فکرش همه بر قانون خیال و ترنم طنبور ذکرش از موز عشق مالامال مضراب قلمش تار هر رشته سخنوری با هزاران ترزبانی و نازک خیالی نوا خیز و صریر خامه اش بگل بانگ تازه آهنگی شور در کلک کاه شیرین ادای در انداخته رود هر بطه متش پیوسته بر شاهین بی بروائی و استغنا است و نغمه چنگ طبعش همواره از کمانچه چنگ شاهین حرص و آز جدا بافن مطربی بغایت خوشگو و سخن پیرا ذلك فضل الله یوتیه من یشاء (رباعی) هم سوز ترانهای وشکر کوش * هم پاکی گفتهای او گوهر کوش * از سوز ترانه وشکر ریزی شعر * هم ملك زبان گرفت وهم کشور گوش * ساکن شاه جهان آباد است و از فیض طبع میرزا عبد القادر بیدل بهره وافر بر داشته و شعرش پهلو بخیال میزند از ین جاست که در پهلوی ذکر خیالبندان قلمی گردید ولیکن بنابر پاس مراتب در سلك آن عزیزان منسلك گردانیدن مناسب ندید در اوائل فکر مفتون تخلص می کرد بعد ازان باشاره میرزا عبد القادر بیدل لفظ عبرت مقرر نمود و درین جا رمزیست که عقده آنرا بجز باریك بینان موشکاف نه توانند کشود (من ترنماته
مقام دل که اند از دوئی را نیست راه آنجا * نظر دزدید ه از خود میتوان کردن نگاه آنجا * همین احسان بس است از نگهبای بی اثر مارا * که دارد عرض احوال دل ما گاه گاه آنجا *

صید شکسته ام بال ز چنگ خود است * شیشه ام همچو غنچه
سنگ خود است * حسن تمکین ناز افزاید * پای گل در حنا
ز رنگ خود است * نیم کام است راه کعبهٔ وصل * دوری ما ز عذر
لنگ خود است (وله) باز از حسنت نگه را سر بدامان گلست *
چشم ما چون شبنم از روی تو مهمان گلست * با ظهور حسن
جوش بیقرار بهای عشق * پیچ و تاب بلبلان گرداب طوفان
گلست * شورش عاشق بود آئینه دار جوش حسن * ا مرغان
چمن دور چراغان گلست * (شیخ محمد عابد انصاری)
بالفعل در شاه جهان آباد بخوشگوئی معروفست ولیکن راقم
حروف را با وی تعارف دست نداده این چند بیت از
دیوانش قلمی گردید بزم وصل دوش از دیدنت سیر
چمن کردم * ترا در بر کشیدم یوسفی در پیرهن کردم *
زشوق نکهت زلفت که دیدم بی اختیار بها * خطا کردم اگر در دل
تمنای ختن کردم * ز لطف و عارض و چشم و قد و اندام زیبایت
* تماشای گل و مل سیر سرو و یاسمن کردم * چو تو با غیر
بزم آراستی شب من هم از غیرت * باه و ناله و فریاد و زاری
انجمن کردم * (وله) باشد ز خال عارض او تازه داغ ما * چون
لاله داغدار دمد گل بباغ ما * در کوی نیستی همه تن خاک
گشته ایم * بیچاره آنکسی که بجوید سراغ ما * ما را تش دگر
خس این خانه سوخته ایم * پروانه رم کند ز فروغ چراغ ما *
(محمد عبرت) از ارباب نواز است و زبان فصاحت ترجمانش

نظر نمی باشد * نگاه رامزه ام بال و پر نمی باشد * نمی توان بهوس یافت فیض کسب کمال * گره برشته که بیدل نگهر نمی باشد * جهت تمیز ندارد بسجده گاه حضور * بکعبه قبله نما معتبر نمی باشد (وله) گاه ممنون سرم گاه بپا میسازم * تا بدانی که براه تو چها می سازم * والی ملک غمم کز نظر فیض جنون * خاك ویرانه بسر بال هما می سازم * لخت لخت دل من جلوه نازی دارد * شیشهٔ می شکنم آیینها می سازم * هر کجا بیخبرانم روم اندر کویش * سجده می کنم و قبله نما می سازم * (وله) کز نگاهش بغلط سوی بیابان افتد * سرمه خون گردد و از چشم غزالان افتد * همچو سنبل بدمد هر دل آشفته زخاك * هر کجا سایهٔ آن زلف پریشان افتد * این غزل در جواب شیخ ناصر علی گفته و غزل شیخ نیز در ذکرش مرقوم است باید که صاحب نظران قافیه هر دو غزل را از روی معنی ملاحظه فرمایند

بوادی تو که واماندگان دلتنگ اند * زاشك خویش روان همچو چشمهٔ سنگ اند * جهانیان چه قدر محو صورت افتادند * همه ز منزل معنی هزار فرسنگ اند * تبسم تو بخون تشنهٔ مهیا کرد * دل من و لب لعل تو شیشه و سنگ اند بقید هوش نیم مند وحشیان جنون * اگرچه جمله شرارند فارغ از سنگ اند * جمال کس چه حسابست با تو سنجیدن * بهمه که تو یی دیگران چو پاسنگ اند * تبسمت چو گل

غبار کوی او شد سرمهٔ چشم عشقبازانرا * بحسرت بسکه سودم جبههٔ بخت سیاه آنجا * بیاد نرگسش خاک که شد سیراب اشک من * چو مژگانش بگرد سرمه می بالد گیاه آنجا * نگه گرم است حسن نازک او رنگ می بازد * توان با حیرت آیینه گشتن عذرخواه آنجا * بدشتی کز نگاهت صید بی تابی شدم عبرت * تغافل دارد از چشم غزالان دامگاه آنجا *

(وله) زهی آشفته سودای قدت سرو و صنوبرها * بشوق خواب نازت رفته از خود گل به بسترها * تحیر آنقدر گل میکند از نامه شوقم * که می جوشد پر طاوس از بال کبوترها * چو بوی غنچه زیر آسمان خواب فراغت کو * بیک مژگان زدن برهم شکستم قفل این درها * ز آه شعله پرورد م اگر دردی بصحرا افتد * رود چون اشک از چشم صدفها آب گوهرها * نوای معنی ار گوش جهان بیگانه میگردد * اگر کلکم ندارد زخمه بهر تار مسطرها * ببزم بیخودی پروانهٔ حسرت تماشایم * که از شمع خیال او سر آتش می زنم پرها * لب لعل که آتش میزند بر سینه ام عبرت * بجای اشک از چشم ترم میریزد اخگرها

(وله) بسودایت چه حیرتها که گل کرد از خیال من * سوتا آئی به بزمم رفتم از خود وای حال من * دوئی را نیست ره در خلوت راز صفا کیشان * نگاه دیدهٔ آئینه می گردد مثال من * نکامی می دهد لذت بدل از معنی صافم * ز راه دیدهٔ بیغش می توان خوردن زلال من * (وله) غبار کوی تو تا دو

جواب محمد عابد گفته و از وی پیش برده * ز تو روشن ز شعلهٔ غم چشم داغ ما * در آتش آب یافت در شب چراغ ما * ساقی تو جلوه کن و بس عیش مفت ماست * پر می شود بگردش رنگین ایاغ ما * عاشق برنگ زرد خود اسراف میکند * سودای زر و سیم نبود در دماغ ما * عبرت بیاد آن که از خویش رفته ایم * یابی مگر بچشم غزالان سراغ ما (وله سلمه بحر) بخیال وصل تو ای پری چقدر بهار جنون شدم * که چو غنچه تا نفسی زدم ز نسیم شوق تو خون شدم * خبری نداشتم اول از الم فراق تو بی و ما * ججلم ز کار خود این زمان که اسیر دام تو چون شدم * طپشی نماند ببال شوق و گداخت طاقت موج من * چه عجب حبابم اگر کند بنفس ز بسکه زبون شدم * چه شود ز زاری نیم شب ببلای بد نفتد کسی * بد اش نکردم اثر می همه گر بناله فسون شدم * بطلسم حیرت من ببین و مپرس از غم حسرتم * نگهم گره شدم آن قدر که ز قید دیده برون شدم * نرمد بعالم شوق من ز هوس چه قیس وچه کوهکن * من هرزه تا زه طلب بجنون ز جمله فزون شدم * دل عبرت آئینه دار جلوه نشد اگرچه من از غمش * همه خون شدم همه خون شدم همه خون شدم همه خون شدم

* ذکر بعضی از نازک خیالان و خیالبندان که امروز در عرصهٔ هند وستان کوس بلند آوازگی میزنند و زاده طبع آنها از

مستعدان ایران و توران دست بدست می برند (شمع انجمن

این غنچه را چمن خون که نکرد * دل من و لب لعل تو شیشه
و سنگ اند * نسبت به سنگ وصل کو خسرو طبعان را *
بعرض حوصله چون طبع خویش بی سنگ اند * علو
مرتبه عبرت از حصول منزلتها است * وگرنه قطره و گوهر
شرار یک سنگ اند * (وله) تمنا بسملم بیتابی دل جست
وجوی من * بزیر خنجر نازش طپیدن آرزوی من *
ندارد مثل من پیر خرابات جنون من * فلک پیمانه ها
پر مار می کرد از سبوی من * فغان تیره روزان نا امید بیها
اثر دارد * زدست بخت وارون ناله شد طوق گلوی من *
نهال درد م و در تنگنای غم بود جایم * دوانید ریشه در خاک
منزلتها نموی من * ندانم وحشتم با حیرت لما این قدر دانم
* که از خود می روم تا آن صنم آید بسوی من * کر از ملک
سخن زد کوس رحلت سعدی و خسرو * قبول فیض بیدل
باد یارب گفتگوی من * بره معصیت بس بیخبر افتاده ام
عبرت * مگر خجلت نشاند قطره آبی بروی من (وله) زه
نیست دوری را صفا خانهٔ حالم * باشد نگه دیده آئینه مثالم
* برد از دل من رنگ هوس زهر خط نکش * سنگ ستم آئینه
نما کرد صفالم * هر حلقهٔ آهم دمن نافه گشاید * چون طره
مشکین تو آید بخیالم * هم رمه در یک نگه ناز تمام است
* ای گردش چشم تو شمار مه و سالم * عبرت ز عروج آمدم
آخر بته خاک * در اوج شرف بود نهان جاه دو عالم * در

جومی الیه نوشته با نقرات مذکوره فرستاد و شیخ جواب
نوشت دربن مقام آن مرد و رقعه را برسبیل یادگار بجنس
منبت می گرداند (رقعه مولف این اوراق بشیخ ناصرعلی)
همواره زتفکیر شاهد مقصود و جرعه پیمای باده عانیت و
بهبود باشند نمیدانند که سراغ آن محمل آرای سفر دروطن
از کدام راه یافته پی برده استفسار نماید مگر طائر دل وفا
منزل را در هوای دریافت آن بلند پرواز اوج نازک خیالی
بعالم بالا فرستد ولیکن کجا نیروی رسید کی وکوطاقت همسری
است لهذا پرده اعتراف بر روی نارسائی کشیده توسل
بزبان بی زبانی می کند یعنی مکنون ضمیر را بزبان قلم می
سپارد که مخموران شراب دید ار را در سراب انتظار داشتن آئین
کجاست وبا بندان سلسلهٔ محبت را وقف تغافل کردن رسم
کدام شهر زهجرت بنوعی جگر خسته ام * که معدّاق
این بیت برجسته ام * بران ناتوان صید بید اد رفت * که
در دام از یاد صیاد رفت * گویا مشق وحشت از طالبان
دیدار بر ورق پرده چشم آهو می کنند یا پرده تغافل از نرگس
زار دیده مهوشان برمیدارند نام آشنایان قدیم بر پر عنقا
نوشتن از ان همای اوج سعادت دور است و در مطالعه
لطائف جدید آن جریده را چون تقویم پارین وفرد باطل
انگاشتن از ان مرد نثر ملک آگاهی بسیار بعید نزد یکست
که زبان قلم چون پای کاتب از پس تفحص نیافتن مقصود

روشندلی شیخ ناصرعلی) طائر بلند پرواز فکرش با نسر
طائر هم آشیانست و همای رفعت گرای طبعش از ریزه
چینی برگزان قلمی که بطراوت دریای سخن طرازیش
رطب اللسان گردد نال او رشته ایست که دسته بندی گلهای
معنی را سزاوار آید و زبانی که از بیان پایهٔ استعدادش عذب
البیان شود رگهای آن نزاریست که شیرازهٔ اجزای باریک
بینی را لائق افتد کمیت قلم را اگر در اظهار رنگینی کلامش
جولانی عرصه قرطاس نمایند آئینه صفحهٔ کاغذ چهرهٔ خیز
از رنگ معانی شود و اگر در وادی ادای نازک بیانیهای او دام به
نخچیر مقصود گردند غزال مضمون برجسته چون آهوی
وحشی در نظرها صورت حیرت و ارستگی نشان گشته از تبهٔ
تفکرش * آسمان پایه اساس سخن * لاله طبعش از طراوت بهشت
* آب در روی ارغوان سخن * آسیابی نکردی آرایش * ماه
تابی شبی ... سخن * گشت از خامهٔ شکسته نویس *
مومیای در استخوان سخن * مولدش سرهند است و هم در آنجا
نشو و نما یافته از بس که اختلاطها خانه اش نمونهٔ آشیان
عنقاست و از فرط استغنا و دل نواله اش حواله بمطابخ تقدیر
مولف چند گاهی این سطور که در گاه گاهی بحسب قسمت در
سرهند مقیم گشته بود با شیخ ناصرعلی صحبتها روی میداد
بتقریبی چند روزه ملاقات اتفاق نیفتاد و در همان ایام تعریف
وی که بالامر قوم گردید بر زبان قلم آمده بود لهذا از رقعهٔ

پردهٔ نازکتر * که بر زخمش نمک تا میزنم مهتاب می گردد * فیاز عالمی راقبلهٔ چون ازمیان رفتی * تهی از خویشتن هرکس که شد محراب می گردد * نمود آرزو از سینهٔ عاشق نمی آید * درین آئینه تمثال از حرارت آب می گردد * دل از شوخی طرز سخن آرامها دارم * که تا بر گوش حاصل می خورد سیماب میگردد * (وله) امشب که بیتو بزم طرب تیمرنک بود * رنگی که بازگشت بدل زخم تنک بود * دردل طپش زجوش خیال تو ره نیافت * آئینه شد چراغ که کاشانه تنک بود * کود رهت بر نک شفق موج بسمل است * امروز بادل که خیالت بجنک بود * تا آسمان زدیده قدبانیان پراسته * بانکه عشق رابکمان یکخدنک بود * (وله) نداردحیرت دل تاب حسن بی حجابش را * که باشد صافی آئینه شبنم آفتابش را * نظر ها غافل وعالم پراز کیفیت حسنش * بود حکم پری درشیشه ها رنک شرابش را * بشوخی پای او بوسیدن وقالب تهی کردن * کی امی بی ادب تعلیم فرما شد رکابش را * درین صحرا کل امی تشنه لب جان داد حیرانم * که از صد جا گریبان پاره شد موج سرابش را * بمحشر حرف بی صورتست او از شهیدانش * نمیدانم که داد این سرمه چشم نیم خوابش را * ندانم دل شهید کیست لیکن این قدر دانم * که از شمشیر او رنکیست موج اضطرابش را * باین شوخی غذا . گفتن علی از کس نمی آید * بایران می فریسم تا که میّ

حتوه آید بلله بتصور نامحرمیت خود مرکب را مرهمٔ
گلوی خویش ساخته ختم مدعا بدین بیت نماید زحد
شوق دید ارد ارم زیاد * دلم زخمی لن ترانی مباد * چند
سطری در توصیف طبع فیاض آن روشنگر آئینه لفظ و معنی
نوشته بود نحل مت ارسال اهتمه آلم پسند دهار مجلس
افتد برخی از واردات تکرار لمل در وجه صله اش عنایت
فرمایند که با سطور مذکوره در سفینه ثبت نماید باقی
از بود از آن گل طبقی * کرنیم زم بلتای ورقی (جوابی له
شیخ ناصر علی نوشته) منسوب آن گرامی قدر آورین لی
کمالات فرمایند متحصا ر این ارمعه عاجر غامل کردید
ملاذا مهما متصل می گذرد که نیازمند شما فرصت چشم
واکردنی ندارد که حوادث ناگوار در قید کشیدن و موانع
ناملایم کرم از پی هم رسیدن اند دلی غم زده دارم میرس
ازک دکلفتها * صد اد رکوه چون رگ ماده * زمنیلی آمش
* الحمد لله علی ذلک گرانکی از معراج دولت و کمال
مرود آیند و صرمی به تیمار خاک نشینان کنند محتمل
که متمنای خاطر ما بظهور پیوندد الحاصل نقیر درین ایام
از نوشتن و خواندن ناز غم و باند وه بی پایان واصل (مصراع)
زباده ازین چه نویسم که آب شد نفسم * (من عالم خیاله)
نه چندین در جلوه آئی مغز جان سیماب میگردد * تجلی میکند
برقی که آتش آب می گردد * دلی در سینه دارم از کتان تنک

پرده نازکتر * که برزخمش نمک تا میزنم مهتاب می گردد *
مبارزه المي را قبلهٔ چون از میان رفتي * تهی از خویشتن هرکس
که شد محراب می گردد * نمود آرزو از سینهٔ عاشق نمی آید
* درین آئینه تمثال از حرارت آب می گردد * دلی از شوخی
طرز سخن آرامیده دارم * که تا بر گوش حاسد می خورد سیماب
میگردد * (وله) امشب که بیتو بزم طرب نیم رنگ بود *
رنگی که باز گشت بدل زخم سنگ بود * در دل طپش ز جوش
خیال تو ره نیافت * آئینه شد چراغ که کاشانه تنگ بود *
گرد رهت برنگ شفق موج بسمل است * امروز با دل
که خیالت بجنگ بود * تا آسمان زدیده قربانیان پراسته
* با انکه عشق را بکمان یکخدنگ بود * (وله) ندارد حیرت
دل تاب حسن بي حجابش را * که باشد صافی آئینه شبنم
آفتابش را * نظرها غافل و عالم پر از کیفیت حسنش * بود
حکم پري در شیشه ها رنگ شرابش را * بشوخي پاي او بوسیدن
و قالب تهی کردن * کد امی بی ادب تعلیم فرماید رکابش را *
درین صحراکد امی تشنه لب جان داد حیرانم * که از صد جا
گریبان پاره شد موج سرابش را * بمحشر حرف بی صوتست
او از شهیدانش * نمیدانم که داد این سرمه چشم نیم خوابش
را * ندانم دل شهید کیست لیکن این قدر دانم * که از
شمشیر او رنگیست موج اضطرابش را * باین شوخی غذا .
گفتن دلی از کس نمی آید * بایران می فریبم تا که می

متوقع آید بلله بتصور نامحرمیت خود مرکب را مرحمة
گلوی خویش ساخته ختم مدعا بدین بیت نماید زحد
شوق دیدار دارم زیاده * دلم زخمی لن ترانی مباد * چند
سطری در توصیف طبع فیاض آن روشنگر آئینه لفظ و معنی
نوشته بود که مدت از رسائل انفته آن پسندیده هر مجلس
افتاد برخی از واردات فکر لمناد در وجه صله انس عنایت
فرمایند که با سطور مذکوره در سفینه ثبت نماید باقی
از بود آن کل طاقی * ازین زم بلند نای ورقی (جوابی له
شیخ ناصر علی نوشته) منسوب آن ارامی قدر آورین لپا
کمالات فرمانه شتیاق ازین ارمعه عاجر عامل کردید
ملاذ اسه ماه متصل می کند که نیازمند شماره مست چشم
واکردنی ندارد که حوادث ناگوار دقید کشیدن و موانع
نا ملایم کرم ازپی هم رسیدن اند دلی غم دیده دارم میپرس
ازکار دگلشنها * صد اد کوه چون رگ ماده ارضه ربلی آمش
* الحمد لله علی ذلک که زندگی از معراج دولت و کمال
مرود آیند وصری به تیمار خاک نشینان کنند مجمل
که متمنای خاطر ما بظهور پیوند دالحاصل نقیر درین ایام
از نوشتن و خواندن بازم و باندوه بی پایان واصل (مصراع)
زیاده ازین چه نویسم که آب شد نفسم * (من مالم هیاله)
توجه درجلوه آئی مغزجان سیماب میگردد * تجلی میکند
برقی که آتش آب می گردد * دلی در سینه دارم از کتان لک

(وله) بی تو در چشمم نگه دودی بود در روزنی * مردمک فانوس
شمع کشته در پیراهنی * پرتو خورشید تابان کرد جولان
منست * همچو صبح افشانده ام از رنگ هستی دامنی * از
طپیدنهای دل معلوم صیادم نشد * وحشی در دام یا
هکیست در پرویزنی * بی زبان صحرا جوابی ناله ماسید هد
* کز غم مجنون هنوز این جاست باقی شیونی * (منه) در تب
از کم حرفی لعل تنگ جوش توام * من کباب آتش بسیار
خاموش توام * گل بجیب محرمی ریزد شکستها ماه * آنقدر
کز خویشتن رفتم در آغوش توام * شوق قمری شوخی چشم
پری با من کند * این قدر دیوانه سرو قبا پوش توام * (منه)
هر که آمد در جهان دائم پشیمان بوده است * موج این
دریای بی نم دست بر هم سوده است * تا صبا افسانهٔ چشم
تو در گلزار گفت * همچو مرغ چمن مژگان خواب آلوده است
* در حصار امن دارد فیض بی برگی مرا * ایمن از صیاد مرغ
بال و پر نکشوده است * (وله) بشمار نفس از خویش خبردار
شدیم * تا چه دیدیم در آئینه که از کار شدیم * بال رعنائی
ما فیض هوای نگرفت * همچو طاوس بصد رنگ گرفتار شدیم
* ساز بیرنگی ماهست بر آهنگ تدیم * گرچه زین پرده
بصد رنگ نمودار شدیم * پاکتر زانه دامان تر ماست هنوز
* گرچه غرق گنه از بخت سیه کار شدیم * آفتابی ز کمین
ما جلوه نمود * همچو شبنم همه تن غارت دیدار شدیم *

جوابش را (وله) مرا صیاد رعنا جلوه صید هوس دارد * که چون طاوس هر بالم برنگی در قفس دارد * غبار مستی پروانه محو سوختنها شد * چراغ او هنوز آئینه در پیش نفس دارد * زکمنامی طراز کاروانها شهرت عنقا * خموشی چون زحل بیرون رود شور جرس دارد * هوای گلشن مستی شکستن بر نمی تابد * نصیب غنچه خندیدن نباشد تا نفس دارد * (وله) حلقه زد مشرب رندی در دل وا کردیم * قطرهٔ حوصله پیمانهٔ دریا کردیم * حاصلی ظلمت شب جز دل بیدار نداشت * کهربی بود در بن کرد که پیدا کردیم * سخن چرخ بما شاید دیگر بخشید * باده از آتش این مشک بمینا کردیم * زاهد و صد چمن آرایش خوبان بهشت * ما و یک سینه خالی که تماشا کردیم * شمع این بزم به کیفیت دل سوخته اند * جلوهٔ مستی پروانه تماشا کردیم * بوی گل رخصتی هیئت شد و بر خاک افتاد * پردهٔ در چمن از باد تو بالا کردیم (وله) نمی گنجم به پیراهن نمی سازم بعریانی * جنونی کردهٔ رعنایه شهری نی بیابانی * طلب موزدل پر بال مرغ نامه پر بستم * کف خاکستری دادم بتاراج پریشانی * چو میلانی که در رنگ بیابان ماند اجزایش * ولی گم کرده ام بر هر کف خاک از پریشانی * نزاع کفر و دین در عالم وحدت نمی باشد * شب و روز هست در رو پیرانه ام یکجسم قربانی * گل رعنایم از عصمت یوسف چمن دارد * چو ماه نو بود پیراهنم در زیر عریانی *

از تماشایت نماند * شاخ گل را خجلت از موج عرق سیراب داشت * نقش د نیاد ر دل بیطاقتم صورت نبست * آب در آئینه ام خاصیت سیماب داشت * شب که برق غیرتش می زد بروي حرف صوت * ناله از خاکستر دل بستر سنجاب داشت * (وله) * جنلی که در بغان ز باد حق مستند * نفس زدي و چو آئینه بر تو در بستند * زمین خانهٔ آئینه است چرخ بلند * فتادگی بکف آور که سرکشان پستند * جماعتی که تمنای وصل او کردند * بغل کشادهٔ چو برق از کنار خود جستند * ز دست وخامهٔ نقاش عشق بیخبری * وگرنه ذره وخورشید هر دو یک دستند * شکوه حسن بتان خیز داز خرابي عشق * دلی بائینه پهلو نزد که نشکستند * (وله) دل زخمی یک باد به خار است به بینید * تا آب مژه مشغول چه کار است به بینید * ذرات جهان آئینه جلوه یارند * یک صید بصد دام شکار است به بینید * بی نکهت پیراهن او نیست نسیمي * در قافلهٔ ناله چه نار است به بینید * این سبزه که لبریز طراوت چمن اوست * هم طوطی و هم آئینه دار است به بینید * خون گشت علی سینه ام از مصرع صائب * در پیرهن غنچه چه خار است به بینید * (وله) نمی رسد ز جفای ملک شکست بحالم * کر مکوه زنی چون صدا بخویش ببالم * بیکسی ابتهان الهتمرة رنگ نمودم * چو شمع ریشه زند در هواي قلس [illegible] * (وله) نفس شد

سوختن زخمیست پنهان در دل رنجور ما * همچو اخگر جوش خاکستر زند ناسور ما * قدر ما از بخت ظلمت آفرین پوشیده ماند * چرخ ما پیدا است در گرد شب دیجور ما حسن تا در پرده پنهان بود دل پیدا نبود * سینه از جیب تجلی می کشاید طور ما * ناله تا در دل گره باشد چراغان غم است * شور ما در پرده دارد نغمه طنبور ما * (وله) مقیم کوی تو سختی کشان دل تنگ اند * که ناله کرنکند مانی آتش سنگ اند * ملایمت ز زنگ مغربی کریختن است * که شیشه ها چو در اند احتی بهم سنگ اند * شکرلبان دل بیرحم در کمین دارند * بتان ما برون لعل و از درون سنگ اند * طلسم صورت ما در بتان شکست آورد * وگرنه دیر و حرم خانه زاد یک سنگ اند * زخامی ثمر نو نهال شکوه مکن * که بختکان همه بر شکست خود سنگ اند * چون شیخ ناصر علی غزلی که در صدر مرقوم گردید بکمعت در شاه جهان آباد آوازه در انداخت که هرکس این غزل را جواب تواند رسانید اگر در ملک سخن دعوی خدائی کند من بوی ایمان می آرم از اتفاقات هیچ یکی از موزونان لب بجواب نکشاد * مگر احمد عبرت باشاره میرزا عبدالقادر بیدل غزلی که در اندهار ش مرقوم است بکفت و شیخ بعد از استماع آن سکوت ورزید (وله) شب که از کیفیت می برق حسنش تاب داشت * از شکست رنگ گل صحن چمن مهتاب داشت * رنگ هر رخساره و باده

مراغ ماست * چون شیشهٔ شکسته فروغ چراغ ماست * جان میدهیم ودرد جگرسوزمي خوریم * چون رشتهٔ فتیله نفس صرف داغ ماست * رنگ پریده است کل بوستان عشق * بیرون شدن زخویش تماشای باغ ماست * (وله) محبت جادهٔ دارد نهان درخلوت دلها * چوتار سبحه کم کردید این ره ربرمنزلها * توچون ساقی شوی در تنک ظرفی نمیمانند * بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها * تو ره از کثرت اسباب برخود تنک می سازی * حریفان همچوبوی کل تهی کردند محملها * (وله) شکست رنگ هستی کردهٔ تعمیر بر دوشم * برنگ ماه نو خالیست جای خود درآغوشم * بهر خلوت که رفتم خویشتن را یافتم انجا * چومي درهرسری طوفان دیکرمی کند جوشم * زخود رفتن خراب نازه عشوقانه ام دارد * شکست رنگ دل کلبانک منصور است درکوشم * (وله) هستی ازخلوت تجرید بدرکرد مرا * آمد ورفت نفس زیروزبرکرد مرا * یار درخلوت دل انجمنی ساخته بود * بیخودی آمد ویکبارخبرکرد مرا * آهوان طرز رمیدن زمن آموخته اند * کردش چشم سیاه که نظر کرد مرا * (فرشته خوی صاحب دل میرزا عبد القادر بیدل) زلال فکرش درصدف کوشها نیسانی میکند وسحاب مخنش درچمن خاطرها باغبانی نمایی بلند پروازان اوج سخن منجی اکرد رهوای دریافت طالب بلند شو

صحبت ز پردهٔ سازم * بود گسستن تار وجود آوازم * تذرو
ریخته بالم هوا نمی داند * مگر دهد پر توفیق چنگل بازم *
ادب ز گلشن وصل تو منع شوقم کرد * درون بیضه چو گل
سوخت بال پروازم * قبول عاریت دهر مد راهم نیست *
علی بصوحی ادراک خویش می نازم * (وله) جست خواب
از دیده ام مژگان بحیرت باز ماند * آن قدر رم کرد این آهو
که وحشت باز ماند * خاک شد منصور و دیار انا الحق
کم نشد * سوخت این نی بر لب نائی همان آواز ماند * رفت
دل جائی که آگاهی در آنجا پر نزد * آشیان شد بال واز
همرهی پرواز ماند * ما بذوق سیر جان کردیم پرواز ای علی
* ورنه معنی در غبار سینه از پرواز ماند * (وله) بار از آغوش
دل می جوشد و دورم هنوز * صد تجلی ساقی بزم است و
مخمورم هنوز * نیست بی رنگ جگر مژگان این چشم سفید
* میتراود خون گل از نیش زنبورم هنوز * بادهٔ جامه پر
لاله از جام منست * کوچه گردید نشهٔ تا کمست آلوده هنوز *
رونق کردمایه از رفتش جهان سیلاب صبح * خاک بر سر
میفشاند شاه دانجور هنوز * (وله) حسن خلق توان ریخت
رنگ تصویریم * چو بوی گل نفسی میکشد بر نخجیرم * حریف
وحشتم از دل دهنهٔ مصوریست * مگر کنند رو رنگ پریک
تصویرم * ز خار خار محبت نگر چه می پرسی * ز سینه است
دل چاک پنجهٔ [illegible] یم * (وله) از بسکه منک تفرقه ها در

فرمایم این خبر بجیپور رسید فی الحال بخانه بخشی سرکار رفته استعفای منصب کرد و هر چند دوستان مصلحت وقت در آن دیدند که یك قصیده در مدح شاهزاده توان گفت قبول نکرد و ترک منصب نمود از ینجاست که دیوانش قریب بیست هزار بیت خواهد بود و یک بیت مدح دران داخل نیست (من عالم اشاراته) حیرت دمیده ام گل داغم بهانه ایست * طاوس جلوه زار تو آئینه خانه ایست * حسرت کمین مژده وصلی است حیرتم * چشم بهم نیامده گوش فسانه ایست * در یاد عمر رفته دلی شاد می کنیم * رنگ پریده رشته خیال آشیانه ایست * بیدل ز برق وحشت آزادیم مپرس * این شعله را بر آمدن از خود زبانه ایست * (وله) عمریست همچو شمع بتاراج آهی میکنم * یک نکه سیر چراغان جلوه گاهی میکنم * قامت پیری مرم در دامن زانو شکست * شوق پندارد خیال کجکلاهی میکنم * هیچکس را جز دیار در جلوه گاهش بار نیست * چشم می گرد دعرق تا من نگاهی می کنم * این قدر هم مشرب گرداب غفلت داشته است * در محیط از عیب خویش ایجاد چاهی میکنم * دوری مقصد وادی نیرنگ مم می بوده است * گز خیال یار بر خود اشتباهی می کنم * در طریق عجز همدوشم بوضع آبله * سر بپای میگذارم قطع راهی می کنیم * بیدل از تیر بیا رمتان امکان مپرس * بسکه رنگم می پرد هر سو نگاهی میکنیم (وله) چه لا

فکرها را بعالم بالا فرستند رواست وصل رنشینان انجمن
نکته دانی اگر طوطی طبع را بامید طلاقت در مقابل آئینه فکر
صافش گذارند سزا حسن معنی از پرده مشکین الفاظش
برنگ شعشعهٔ جمال معشوق از حجاب نقاب نمایان وحروف
دلنشینش از پرتو مضامین روشن چون خطوط شعاعی مقدمهٔ
خورشید تابان ریزش معانی بر زمین اشعار مثل قطرات
باران رحمت بیرون از اندازه شمار وکلک خوشخرام از الفاظ
آبدار مروارید چون ابر نیسان گهربار بدوات وقلمش
بین ومبین * مژه ومردمک آهوی چین * طبع او در معمورآباد
سخن * مبدل هلال داد سخن داد سخن * از قوم چغتای ارلاس
است ودر هند نشو ونما یافته در مدة العمر بجز تعلق جمال
معنی بهیچ تعلقی همت فرود نیاورده وازابتدای شعور بجز
لذت سخن بهیچ لذتی میل نکرده در اوائل شباب چندروز
بنابر مصلحتی نوکری شاهزاده عالیجاه سلطان محمد اعظم
شاه اختیار کرده بمنصب عمده سرفرازی یافته بود روزی
در مجلس شاهزاده ذکر شعرای عصر در میان آمد یکی از
مقربان بعرض رسانید که بالفعل در شاه جهان آباد بلکه
در اکثری از سواد هند وستان بهتری از میرزا عبد القادر
بیدل که در سلک ملازمان سرکار منسلک است نخواهد
بود شاهزاده فرمود بگوئید که قصیده در مدح ما انشا کند
تا در طبعش معلوم نموده با منصب وتقرب سرافراز

را * میر باغ خود نمائیها اگر منظور نیست * سبزه بام و در
آئینه میدان زنگ را * با نسیم خنده گل غنچه از خود میرود
* دل صدا باشد شکست شیشهای رنگ را * (وله) نشد آئینه
کیفیت ما ظاهر آرائی * نهان ماندیم چون معنی بچندین
لفظ پیدائی * بغفلت ساخت دل تا وا رهد از غیرت امکان
* چها می سوخت این آئینه گرمی داشت بینائی * مزاج
عافیت یکسر شکست آماده است اینجا * همه گر سنگ باشد
نیست بی اندوه مینائی * دلی خون کردم و در آب دیدم
نقش امکان را * کنار قطره من عالمی را کرد دریایی * بلد
عشق است از من منزل مجنون چه می پرسی * که اینجا
خانها چون دیده آهو ست صحرائی * ز رنگ اعتبار لوح
هستی بر نمی آید * عدم کرد ارتحم پیکر ما را هیولائی *
بخاموشی مباش ایمن ز نالهٔ نیرنگ دل غافل * نفس چندین
نیستان ریشه دارد در لب نائی * نوایی از صدف گل می کند
کی غافل از قسمت * لب خشکی که ما داریم دریابیست
دریایی * بنازم نشهٔ یکرنگی جام محبت را * دل از خود رفتنی
دارد که پیدا رم تو می آیی * ندانم با که می باید درین ویرانه
جوشیدن * بهر محفل که ره بردم چو شمع سوخت تنهایی
* چنان از سستی طالع ز پا افتاده ام بیدل * که تمثال ضعیفم
را کند آیینه دیبایی * روزی به بلغزار او همچنین نواب شکر
الله خان با شیخ ناصر علی اتفاق صحبت افتاد و این غزل ا

است درین عرصه عجز کیش برای * تعیّنی است کمی هم
مباد پیش برای * سراغ امن ندارد غبار شهرت عنقا * ز خلق
آن همه واپس مرو که پیش برای * بفل رشعلهٔ ز آتش دمل
کلاه شکستن * توهم بنار بخود مرقل رز خویش برای * مریب
کسوت وهمت ره یقین زده بیدل * ز رنگ خویش برآ یا
برنگ خویش برای (وله) خلق را به مرهم لقمه زبس مرشکنی
است * ناشنا گرسنگی قلعهٔ خیبر شکنی است * بنفس ارضبط
طپش معنی دل می بندد * کوه رآرائی این موج بخود در شکنی
است * سخت کاریست که با کلفت دل ساخته ایم * رنگ
آئینه شدن صلن سکندر شکنی است * ترک جمعیت دل
سخت نه است دارد * بحر یکسر عرق حیرت کوه شکنی است
* بیدل از خویش بجز نفی چه اثبات کنیم * رنگ راشوخی
پروازهمان پرشکنی است (وله) مادگی باغیست طبع عاقبت
آهنگ را * وقف طاوسان رعنا کن گل نیرنگ را * دل چو
خون کردد بهار تازه روی صید تست * موج صهبادام پرواز
است مرغ رنگ را * رندگی در زندگی رسم وقید عادت مردن
است * دست دست تست بشکن این طلسم ننگ را * میکند
دلرا غبار رد تعلیم هر روش * طوطی مینای ما آئینه داند
سنگ را * از کواکب چشم نتوان داشت فیض تربیت *
ناتوان بینی است لازم دیدهای تنگ را * گرندار ی طاقت
رهوار معنی شرم دار * شوخی رفتار رسوائی است پای لنگ

ذوق آزادي قسم بر مشرب ماهی خورد * خاك ما چندان پریشان شد که بر صحرا زدیم * خرمن اسباب و برق بي نيازي عالمی است * دل تغافل آتشی افروخت برد نیاز دیم * پیشتر زاشوب کثرت وحدتی هم بوده است * باد آن موجی که ما بیرون این دریا زدیم * شام غفلت گشت بیدل پرده صبح شعور * بسکه عبرت مدتها در دیده بینا زدیم (وله) شب که آیینهٔ آن آینه رو کردیدم * جلوه کرد که من هم همه او کردیدم * زخمها داشتم از جوهر آینهٔ راز * صنعتي کرد تحیر که رفو کردیدم * خجلت سجاده خاک در او کرد مرا * آنقدر آب که ما مان وضو کردیدم * چون سحر سیر جهان تهمت جولان منست * نفسی بود که در پردهٔ او کردیدم * ناتوانیست پر بخانه صد رنگ امید * مفت نقاش خیال تو که مو کردیدم (وله) عمریست قیامتکده کردش حالم * چون آئینه مینای پریزاد خیالم * در بزم تو ساز طربم سخت خموش است * کو بخت سپندي که شوم داغ و بنالم * از هر مژه صد چاک جگر نسخه فروش است * حیرت چقدر نامه کشود از پر و بالم * خودبیني شخص آئینه عرض مثالست * بر خود نگهی تا من موهوم ببالم * بیدل نفسم سحر بیان هم زلفیست * آشفت جوابي که طرف شد بسوالم (ومنه) تحیرم رخصت پروازم فسردن کرد پامالم * بزیر اسما دربیضه خون شد شوخی بالم * نه پروازم پر افشاني نه رفتارم قدم مائی * غبار انگیز جولان خیالم

که مرقوم کردید درمیان آمد شیخ در مطلع آن سخن کرد
و گفت آنچه فرموده اید   نهان ماندیم چون معنی
بچندین لفظ پیدا ایی * خلاف دستور است چه معنی تابع
لفظ است همه کاه لفظ پیدا کردد معنی البته ظاهر میشود میرزا
تبسم کرد و گفت معنی که شما تابع لفظ میدانید از بدان نیز لفظی
بیش نیست اما آنچه من حیث هی هی معنی است هیچ
لفظی در نمی آید مثلا حقیقت انسان که با این همه شروح
و تفاصیل که در کتب مندرج است هنوز مکشوف نکردید
شیخ ساکت شد اما بر اکثری از ابیات دیگر وجد کرد * (مصرعه)
از هجوم حسرت دل ناله بی آهنگ ماند * بوی این گل از
ضعیفی در طلسم رنگ ماند * سنگ راه هیچکس تحصیل
آسایش مباد * قطره بیتاب ما گوهر شد و دلتنگ ماند *
نام را نقش نگینها یادگار بود رساست * ما زخود رفتیم اما پای
طلب در سنگ ماند * نیست تکلیف طپیدن نهای هستی در
هنم * آرمیدن منت اندازی یکی آهنگ ماند * بیقدم
تا کرده ایم قطع راه آرزو * منزل امروز لی را صدر و سنگ
ماند * روزی که مؤلف این اوراق فارغ میرزا عبد القادر
که بالا مرقوم کردیده است بکرامی مطالعه اش در آورد اثر
بشاشت بر چهره مبارکش پیدا گردید و چون بخانه تشریف
برد این چهار غزل بخط خود نوشته فرستاد   چشم پوشیدیم
ز بیرما و من استغنا رسید * از زدامن زدن بر هردو عالم پا زدیم

صاحبزاده سیر عنایت الله پسر خورد نواب شکر خان گفته هر مصرع تاریخ است گاشانه صلای عیش دارد * ای دهر طرب مبارکت باد * رشد اقبال دارد امروز * همراهی خان معنی ایجاد * وقتست که از نوای دلها * سازد وران رحل بارشاد * عقد گهر یست زیور جاه * حاسد ملعون و دوستان شاد * از مژده ادعای این فیض * عالم چمنی ست عرش بنیاد * جوشید زدور الفت هم * مطلوب وفای سرو شمشاد * یارب ز تنزل نسردن * این گل کره خزان مبیناد * هر مصرع ازین طریق موزون * دارد ز شهور سال تعداد * اکنون بمکان معنی خاص * شعری ز دو مصرعم نداداد * اوقات سعادت دو کوکب * شیرازه الفت دو همزاد * (منه) بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید * خون شوید آن همه کز خود چمن ایجاد کنید * یار زیاید از آغوش نفس کرد سراغ * آنقدر دور متازید که فریاد کنید * ماهم از گلشن دیدار کای می چیدیم * هر کجا آئینه بینید زما یاد کنید * کو فضای که توان نیم نفس بال افشاند * ای اسیران قفس خدمت صیاد کنید * نرگس یار بحالم چه نظر ها که نداشت * معنی منتخبم بر سر من صاد کنید * (وله) با وج کبریا کز پهلوی عجزاست راه آنجا * سر موئی کر این جا هم شوی بشکن کلاه آنجا * نگاه او محبت نا زشوخی بر نمیدارد * چو شبنم سر بمهر اشک میبالد نگاه آنجا * دل از

گردش حالم * شرار بیدل ما هم رنج فرصت بر نمی دارد * چه امکان است سازد عمر پامال مه وسالم * خمار وصل خرمندی بجوش ای گریه تا گریم * اسیر عشق و بیدردی ببال ای ناله تا نالم * ندامت توام آگاهیم گل میکند بیدل * چو مژگان دست بر هم سوده ام تا چشم میمالم * در تهنیت حنابندی صاحبزاده میر لطف الله پسر نواب شکر الله خان فرموده * مشاطهٔ شوخی که بدل منت دلها بست * می خواست چمن طرح کند رنگ حنا بست * آن رنگ که میداشت دریغ از ورق گل * از دور کف دست تو بوسید و بپا بست * آخر چمنی را بسر انگشت تو پیچید * واکرد نقاب شفق و غنچه نما بست * تا چشم گشاید مژه آغوش بهار است * رنگ سرناخن چه در عقده کشا بست * کر وا نگری صنعت مشاطگی نیست * سحر است که بر پنجهٔ خورشید مها بست * زین نور که از شمع سرانگشت تو گل کرد * با شعله زند آتش یاقوت حبابست * آبست ز شبنم دل سرسبزی گل امروز * کاین رنگ چمن ساز و نامخت بجا بست * ارباب نظر رایحه‌ای نگارش * دست مژه بود تحیر بقفا بست * تا عرصهٔ دهر منتخب نسخه اسرار * طراح چمن معنی یک غنچه جدا بست * کیفیت گل کردن این غنچه پر رنگیست * کز حیرت سرشار توان آیینها بست * بیدل تو هم از شوق چمن شو که باین رنگ * شیرازهٔ دیوان تو امروز حنا بست * در تهنیت گل خدایی

تحصیلم * برات رنگم و برگل نوشته اند مرا * ز آه بی اثرم داغ خامکاري خویش * با تشي که ندارم برشته اند مرا * (وله) روشندلان چو آئینه بر هر چه رو کنند * هم در طلسم خویش تماشای او کنند * مشتاق جلوه تو ندارد دماغ گل * این جادل شکسته بیاد تو بو کنند * بیدل باین طراوت اگر باشد انفعال * باید جهانیان ز جبینم وضو کنند * (من رباعیاته) رفتم سحری بکارگاه تصویر * تا کرم چه سود است کلاه تصویر * دیدم گلنار رنگ یکتایی بود * بیرنگي نقاش و نگاه تصویر * (وله) زاهدان سوی فطرتت مردا نند * در معبد شوق نیستی فردا نند * یکره خبر از کاغذ آتش زده گیر * تا سوختگان چه سجه میکردانند * (وله) تخم عجزي با برو ترمي بال * یعنی از مایه بي نمو ترمي بال * خارستا نست یکقلم روی زمین * اي آبله اند کي فروترمي بال * (وله) در عالم قدر ساده لوحی سند است * نادان بودن با برو ما بلد است * از عرض هنر وقار ما خفت شد * این آئینه از هجوم جوهر نمد است * (وله) تا نیستیم پیرهن جان پوشید * چشم همه کس کسوت مژگان پوشید * شرم پیدا اي این قدر غفلت ریخت * عریانی من دیده امکان پوشید * (وله) زین مدرسه یکعمر سبقها خواندیم * از هر بد و نیك زشت و زیبا خواندیم * حیرت آخر سوادما روشن کرد * آئینه نوشتیم و تماشا خواندیم * و این رباعی میرزا عبدالقادر

کمظرفی طاقت نبست احرام اواری * بهنگ آید مگر این
جام وگرد دمد زرهواه آنجا * خیال جلوه زار نیستی هم
عالمی دارد * زجیب ما دری باید کشیدن گاه گاه آنجا * بیاد
محفل نازش سحرخیزاست اجزایم * تبسم تاکجاها چیده
باشد دستگاه آنجا * سعی غیر مشکل بود زاشوب دولی
رستن * سردرجیب خود دزدیدم وبردم پناه آنجا * (وله)
صبحست وتا دماغ تمنا رسانده ایم * چون شمع بوسهٔ مژه تا پا
رسانده ایم * گل میکند بشعله خاکستر آشیان * بال شکستهٔ
که بمنقار رسانده ایم * ترک طلب بعمر طبیعی مقابلست *
آئینهٔ نفس بصیحا رسانده ایم * آئینه جهان لطافت
گل ورنگست * نقب بپری زشیشه بصحرا رسانده ایم * درصر
دماغ نظرت ما کردمیکند * صحرا صیاع است کمی ما رسانده
ایم * کز مستیت شکست دو عالم بشیشه کرد * ما هم دلی به
پهلوی مینا رسانده ایم * بیدل زسعی کاری جهان اهل
مپرس * امروز نا رسیده بفردا رسانده ایم * (وله) صحو
منقابی نیاز عرض اتحادیم ما * بعنی آنسوی جهان یک عالم
آبادیم ما * چون سپند ای داد رس صبری که خاکستر شویم
* سرمه خواهد گفت آخر تا چه فریادیم ما * شخص نسیان
هیچ شکوه غفلت احباب نیست * تا فراموشی بخاطر ماست
در یادیم ما * (وله) خوتنم اشك بگلفت سرشته اند مرا * بنا
امیدی جاوید کشته اند مرا * بفرصت نگهی آخرست

شکار او ویرانی بنیاد امکان مصروف تعمیر آبادیش حرمن
جمعیت این خاکدان بباد داده وضع آزادیش باین غبار اگر
تعمیر آئینه خانه دل کند رواست واگر شکست او راشفتگیهای
زلف تعبیر نمایند بجا این سلسله کیسوی پریشان که دارد*
این فتنه هوای سر دامان که دارد* تا چشم کشائی مژده در سرمه
نهانست* این دیده فریبی خط ریحان که دارد* پیراهن
بیرنگ هوا مست عبیر است* یارب خبر از نکهت جولان
که دارد* بچشمی که چون حلقه دام از صید بصیرت
خالیست غبار فتور و دیده که چون گرد باد آشفته نگاه
دست صنع است جواهر سرمهٔ نور این جا چه نگرهای بلند
عنان خودداری نگسیخته است وچه وصفهای هموار بد امن
بی سر و پایی نیاویخته اگر آب گوهر بد هوی نزاهتش زبان
موج کشاید گرد نسیمش رنگ ملامت است واگر موج گل
باشوخی لطافتش طرف شود شکست رنگیش سیلی ندامت
بقماش جوهر لطافت خواب اطلس فلکی است وباند از
وسعت بساطت بال تصرف ملکی بتصور گل کردن خیالش
زخم سینه ها نمیکشود وبتامل هوای اند بغه اش داغ دلها
پنبه اند ود میگر وحی چون بوی گل از خانه بد وشان عشرت
همعنانیش وگرانجانی چون شرار از سپند سوزان محفل پر
افشانیش اعتدال نشأ پروازش صبح طراز وهجوم کیفیت
هبعش شبستان پرداز شوریست از طبیعت خاکسار کشیده

بیدل در مراعات قوانین خیال نظیر ندارد معلوم نیست
که هیچ یکی از شعرای عصر در فن رباعی باین درجه رسیده
باشد   هرکس کامی براه حیرت برداشت * چون آینه در
نقش قدم بستر داشت * هر نیست زمینگیری موج گهریم
* پا لغز صفای دل عجب لنگر داشت * این چند سطر از
جملهٔ نثرهای میرزا عبدالقادر بیدل است که بتکلیف
کامکارخان پسر جملة الملک نواب جعفرخان در تعریف گرد
وغبار نوشته و سرمهٔ اعتبار نامیده الحق اگر صاحب نظران
سرمه سواد این کلمات را در دیده اعتبار کشند رواست واگر
بنائید این سرمهٔ اعتباری از بام بهای فطرتش کیسه زنند
سزاست امروز اگر ظهوری در عرصهٔ ظهور می بود خطای تخلص
می یافت و بدست انصاف عنان ادعای نثر نویسی از جادهٔ
سخنوری می تافت (وهی هذه) ته غبار است کزین دشت
پرافشان برخاست * نگهی بال تماشا در مژگان برخاست *
حسن اگر موج زند این قدرش طوفان کو * شوق اگر ناله
شود این همه نتوان برخاست * سبحان الله دشتیر غباری
که نامه ور خیال بنقش تصورش پرداخته است صفحهٔ
اندیشه رائینه وار حسن محطه ساخته و نادامهٔ فکر بهوای
تعریفش گردن افراخته مه رشتهٔ امل در هجوم زلف مسلسل
باخته و گرد از نور بینش بهره ایست سواد برمت خط غبار
اوست و هرکس پیوند رشتهٔ نفسی دارد دام برد وش اندیشه

خورشید کمند یکی دستگاه عرش بنای صاف خمکده خاک
است به بلند پهای نشأ رسیده باد ردهیمای افلاک جرعهٔ
هوای ته نشینی کدیك قیامت کرد صبح این فیض جولان که
میریزد * زمین شد اسمان این که از راه که می خیزد * چمن
خواهد بطوفان آید و با جلوه اش رقصد * بهار آمد که
شوخی گیرد و با موجش آمیزد * خط حیرت سواد نسخهٔ
گردون کند روشن * گل کیفیت او می چمینای هوا ریزد *
رفعت سر بر کیوان بطوفان رفتهٔ امواج غبارش عزت
اکلیل ثریا بجای کمال رسیده اوج اعتبارش از پست منزه
از کسب تهمت تردامنی و دیلی بی پروای کلفت خانمان
برهمزنی سرمهٔ الفتی که کرد او را آئینه وار بدامن مژکان
توان چید و توتیای لطافتی که غبارش چون هوا با وراق نفس
میتوان پیچید در وادی مقصد سراغی دلیل تسلی کم کرده
راهان و در انجمن حیا پرداری واسطه ادب هرزه نگاهان فرق
بی کلاهان عالم ناکمی را اقبال مایهٔ هما شوق مایوسان کوچهٔ
انتظار را اجابت قرین دست دعا موی مجنون را از نسبت
آشفتگیش به بلندی دود سواد از رسیدن دماغ خاکساری را
تکرداندن پهلوش اسمانی عالم بالیدن این موج بر هوا زده
هرض سپاه کیست * این رنگ جسته از چمنستان راه کیست
* عالم بزیر بال طپیدن گرفته است * این ره برشته شوخی
اجزای آه کیست * هرسو نظر کنی گل رنگی شکسته اند *

ونمك مایده هوا گردید هر گاه به تنزل آید آبی است در
صفای پرده لطافت روان و چون عروج گیرد صبحی صندل
پیشانی آسمان   حسرت وامانده کان مرکز ها گشت این *
کز زمین تا آسمان بال تمنا ریخته * یا نگاه روشنان بزم
افلاک است این * کاین همه نور صفا بر روی دنیا ریخته *
دیده داغ است از تصرفهای برق آهنگیش * کز ثری تا جسته
در چشم ثریا ریخته * پرواز هر ذره اش سپند بست حیرت
آواز طپش هر غبارش چشمی است انتظار پرداز رقص
سپندش همواره چون دل عشاق نعل در آتش هوای بی
تمکینی و پریدنهای چشمش پیوسته چون بال بسمل مقیم
آشیان بی تمکینی   اگر جوش دلست این این قدر ها دل نمی
باشد * وگر بسمل زمین تا آسمان بسمل نمی باشد * اگر
دریاست دریا را که دارد نلك تازی * وگر ساحل طپش در
طینت ساحل نمیباشد * آئینه وحشت گرد از موج طپیدنش
چهره پرداز جوهر نیرومی ساغر تمکین نقش قدم پرواز رنگش
لبریز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نفس سوخته سپهر
برین است صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین
با وجود ناتوانی اگر بر خود جنبیده است زمین را از جا
برداشته و با کمال زمینگیری تا دامن از خاک چیده است
پای بر آسمان گذاشته کثافت اجزای ارضی را بوساطت دامن
افشانیش شوخی اجرام سمائی بهمتی ذرات امکان را بجذبه

طاقت دلها صدائی در ساغر شکست رنگ گرم اغوش طلاطمش
برودت مزاج هوا را بشال طوس بپیچیده و پینه کاری ملایمتش
درشتی طبع خاک را بفرش سنجاب خوابانیده زبال
افشانیش اسباب پستی جمله معراجی * بسعی همت او
نقش پای بیقلم ناجی * نظرها با نزدیکی است از لحاف ابر
پوشیدن * که شد زبن کرد حیرت شش جهت دوکان
ملاجی * امواجش چون خیل وحشیان خیال بدام افتاده
اضطراب از خود رمیدن در آتش انجمن صید دامها در
کمند خفتهٔ پیچ و تاب برخود طپیدن فروغ این
ذرات چون شرار کاغذ چراغان هوای است وطپش این
امواج چون خطوط شعاع کاروان جهان پیمای چقدر زبال
برخود طپیده است تا این قدر پروازها بشوخی رسیده وچه
مقدار آئینه برهم شکسته اند تا مثال این جوهرها نقش
بسته هر نقطه تخم حیرت نظاره آفتی * هر ذره انتخاب
بهار لطافتی * چون آب زلال صفا جوش بیغشی * چون نور
دیده آئینهٔ بی کثافتی * آنجا که خوان قسمت نظاره گسترند
* زین رنگ هیچ سرمه ندارد ضیافتی * عالیمقام زاهدی که
هنگام قیام مصلای طاعتش با سطح سوا همدوش است
وتسلیم سرشت عابدی که پیش از قعود جبهه اش با نقش
سجده هم آغوش قیامش از سر خاکدان همسی برخاستن
وهم گردش مسند بما طانیت آراستن در عروج مراتب

آماق سایه پرور طرف کلاه کیست * شعلهٔ آواز بلبل برهمای
پروازش افسرده بال روز نخست شوخیهای رنگ گل با
شکستگی اندازش در نسبت ناتوانی درست ناتوان نخچیری
که تحرک نفس نسیم پیچ و تاب کمند اوست و رنگ شراب
حریفی که گردش ساغر نفش پا از سا بلندا و چشم بینش تا
ازین سرمه رنگ نگه دیدن است و پاکی نگاه آفرینش تا
بااین غبار تیمم ننماید بی وضو [illegible] برقص حیرت او موج
گل هوا گیرد * ز لطف جوهرش آیینها صفا گیرد * بجلوه
اش نگهی گر به رنگ مژه * سواد عالم بینش بتوتیا گیرد *
[illegible] کیفیات شوخی [illegible] وست وصبح
[illegible] روج [illegible] نقاب
[illegible] حباب نوشد
[illegible] میتوان [illegible] صورت [illegible] چه دوامی
[illegible] روشن [illegible] کل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جوهر آیینه [illegible] نقاب [illegible] بیتابیش

از رنگ اعتبار منباز تبرون چو گرد ز دامان اعتبار نشین *
مرت اگر بفلک سود خاکسار نشین * درین بساط گران خیز
هچو سنگ مباش * سبک چو رنگ شو و بر رخ بهار نشین *
تمام خانه چشمی است این تماشاگاه * بهر کجا بنشینی نگاه وار
نشین * جهان صفا کده تست گر ز خود رفتی * وگر به بند خودی
در دل غبار نشین * کم از غبار نه ای بخودسری مشتاق * ز خود
بر آ بصد و چشم روزگار نشین (مصور صور معانی و مشکوة مشعل

روشن بیانی طراز های مستعار را ناسخ عالی فطرت بلند مکان
میر محمد زمان راسخ) در اظهار خوبیهای ذات الکمالات و بیان
بلندی پایهٔ استعدادش اگر بلند ستیاری قلم و مدد مداد توسل
جو بند راه بمنزل مقصود نه برند که قلم چابک رقم در ادای
توصیفش کار آستین بی دست کند و مرات مرکب در تطلیعهٔ
آفتاب مدحش چهره خیره صورت خفاش گردد بلبل ناطقه
را در تعریف گلهای مضامین رنگینش از رشتهٔ آوار دام بر پای
همت افتد و غزال دور گرد فکر را در بوادی اظهار استخوان
بندی حروفش سلسلهٔ سخن زنجیر شود اولی آنکه دریوزه
نقد مدعا از دریچهٔ طبع نازک خیالی که بد ادا ین جویای
رموز رسیده است نماید گوهرین گشته از ان معجز فن
* استخوان بندی ترکیب سخن * در راو گوش دگر میخواهد
* باده اش هوش دگر میخواهد * باده کیست بدین رنگینی *
نمک کیست بدین شیرینی * نمک باده شیرین گزکم *

هر بلندی چون نشأ سراپا اعتبار زود رحضیض پایهٔ تسلیم
چون سایه محض خاکسار ناله‌ها در سرمه می بالد ز موج
این غبار * کای بخود وا مانده کان هستی قفس فرسود
نیست * بهر راحت چند باید رنج فسردن کشید * وحشت
آباد است اینجا خاک هم آسوده نیست * کما که‌های
سلسلهٔ جنونش زمین تا آسمان پیوسته و گرد شهای بی
اعتدالی رنگش شیشهٔ بزم کهکشان شکسته با وجود طوفان خیزی
چون موج دریای خیال یکقلم هموار و با کمال دقت تازی
چون قلم اندیشه یکدشت آسوده رفتار اهمواری طینتش
موج گوهر تر است از بال دعوی کشودن و با ملایمت طبیعتش
جوهر آئینهٔ متحیر نقش آب وانمودن قماش کارگاه اندیشه
از نقش بندان تار و پود طاقتش بخواب مخمل خیال از حریر
بافان پرده ناز آکنش معراج پایهٔ رسائیش نتیجهٔ از خویش
بیرون تاختن دستگاه وسعت آزادیش با تنگنای ضبط خود
داری نپرداختن زنده دلان از وضع این غبار عبیر صفت
در بین من دیده اید از سخن و ما ثمیان فطرت مرده از ادراک
یا منهج بی مغز بیختن بهمه حال از نثر ترتیب این غبار نظم
دهقان معاش خواندنی است و از وضع هموار این نسخه
ورق در شتهای طبع کرداندنی یعنی حالت شور و غبار آئینه
کش مباش به باد رو و گرد به دامن دلی مباش اگر پایهٔ افتخار
اندیشی جز پاسخنی عجز مساز و اگر نقد آب ...

است پردهٔ سازم * چه غم ز سیل حوادث که خانه بردوشم * زدام رشته چو راسخ که کرم پروازم * (وله) هجوم گریه طوفان می کند ای نخل بی برحمی * شبی خون است در چشم غزال ای بی اثر رحمی * گلی امی ناله شد افسانه خواب پای لعنت را * چو شبنم سوخت چشم انتظار ای نامه بر رحمی * درین گلشن که چون برگ خزان تفسیده دل گشتم * تمنا تشنهٔ لطف کریمست ای ثمر رحمی * زبوی مرهم کافور داغ غم رنگ می بارد * چراغ ناز پرورداست ای باد سحر رحمی * شریک سجده عشق است راسخ ای کرم لطفی * سر کنعانیان فرش است ای نور بصر رحمی * (منه) رهی نگاه تو آئینه دار شوخی نار * خیال لعل لبت آتش خمار گل نار * بهار شعلهٔ دیدار جوش دار کشتم * شکفته خنده برق از شکست رنگ نیار * بلند و پست جهان موجهٔ محیط دما است * صدای سیل شنو از لب نشیب وفرار * فروغ باده زنان دست رد ظلمت هوش * زجام رخنه برافروختم بخلوت زار * بروز حشر زبنک جیب سر برون آرد * چراغ هستی محمود در آستین یار * زدست رفت دل و صبر و طاقت راسخ * زمطلعی که بفرمود حافظ شیراز * (وله) اثر بنالهٔ عاشق زاضطراب خوداست * چو برق جوهر تیغم ز پیچ و تاب خوداست * سرم خوش است زجام سراب تشنه لبم * جبین بادیه را صندل از شراب خوداست * گل از زمی

هاشق چاشنی این نمکم * اصلش ز عراق عجم است و مولدش هندوستان در سرکار شاهزاده والاقدر عالیجاه سلطان محمد اعظم شاه از ارباب کنکش است و در پاس تقربش در خلوت سرای خاص سلطانی احدی را با خویش مساهم نداشته (من بوارق فکره) باه نا توانانی بار آئین وفا بستی * ز روی پیرهن مکتوب بر بال صبا بستی * بلا گردان ناز آورده ام مشت نیازی را * شبخون در گلستان طرح کردی تاحنا بستی * دل که گل پرستانست جمعیت نمی سازد * چرا ای شوخ دست شانه بر چوب جدا بستی * دل وحدت شناس از ناخن بید آذر اشان * زخود دلبر دگردی ساغر و رانه صدا بستی * نداشوار منع شورش مرد در راه پیچه * نی کو بان زخود در خیز گر دل ناخدا بستی (وله) نی شکفت که من جام باده نازم * دل طپید که من نیم بسمل ازم * من تجلوه اهل که عاقبت مو م * شکست شیشه بدو بان شوخی نازم * ه وش ریخته بدل که نغمه شوقم * بسینه باخته ناخن که زخمه سازم * ز پا نشاد تمنا در آشیان دوره * ع بال دست للاف که بال پروازم * بهار زغیرینما که حلوه ماشد * فتاد جام می از کف که چشم غمازم * فساد کرد حران شعله بهار برخست * رد منی که بر ایشان بال پروازم * وصل شوق قیامت رتو رحت برماد * چو میل خورده بهرسنگ پای آزرم * بکیست همه دیدار و گلشن آواز * بنار انه ایمان

حیرات ومبرات (من نتائج علمه) الهی شور محشر کن دل دیوانه ما را * عبارت آشنا کن معنی بیگانهٔ ما را * ز سوز دل نفس را پرتو برق تجلی ده * بخون شعله رنگین کن پر پروانه ما را * دلم با سختی دوران بهم شیر و شکر گردد * چو خاتم تنگ گردد دلنشین پیمانه ما را * غم روزی نماند گر قناعت آبرو بخشد * چو گوهر قطره کافیست آب و دانه ما را * دل آزاده از بوی تعلق رنگ می بازد * مکش در دام نقش بوریا کاشانه ما را (وله) نمک میریزد از صبح طرب در جام اقبالم * بدستم آسمان ساغر دهد از گردش حالم * دل هم صحبتان محو طپیدن گردد از یادم * شود آئینه برق از بیقراری بهای تمثالم * بره نقر اعجازست اظهار توانائی * حباب آسا نفس میدزدم و بر خویش میبالم (وله) چه آتش ریخت ذوق سوختن در سینه تنگم * چراغ کشته روشن میشود از جستن رنگم * چو بوی غنچه دلتنگی نفس را در گره دارد * شکست خاطرم از پرده بیرون نیست آهنگم * نرفت از سخت جانیهای ما نارک دلی هرگز * نمی آرد کدا زعشق بیرون شیشه از سنگم * ز خود بینی نجاتم داد فیض تیره روزیها * بخود یادیده ام آئینهٔ کم کشته در رنگم * بخلوتگاه دلتنگی که جز یادت نمی گنجد * طپیدن صبحه گردانی کند از گردش رنگم * زلال صافی مشرب بیرنگی زمد هوشی * چمن پیرا من که رو آورد چون آئینه همرنگم * تلاش گرم خوشیهای

بیطاقتی بعالم کرد * چو ابر گردش این آشیا باب خوداست * بفیض عشق زتر دامنی نینديشم * که اب آئینه ما خشك از آفتاب خوداست * برنگ شعلهٔ جواله ایم گرم فنا * طلسم هستی ما پای در رکاب خوداست (وله) خیال وحشی برد از دل من آرمیدنها * که داد آواره را صرمه از گردرمیدنها * صبا آئینهٔ جوهر نما از تاب آهم شد * که دارد دیده ام از موج گل پای دویدنها * (در کمالات نفسانی ممتاز جامع العلوم شیخ محمد سعید اعجاز) زبان الهام بیانش رتبهٔ سخن را بجائی فرمانید ه که منکران حسن پیشه را انگشت شکوت برلب وامامل قبول بردیك نباشد وطبع معجزه ستكاهش درجهٔ نظم را بمكانی نبرده که نظم ثریا از رشك آن چون نثر بنات النعش از هم نپاشد * چون کلامش مارگزیدهای زهر فراق ولداران را صحر حلال وعقده کشائی طلسم هر بسته معانیش بناخن تدبیر وقت گزیدن معمال دکرلندش دراظهار مضامین روشن مصداق نور وکلك در افشانش از بارقهٔ توضیح الفاظ چو مشعل وادی طور سخنش تا جهان شور انداخت * که از شرم نمك مان نگداخت * نبود دور نمك گرددد اگر * درنمك دان صدف گوهر تر * مولدش اکبر اباداست وهمواره در مجالس خوانین بلند مکان معزز ومکرم بوده علی الخصوص بهنگام تحریر این اوراق در سرکار نواب مکرم خان ناظم صوبهٔ ملتان مرجع ارباب حاجات ووسیلهٔ انواع

برق بود آشیان ما * دل از طپش زرفتن خود میدهد خبر * آواز پا بود جرس کاروان ما * گردد فروغ حسن موافق برنگ عشق * مهتاب سرمه گشت بزخم کتان ما * از گفت وگوی یاد وصال تو زنده ایم * چون شمع رنگ هستی ما شد زبان ما * شد از فروغ حسن کسی چشم آینه * جز جنس آفتاب ندارد دکان ما * ائینه جمال تو باشد خیال دل * رنگ یقین ظهور کند در کمان ما * (منه) حباب بحر غم آرزوی تو مرها * غبار خاک درت آبروی گوهرها * به تیغ ناز تو زیبد بناز تا که برو * زدود آه بود پیچ تاب جوهرها * برا ز خویش وچو معنی ز لفظ فارغ شو * که مرغ حرف شود صید دام مسطرها * بیاد قامت تو همچو عشق پیچانست * کمند نالهٔ من برقد صنوبرها * ز فیض خاک نشینی کوی دل واضح * کشیده سرو خیال تو سر ز مجمرها * (منه) ز مقراض فنا نور است شمع زندگانی را * بود آب دم شمشیر صندل سرگرانی را * بدام افتادم از ضعف وبیهوشی صفیر من * نشد بار دل صیاد نازم ناتوانی را * بهار آرزوی من نباشد جز شکست دل * بنومیدی اسیرم عندلیبان خزانی را * صفای ظاهر ائینه باشد جوهر غفلت * شکست دل نشد موج ابروی سخت جانی را * بیان لب خموشی های بلبل را خزان داند * که باشد ترجمان رنگ شکسته بی زبانی را * جواب آن غزل گفتم که گفته بیدل خوشگو * نفس باشد رگ خوابیده خواب

دل هم دیگر نمی دارد * نمیدانم که شبها با خیالش در چه
نیرنگ (ومنه) خموشی اینه پرداز جوهر هوش است * چراغ
انجمن دل زبان خاموش است * بغیر نرگس دنباله دار یار
که دید * زخود رمیده غزالی که دام بردوش است * براه
عشق ز آزادگی چه می پرسی * نگاه حیرتم از دیده خانه
بردوش است * هزار جام گل و شیشهای غنچه شکست *
شراب ناله بلبل هنوز در جوش است * سحر که کرده تصویر
خنده روز است * بهار یاسمن جلوه بناگوش است

---

* (رنعت زابهت ده منکه میرزا مبارک الله) واضح تخلص
می کرد بلندی فکرش بمرتبه ایست که بی نردبان طبع
رسا عروج بران نتوان نمود و شیرینی گفتارش بحدیست
که بی چاشنی استعداد درست بحلاوت آن پی نتوان
برد انیس خلوت عاشقانست و مونس جلوه معشوقان
واین ابیات از دیباچه دیوان ومناسب این مقام نمود
این رفیقان رنج و شادی من * همدم عیش و نامرادی
من * ساقی و ساغر و شراب منند * در شب تار ماهتاب منند
* تحفه بلبلان این باغست * لاله ایم و زما همین داغست
* نبیره نواب اعظم خان جهانگیری است وازفیض طبع
میرمعز زمان راسخ بهره وافر برداشته امامردی شوخ طبع
است و بعین بی باکی والمفلس فی امان الله می برد (من لعان
طبعه) تا سوخت حسرت گل حسن تو جان

دیده ابازتوانستن کردید کل اکر از خجالت نظم رنکینش اوراق
خود را چون بال بلبل برباد دهد رواست و بلبل اکر از شرم
ملامت کلامش کرد کل برسر ریزد بجا که این دو بیت چنین
نکته پرداز کم * که نازد از لفظ معنی بهم * از نبائر حضرت امام
محمد غزالی رحمة الله علیه است و در قصبهٔ موزون تها نیسر
نشو و نما یافته باز از کی طبع سرو بست در چمن روزکار و در
عالم وارستکی نخلی است فارغ از شعب و اغصان علائق
دیوان او (من غزلیاته) برنکی شورش آلوده است از یاد تو
آرامم * که شد چاک کریبان نکین بیتابی نامم * ندانم
ما کجا بال و پر وحشت رها باشد * لب خمیازه فرما کرده
هر حلقهٔ دامم * جنونی انجمن ساز خرابی در بغل دارم *
دو عالم کر خورد برهم بود یک کردش جامم * شهید تیغ مژکانم
تماشا میتوان کردن * قیامت سبز کردید است بر کرد در و
بامم * سیه بختی پیام یک جهان برق بلادارد * بود کرد خرام
صبح محشر جلوه شامم * ز تمکین خیالش این قدر رها شکوه
الودم * نمیدانم چه خواهد بود طفل نازک اندامم (وله) تو ای
رم آورین از حلقه چشم تماشائی * برنکی کرده وحشت که
در یادم نمی آئی * ندانم شوق بد مست نکاه کیست مجنونم
* که هار از جا برداشتم از ناله فرمائی * مپرس از نا توانیها
امید یک جهان دامم * پریزاد خیالم را کند آئینه سیمائی *
بجائی میرسد کل که یوسف نکهت ما جلوه ریز آید * بود حیرانی

زندکانی را * (منه) غبار آه مرا مهر و مه خریدار است * شب
سیاه مرا طرفه روز بازار است * نشان سیر بهار است عمر رفته
بیاد * ز نقش پای صبا رنگ غنچه بیدار است * بود ز داغ دلم
فیض عشق در هامم * ز عکس یک گل آئینه خانه گلزار است
(و منه) چهره اش صفحهٔ گلگون منست * نامه اش مصرع موزون
منست * طرح حسنت ز غمم ریخته اند * تاره نخل قدت از
خون منست * جام همیاره شکست مرا * دور می گردش
گردون منست * مشکلم از دن و خم حل گردد * باده ناب
فلاطون منست * (این غزل بعضی ابیات غور طلب دارد)
ما نیم دست چو در گردن مینا میکرد * مهر را آئینه دار دل
بیصا می کرد * گشت یاقوت بیاد لب شیرین خورسند *
خون دل هاد نه جا در دل خارا می کرد * سرمه ار گرد به طوطی
دل داشت کی * دو سه آئینه را چشم تو گویا می کرد * آنچه کرد
رم آهو نشد با صیاد * سرمهٔ چشم تو که دزد تو ماما می کرد *
مهر غربت وطن خود طپش دل می ساخت * حلقهٔ دام مرا
دامن صحرا امید * لی کند جلوه در آئینهٔ دل خاک کنان
* آئینه روی مه کنعان زلیخا میکرد * (انس بدیع عزم العت
عبد الواحد وحشت) مشاطهٔ طبعش زلف معنی را نوعی
آب و تاب داده که عبیر از یارنگ بستان موشکاف بحال هفده آن
نقله سنبل و نکهت الا دهنش بی رنگی و سمه برابر وی الفاظ
... که بیمعنی خامان حظه معنی بیماهای حسن آن

ماست* دل رمیده زعالم دعای نیم شبی است* بقدر شوق
رساظرف باده می سازم* کل ازهردو جهان صرف شیشه حلبی
است* بهرچه مینکرم جلوه کاه دید اراست* تو اینی بدین
درم یارب این چه بوالعجبی است* زخویش رفتن ما
سراغ ریست در بادیه* غبار حیرت سرشار باده غیبی است
(وله) بمحفلی که حریفان وحدت آهنک اند بهم چودیده
تصویر محو یک رنک اند* زخود نمائی این غافلان چه می
پرسی* بروی ائینه صاف نیستی زنکند* فغان زبی خبریهای
این خودی مستان* که کعبه در بغلست وهزار فرسنک اند*
سرود حیرت عشقم تمام عالم را* جهان وهرچه درو بلک شرار این
سنک اند* اکر زکرد غم او بنحو بشتن بالند* ملک شوند بهم
تکمان که دلتنک اند* (وله) بیاد ش انقدر رها شورش الود
است حال من* که شد ائینه یک صبح قیامت از خیال من*
سراپایی نیازم برک وساماني نمي خواهم* وکرنه هر دو عالم یک ثمر
بند د نهال من* دل وجان محو جستم اضطراب عشق راناز م*
بود جوشیدن خواب زلیخا کرد بال من* زخود درم کرده ام لیکن
فغانی زیر لب دارم* کرا کوشي که تا محرم شود از قیل وقال
من* برنکی شوخ جولاني که باد یدن نمی سازد* نظر ها دام
خالي چید از وحشی غزال من* جوابم بر لبش کرد خط نارسته
راماند* بقدر آرزو بر خویش اکر بالد سوال من* زبش
... ان مرحم می اید* تب از اعضای آتش

تصویریك خواب زلیخائی * جنونم مرخوش میخانه امکان نمی باشد * ازین نه شیشه بیرون میکشایم بال رعنائی * بیاد چشم وابروی که وحشت می کند آهم * چکید از مژه مژگان آمو اشک سودائی * (وله) مرشك بی نیازم جلوه پرداز اثرها شد * دلی پرداشتم از هردو عالم ناله پیدا شد * کجا عشق وما عاجز بود در حسن دید نها * نکه از دیده یعقوب رم کرد و زلیخا شد * تحیرنه بی تابم کمند جذبه دارم * پری میکرد شوخیها نگاهم دام میناشد * ندانم تا چه شوخی جلوه کرد بیك است مژگانش * صفا در خانه آئینه چشم کریه پیدا شد * مپند شعله دیدارم باوج آسمان رقصم * دل جوشیدن آمد پر و بال مسیحا شد * بیادش انجمن سارخرابیها مست مجنونم * دو عالم خون شد و پیمانه ام لبریز صهبا شد * (وله) نگه در دیدن از عالم تجرد خانه می خواهم * ز مژگان واکردن طرح ... که شانه می خواهم * ... خود بهایم اکر عالم قبول ابد * ... جلوه می خواهم دل دیوانه میخواهم * پیام وصل بی حاصل ... آید * برای خواب از خود رفتنی افسانه میخواهم * ... دل ... آزادگی باشد * دو عالم میل هم یک مست ... میخواهم * پامال دو عالم هردون افتاده ام وحشت * ... ... میخواهم * (وله) ... جلوه گاه توحید ... هوس ... است * نکه ... ... ادبی است * ... حلقه ... ...

حلقهٔ زلفش ز بس جا در دلم دارد * ز دود آه من باشد زره پوش آفتاب اینجا * بیارم رو برو هر کس نظر برو چشم دارد * نکند نالهٔ بلبل بروی گل نقاب اینجا * بیک برق تجلی لاف معشوقی زند عاشق * بر پر پروانهٔ ما نیز زلفی داده تاب اینجا * ز بس کز پرتو رخسار آئینه می کشد خجلت * شفق ابری شد از بهر و از رنگ آفتاب اینجا * د و بالا نشأ شوقم نه پنداری زمی ناجی * زیاد آن نگاهم می برد هر دم شراب اینجا * (وله) در خیالت همچو گل آغوش دل وا کرد نیست * پرده از روی تماشای تو بالا کرد نیست * حالی دارد ز تاب شور سودای دلم * گرمی بازار خود ظالم تماشا کرد نیست * بردن هوش دلم باز از نگاهی می توان * نشأ شوقی که من دارم دو بالا کرد نیست * گرم جولان جلوهٔ بهر گل از دل بس است * تکذری غافل از و کین سنگ مینا کرد نیست * در لباس عاریت جائی که داری از تو نیست * گر توانی دست بکشا کین کره وا کرد نیست * برق هم ناجی شرار خرمن خود میشود * خنده بر حال ز پا افتاده گان نا کرد نیست * (وله) دست نزد بلا منی بسکه غض است خوی ما * هیچ بکس نکرده ایم گل نشد ابروی ما * داشد گان نازیار تشنه لب شهاد نشد * ای بجز آب خنجرت تر نشود گلوی ما * منزل دل خرابه ایست قابل این کتابه نیست * چین بجبین مزن د گرای بـه نشد خوی ما * وحشت آن نگه چنان برده زخود که آهوان * با

میکنند بیرون زلال من * (وله) دران صحرا که از ظلم زحرافی
حیرت اندیشم * نگاه چشم قربانی است فریاد بلا کیشم *
من و آن گرم جوشیهای بیداد مینه دشمنی * نمک برخود ولیش
می بالد زیاد سینه ریشم * (مین انصاف و ایمان مین
صاحب فکر رسا میر محمد حسین) مصقله فکرش زنگ از آئینه
خاطر نازک خیالان می زداید و سحاب طبعش غبار کدورت
از ساحت ضمیر صافی مشربان میزداید زلف سخن از مداد ش
مشک اندود ست و چشم معنی از خطش سرمه آلود رنگی
بیکان نشاه را بد ستیاری فکر رنگین گلگونه بر رخسار بسته و
مهوشان معانی را بمد د ازان وجه تکی بر تابدامهای حروف
نشانده کلامی چون کلام خوبان فکر آمیز و اداي چون اداي
محبوبان نمک ریز زنهی معنی در وجای سخن نیست *
چنین جوش طراوت باچمن نیست * اصلش از اند جان
است و ناجی تخلص میکند بظاهر مشمول الطاف ظل الهی
است وبباطن منظور نظر رحمت الهی (من علامات استعداده)
موج اضطراب افتاده عکس آفتاب اینجا * که آرد دود آهم
آب از چشم سحاب اینجا * تماشا نیست طوفان جوش چشم
زانتظارم * که دل نقاره ام هر لحظه صد نقش بر آب اینجا *
بیان آشیان صیدم جنون مدهوش مجنونم * که برد امانه
مردم زنجیرم بخواب اینجا * هوای عشرت اندر دل خرابیمی
کند بار * مثل دیوارها از بارسیل ماهتاب اینجا جنبال

دیدن فتنه بر پا کردنست * پا بپرسش رنجه کن تا قالبی
خالی کنیم * جان بلب دا ریم نذ ریک تماشا کردنست *
نوبهار آمد جنون دیگر ز سر گیریم ما * سبزهٔ خط تراهم
مشق سودا کردنست * بهتر از تنها نشستن مجلسی کم دیده ایم
* زان نکوتر نیز ناجی در دلی جا کردنست * (میرزا محمد
محسن) بهزاران خوبی آراستگی دارد از قوم ذوالقدر است
وذوالقدر باصطلاح مردم ترک تیرانداز بیخطا را گویند
میرزا محسن همین لفظ را تخلص قرار داده و دستورش
چنانست که شعر کم میگوید وانچه میگوید بحضور مردم کمتر
میخواند راقم حروف را بعد از مدتهای آشنائی این غزل
بخط خود عطا فرمود تا برسبیل یادگار ثبت نمود بگلزاری
که آینه مینماید جلوه گاه آنجا * کتان چشم بلبل میشود
موج گیاه آنجا * مزن چاک ستم ای دست ناکامی گریبانی
* نه ماند زد تیغ بید اد جفا آرام گاه آنجا * کند مشق جنون
دیوانهٔ دل در بیابانی * که چشم سرمهٔ لیلی نمیگردد سیاه
آنجا * خیال کاکلی دارم که حیرت میبرد هوشم * چو بو
تعلیم آهو میکند نرگس نگاه آنجا * کمانی بسته برخورشید
حسن از ناز ابروی * که انگشت هلال ازدور بنماید که ماه
آنجا * بود از طور برتر سینه ام کز آتش شوقش * تجلی میکند
چون شمع هر دم دود آه آنجا * سری کز سایهٔ بال همایش درد
سر گیرد * شود کی بار گردن منت تاج و کلاه آنجا * زپاس

هـ..ه رم نمی برند راه بجست وجوی ما * خانه خراب آرزو
است حال دل حزین مپرس * همچو حباب از هوای شکند
سبوی ما * طبع هوس نمی کند خواهش هست از کسی * سیلی
خجلت طلب سرخ نکرد روی ما * پای ز کوی اضطراب ناجي
ازان نمي كشم * تا نكشد ز قتل دست شوخ بهانه جوي ما (وله)
خار خاری دارم از شوق گل روی کسي * زد بدل ناخن اشارتهای
ابروی کسی * مي روم از خویشتن اما نمیدانم کجا * می برد
زور طپیدنهای دل سوی کسی * دامن زلفی مرا از بهر آسایش
بس است * تا که کرده ام هرشب سر بزانوي کسی * ترسم از
سیمای دل راز نهانم گل کند * فاش گردد از شکست رنگ من
بوي کسي * همچو عکس دیده حیرت نمی آید بهم * خسته
خواهم از نگاه چشم جادوی کسي * جیب از خوناب دل دامان
پر از لخت جگر * مد [illegible] از بیم [illegible] کسي * [illegible]
از وحشت طرز نگاهی گشت دل * آهو آئین ویرانه شد نگاه
آهوی کسي * حسرت اندر پای در دامان کشیدن یافتم *
آبروی ریزه نتوان کرد از جوی کسی * خون ناکامی کنم ناجی
جز اینم چاره نیست * تا نگی چون شعله سر خود بپیچم از خوی
کسي * (وله) دنیا را بهم چو اشک ناشکیبا کرده نیست * کشتی
را در شکست هم چشم دریا کرده نیست * تا در آید یار در آغوش
از خود رفته ایم * عمر ما چون برق [illegible] رنگ محمل واکرده نیست
* مست سرشار نگاه چه بلند مست توانم * سوی ما از چشم

دستگیر ریها* که بار عالم افتاد کی افتاده برکوهم*(وله) نگاه
شرم از پرکاریش انداز میکردد* حیا از شوخیش آئینه دار
ناز میکردد* زتنگی آن دهن ما زد سخن را از صدا عریان*
رصد نادر لب لعلش تبسم راز میکردد* نه معنی دانه در پرواز
دارد کبک مستم را* شنید آواز طبلی در سراغ باز میکردد*
موم در دل چو کردد جمع رنگ عشق می کیرد* طپیدن
چون فراهم میشود پرواز میکردد*(وله) گلی دارم که شبنم
از صفاتش آبرو دارد* حجاب رنگ او مهتاب را در شست
وشو دارد* دلم را جلوه غیری بما زد غافل از یادش* بدست
هر که هست آئینه ام تمثال او دارد* نباشد جز خم شمشیر
محراب وفا کیشان* نماز ما ز دست از خویش شستنها وضو
دارد* باندازی زیارت میکنند خاک شهیدانرا* که پنداری
گل در خاطر پر آرزو دارد* نه از راه محبت میبرد دلها میکند
یادم* خیالم را تمنای خمش درجست وجود ارد*(وله)
نمی کردد حجاب عشق طاقت سوز ناموسی* نمی گنجد
می این شعله در مینای فانوسی* کمال شوق شد ره شود بیم
رقیبان را* نباشد راز رسوا کشته را پروا بجاسوسی* زبان
پوچ کویان کی بحکمت میتوان بستن* نکردد سرمه هرکز
سنگ راه نالهٔ کوسی* ندارد این اثر شور درای محمل لیلی
* مکر می آید از دیر محبت بانک ناقوسی* سخن هردم
زحسرتهای فهم نکته پردازان* بسودن میل صدا ز جنبش

مرد وكون شد ذوالقدر راد ولتي حاصل * كه كشكول
كدائي داردا ند ردست شاه آنجا * (صاحب طبع سليم وفكر
مستقيم ميرزا محمد ابراهيم) انصاف تخلص دارد حق انست
كه هم انصاف است وهم انصاف طلب وهم منصف است وهم
منصف خواه لاله فكرش ازداغ نارسائي مبراست وگل طبعش
ازخار ناكامي معرا ابرد كيان صرادق العاطش جز د رساحت
سينه صافي مصربان نقاب از رخسار نازنين نرنكيزند ولالى
اشعار ابدارش جز د رصدف كوشها ي روشن ضميران لمعة
ظهور نه بخشند تصوير معاني بيكانه اش راكه مولم ازمرده آهو
كنند رواست وتحفه در الفاظ برجسته اش راكر صياعي از
حد نه بچشم غزال كيرند بجا نو معني درسواد شعر او ست *
چون سحر در زلف عنبر بار شب * اصلش از ولايت خراسان
است ومولدش زمين پنجاب از فيض صحبت شيخ محمد
سعيد اعجاز بهره دل خواه دارد وباصمه اعتماد اد
خود را از پيروانش ميشمارد (من سوارق ذكره) بياد ي صافي
بزم دل از صفق تو مدهوشم * كه شد پيمانه هميار از يادنو
آموشم * چنان از پرتو حسنت خيالم كشته نوراني * كه
مهتاب شب نسيان بود خوابه فراموشم * صفا كيم اكر در عالم
آبم وطن باشد * نكرد د رنك سست خواب غفلت ديده
موشم * ندارد نسختي آلوده ام صاف صحتي را * درين بزم
كدورت خيز شمع نيم خاموشم * بهر وانصاف بكذر از تلاش

روزگار مضامین رنگین بر صحائف اشعارش چون رنگ در گل هویداست و نزاکتهای مطالبش چون نشأ در مل ناپیدا هلال معنی باریک را جز انگشت قلمش نشان نده‌د و غزال مضمون برجسته را جز رشتهٔ خیالش در دام نیارد شعر
از فیض بهار رقمش * قلم گل ز تراش قلمش * عکسی از صفحهٔ
از صفحهٔ گل * در نقش پردهٔ چشم بلبل * تا نظر کرد بران صفحهٔ تر
* گردد گل ریخته بلبل بر سر * چندی در سرکار شاهزادهٔ والا گوهر سلطان محمد اکبر بعنوان منشی‌گری نوکر بوده قلم سحر طراز بر منشیان جادو رقم چیره دستی می‌نمود و بمدد طبع دراک در مدت قلیل پایهٔ تقرب بجائی رسانید که بجز وادی صفحهٔ کاغذ وچوب دستی قلم حاجبی ومانعی در میان نماند
اصلش از مدن مضافات غزنیست و مولد و منشأش هندوستان و آنچه بر زبان قلم می‌آید از مید ان اندیشهٔ او نمونهٔ از بهار طبع فیاضش گونه ایست (من نوادر کلامه)
سرنوشتی نیست جز خجلت جبین ساده را * چین
پیشانیست موج آبرو آزاده را * وسعت آباد جنون هم تنگ بر دیوانه است * دامن دامست صحرا آهوی سر داده را * کرده
چاک جگرها سینمای جادها * خار حسرت در کف پائیست هر
افتاده را * آب آئینهٔ بچشم شوخ خورشید آتش است * موج
غیرت جوهر حسن است روی ساده را * برگل باشد شبنم را صفای
دیگر است * میتوان در چشم ساقی دید رنگ باده را * حاصل

لب ذهبت انعومي * (وله) گل مهتاب اگر نبیند جمال
دلکشایش را * کند صرف عرق جوش تب خجلت صفایش را
* فتد چون عکس لعل جانفزایش در دل جامی * نماید ساقی
فیض دم عیسی صدایش را * زبس بردوش تمکین تکیه دارد
طرز رفتارش * سکون و سیر یکرنگست سرو دلربایش را *
بلای جان بود دردی که خاموشی است دمسازش * خدا
صبری دهد بیمار چشم سرمه سایش را (وله) نظر بر خال و گل
یکسان فتد خورشید تابانرا * بچشم پاک بین فرقی نباشد
کفر و ایمان را * درای محمل گم کرده راهان راهزن باشد *
خدا برداردازعالم نشان اهل بطلان را * برنگ دولت امیزش
ندارد جامهٔ فقرم * نشاند صفحهٔ من چون غبار از دامن
ادهان را * (وله) نمارد غم بهیتاب محبت شادمانی هم *
گران باشد بریزن بیمار مردن زندگانی هم * ازان چین
جبین باخنده زیر لبی نازم * عتاب آشکارم میکند لطف
نهانیهم * چه ظلمت اینکه غیر از نامهٔ اتکذ مته می نند د
* نمی یابد مقام وی پیغام زبانی هم * این وحشت کزان
ترک جفاجو حاصلم دارد * کند رم خونم از آمیزش رنگ
روانی هم * که چون صرشک و لعل هوا می لخت دل دارم
* دلم گنجینه است بیدار دریایی و کانی هم (درویش مصوری
ماه مشیخت دستگاه شیره بیاد مادرا عنقی نام میکند
درمشق سیاهی منزل است و دراوقات ظرفی ارونها رچمن

(وله) پرتو مهر در روغن بهاران گل است * صبح گردیست که افشانده دامان گلست * سرخوشی جنس مزیدیست ببازار چمن * خنده باب کهن دست فروشان گلست * طپش داغ بود گرمی هنگامهٔ دل * آتش افروز چمن جنبش دامان گلست * حسن و عشق آینهٔ چهرهٔ احوال هم اند * نالهٔ مرغ چمن نبض پریشان گلست * جام گل در پی تکلیف قدح نوشان است * غنچه در پرده غل شیشهٔ سامان گلست * نالهٔ دل اثر شوخی آشفته دلیست * نکهت غنچه رگ خواب پریشان گلست * قادرا مشرب رحمانی بلدی پیمودن کسی * کوچه یار ادل ردبای چراغان گلست * راقم حروف را در هنگام صبی ارخدمت پدر شیخ عبد القادر که شیخ اولیا نام داشت واسم مامسمی بود فیضي فرا خور استعدادي که در آن عمر میباشد رسیده است از بزرگی وحالات شیخ مذکور تا کجا نویسد وکجا واند نوشت اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله شمهٔ از مکارم اخلاقش بر زبان قلم آوردن وختم سخن بار دیگر تیمن وتبرک بیان کردن نسب او ل نمود فضائل صوری ولطائف معنوي در ذات ذات الکمالاتش مجتمع بود وعلوم موهبی ومکتسبي در باطن قدسي مواطنش فراهم آمده بر پایهٔ توکل ثابت قدم وبپاس انفاس راسخ دم ربانی بحکمت گرباوجیههٔ برنگ شجاعت موید اصورتش صورت حیا وعفت روبیرتش مردانه بحرآزوی مدالت بوده هواره در مجالس معزز ومحترم بودی

از سجاده گر بردوش باری برد نیست * میتوان برداشتن تا دوش
سبوی باده را (طرح تازه) پایت کف دست تا زبر دوش نقش پا *
همچو بغل کشاده باغوش نقش پا * نازت بر تبه ایست که
نشنیده در خرام * آواز پای نازک تو گوش نقش پا * رنگ حنا
بپای تو رنگینی بهار * جوش گل است در قدمت جوش نقش
پا * در هر قدم چون غنچه ز گلبرگ پای تو * گل میکشد بجیب
خود آغوش نقش پا * باشد زبان حال ره آوارگان غم * در
وادی طلب لب خاموش نقش پا (ایضا) سواد دیده شد یده
خال عنبرین او * شکست خاطر نازک دلان چین جبین او *
بچندین دستگاه حسن از سر یک نند آمد * بنازم دستگاه
ابروی بالا نشین او * دلم سر رشته طومار بیست از راز زبان
خموشی * نمایان داغهای دلنشین مهر نگین او * بهر تیغی
که در بی اختیار از شوق اندازش * لب هر زخم واشد در دعای
آفرین او * در اول فکر طاقت کرد طرح این غزل قادر *
نهال طبع من هم سبز گردید در زمین او * (وله) لخت دل شکسته
گل نوبهار اشک * آه که نیست سرو لب جویبار اشک * یک دست
شعله گل شده در دشت دامنم * داغست لاله از چمن لاله
زار اشک * که آب از دو دیده چکد گاه خون دل * دیدیم
رنگهای خزان و بهار اشک * در یتیم شد گره خاطر صدف *
تا گشت جلوه گر گهر آبدار اشک * امروز داد آنچه کسی حق
بد صحبت نیست * منت تو گشته گواهم و چشمه سار اشک *

مقاله و چند شعبه ایراد نمود و خلاصه کتب ثلاثه مذکوره را
از لغات مشکله پرداخته بهمان عبارات اصل مرقوم گردانید

(مقاله اول در شرف انسان و ذکر فضیلت علم اخلاق مشتمل
بر دو شعبه شعبه اول در بیان شرف انسان) بباید دانست که
ذرات موجودات از علویات و سفلیات که از مکمن غیب بعرصه
شهود جلوه گر شاخته اند و به گلگونه صبغة الله ومن احسن
من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آورده اند هریك را
غایتی و مصلحتی است که بمنزلهٔ ثمره آنست وهرچند فعل و
فاعل حقیقی وابسته باغراض نیست اما خالی از احکام و مصالح
غایات نیست وثمره ایجاد انسان که خلاصهٔ اکوان ونقاوه جهانست
خلافت الهی است جلت عظمته که از فحوای کریمه وهو الذی
جعلکم خلائف فی الارض بثبوت می انجامد چنانچه گفته
اند آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعهٔ فال بنام من
دیوانه زدند * ودر استحقاق انسان مرتبه خلافت وجوه کثیر
است اما نزد محققان این استحقاق بنابر کمال قابلیت اوست
مر صفات متقابله را بر وجهی که مظهر صفات متضاده ایزدی
تواند شد و عمارت عالم صورت ومعنی بقیام تواند نمود و
حکمای اشراقین برآنند که شرف و استحقاق خلافت مر
انسان را بسبب عقل است چه عقل از همه مخلوقات اشرف
است وباتفاق ارباب شهود وعیان واصحاب دلیل وبرهان
نخستین گوهری که از امر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت بیچون

آنکه فی شهور سنهٔ الف وثمانین در بلدهٔ پتنه از دست ساقی
تقدیر ساغر اجل در کشید کل من علیها فان ویبقی وجه
ربک ذو الجلال والاکرام چون بتقریب این ذکر جمیل
مقدمهٔ علم حکمت که عبارت از تعداد فضائل چهارگانه
باشد درمیان آمد کمیت قلم را هوای خرامش تازه در سر
افتاد وبارادهٔ چند جولان کرم در عرصهٔ قرطاس جلوه ریز
گردید اگرچه تحقیق این مرتبه این جاست چه شرح وبسط
آن حواله بکتب متداوله است که اولا مترجمان گرامت
دثار عرب از تصنیفات فلاسفهٔ یونان ترجمه کرده اند وبعد ازان
خواجه نصیر الدین طوسی ومولانا جلال الدین محمد دوانی
بلغت فرس آورده حقی عظیم بر ذمهٔ مستعدان فارسی دانان
بثبوت رسانیده اند ولیکن بنا بر ایراد مشکلات والفاظ غیر
متعارفه پردهٔ دیگر بر روی آن عرائس معنوی افتاد وبعض
ازان مؤلف رسالهٔ تهذیب اخلاق ازان عرائس نقاب کشاده
ومطالب طولانی را در عبارت سریع الفهم باجمال آورده
نسخهٔ عجیب ترتیب داده است واحضار سریع الفهم بودن
خوانان نداشته چنانکه هر کس از خوان رساله عبور نماید از
تفحص لغات مستغنی گردد واحتیاج برجوع صراح وقاموس
ننماید ما جامع این اوراق بنا بر احتراز از طول کلام نمونهٔ
از مقدمات ضروری آن علم واجب التحصیل درطی سه

همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز
عقل انسی است مثل دانه که بعد از انبساط در صور اغصان
وشعب واوراق وسیر در مراتب کثرت ومدارج تفرقه آخر
بصورت جمعیت بگرد اراولی ظاهر شود وبزعم حکمای مشائین
شرف انسان بسبب نفس ناطقه است که عبارت ازادراک
کلیات باشد وگفته اند که ملایکه را اگرچه جهت روحانیت
ولوازم آن چون اشراقات علمی وتوابع آن ازلذات عقلیه
بحسب فطرت حاصل است اما ازجهت جسمانیت وکثافت
ماده بکلی بی نصیب اند واجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد
حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیه انسانی
ازکیفیات وطبائع مختلفه بریست بخلاف نشا انسانی که
برجمیع اطوار محیط است وبرتمام مراتب سیار چه اول در بدو
وجود ازرتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نما رسید وازنما بمرتبهٔ حیوانی
وازانجا برتبهٔ انسانی انجامید وچون بحلیه اعتدال مزاج
وتعدیل قوای جسمانی ونفسانی متحلی گردد بصفاورتبه شبیه
باجرام سماوی باشد وچون ازین درجه ترقی نموده نفی ماسوی
الله نماید وبدبال همت برفراز کنگرهٔ قدس پرواز نموده بمشاهده
وحدت صرف متحقق گردد درزمرهٔ ملایکه مقربین بل درصدر
اعلی متمکن شود ولهذا علمای سنت وجماعت که سالکند بیش

که باصطلاح حکما انرا عقل اول خوانند و [illegible]

تعبیر از ان بقلم اعلی رفته و اکابر ائمه کشف و تحقیق آن را

حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع

خود را و هرچه از مبدع بتوسط او [illegible] از افراد

موجودات چنانچه بود بدانست و تمامی حقایق و اعیان [illegible]

[illegible] اجمال در حقیقت او مندرج بود و موجودات امکانی

بر همان ترتیب که در آن جوهر مستکن است از مکمن قوت

بمظهر فعل می آیند [illegible] و یثبت و عنده ام الکتاب

و چون سلسله ایجاد [illegible] رحمت رحمانی موجودات

جسمانی که محل تجلی و مظهر شئون تجلیات الهی است

[illegible] حکمت کامله نظم آن عالم را بحرکت ثابت الذات متغیر

الصفات یعنی فلک دوار موقوف کرد تا بحرکت دوریه

اثر اوضاع غریبه و حوادث عجیبه از قوه بفعل آید و چون

نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلثه گردید حکمت حکیم علی

الاطلاق چنین [illegible] مجموع کمالات مرتبه سابقه

در [illegible] که [illegible] نوع حیوانات است صورت اجتماع

و [illegible] که [illegible] بود

در این نوع [illegible] صورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون

نفس [illegible] این مرتبه مرتقی گردد و بعالم اعلی که مرتبه

عقل است متصل شود نقطه نهایت به بدایت بپیوندد در

شهاب الدین مقتول که مولف نفحات الانس ذکرش در
طبقات صوفیه نوشته است و گویند که وی محیی رسوم
قدمای حکما بود در یکی از تصنیفات خود نقل کرده که
نوبتی در مراقبه لطیفه ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک
که از غوامض مسائل حکمی است از و نکته چند پرسیدم
هر یکی را جواب گفت بعد ازان شروع در مدح استاد خود
افلاطون نمود و مبالغه عظیم در مدحت او کرد ازو سوال کردم
که از متاخران کسی بر تبه او رسیده باشد گفت نه بلکه بجزوی
از هفتاد هزار جزو از کمال او نیز نرسید بعد ازان ذکر بعضی
از علامه اسلام میکردم و بهیچ کدام التفات ننمود تا بذکر
بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی
و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری گفت اولئك
هم الحکماء حقا (شبهه دوم در ذکر فضیلت علم اخلاق)
نزدیک اهل بصیرت واضح است که هر علمی را صنعتی که
مقصود ازان اصلاح جوهری باشد شرف آن علم و صنعت بلکه
شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهر است مثلا
صناعت طب که مقصود ازان اصلاح بدن انسانست شریفتر
است از علم بیطاری که غرض آن اصلاح بدن فرس است و از
فحوای مقدمات سابق بثبوت رسید که نفس ناطقه انسانی
شریفترین جوهر است از موجودات این عالم و ترقی او در

ملامت اند اتفاق نموده اند برانکه خواص بشر از خواص ملک
افضل باشند کر آدمی صفتی از ملک کرو بری * که سجده گاه
ملک خاک آدمی زاد است * و بقول بعضی از متاخرین
تحقیق خلافت انسان بدو چیز وابسته است یکی حکمت
بالغه که عبارتست از کمال علمی دوم قدرت کامله که
اشارت است از کمال عملی و ظاهر است که انسان مجرد
علم بی عمل بدرجه کمال نمی رسد ولهذا در حدیث نبوی
علی قائلها التحیات والتسلیمات واقع شده که العلم بلا
العمل وبال والعمل بلا العلم ضلال و نیز در حدیث امام
که اللهم انی اعوذ بك من علم لا ینفع و مراد بعلمی که در
مقدمه حکمت مذکور است نه حفظ اقوال مقال واله است
بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر واستدلال
حاصل شود چنانچه طریق اهل نظر است که ایشان را حکما
و علما خوانند و خواه طریق تصفیه و ریاضات چنانکه
شیمه اهل مقامست که ایشان را عرفا و اولیا خوانند ما هر دو
طائفه بحقیقت حکما اند و در کلام آمده و من یؤتی الحکمة
نقل او تی خیرا کثیرا داخل اند و سیران محققان در هر دو
طریق صحیح خلاف نیست چنانچه منقول است که در خدمت
شیخ ابو سعید ابوالخیر رحمة الله علیه را اتفاق و حکمای
معاصرین شیخ ابو علی سینا اتفاق صحبتی افتاد و بعد از
... های آن شیخ ابو سعید فرمود که آنچه ما می بینیم او

شعبه اول) در بیان فضائل و انواع آن بدان ایدك الله تعالى و
ایانا بالعلم النافع والعمل الصالح که اجناس فضائل منحصر در
چهار قسم است حکمت وشجاعت وعفت وعدالت اما حکمت
را دو چیز است یکي قوة نظري وکمال آن بادراک حقائق
اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب
الوجود که مطلوب حقیقی است رسد وتمام حکمت نظري
واقسام آن مشتمل بر شرح این کمال وکیفیت تحصیل
آنست دوم قوة عملی وکمال آن قیام کردنست بافعال نیکو
تا اخلاق پسندیده که ثمره آن افعال است نفس را ملکه شود
وشجاعت ملکه انقیاد قوة غضبي است که نفس ناطقه را در
مهالک ومخاوف تثبیت نماید وعفت آنکه شهوة مطیع
نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضاي عقل باشد
وعدالت آنست که این همه قوتها بایکدیگر اتفاق کنند
وقوة ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در وظاهر
شود اما انواعی که در تحت فضیلت حکمت مندرج بود
چهار است (اول ذکا) وآن چنان بود که از بسیاري ادراک نفس
ناطقه چنان قوي شود که استنباط نتائج از مقدمات آن بمجرد
توجه تواند نمود (دوم صفای ذهن) وآن ملکهٔ استعداد
استخراج مطلوبست بی اضطراب وتشویش (سوم حسن
تعقل) وآن صیانت از سهو وخطاست در بحث مسائل وادراک
حقائق (چهارم تحفظ) وان چنانست که صور معقوله ومحسوسه

مراتب فضائل وکمالات برعایت قوانین این علم اخلاق
است پس اشرف علوم باشد زیراکه مقصود از تکمیل اشرف
موجودات است وایضا بنزدیک عقل روشن است که درمیان
اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صنف تفاوت درجات
بسیار است مثلا اسپ دونده تازی را با اسپ کمینهٔ پالانی
برابر نتوان کرد وتیغ مصری آبدار با تیغ نرم آهن زنگ خورده
یکسان نباشد ودر افراد هیچ نوع از مخلوقات آن مقدار تفاوت
نیست که در افراد انسان وآنچه گفته اند که تفاوت در افراد
انسان بمرتبهٔ رسد که یک شخص با هزار کس مقابل باشد
تحقیق است که حق مبالغه را بیان نکرده اند چه در اشخاص
انسان کسی یافت شود که شرف تمام موجودات ممکنه باشد
وورا با صد هزار کس مقابل نتوان کرد وشخصی یافت شود که
خسیس ترین کائنات باشد چنانچه الوف اعداد در برابر یک انسان
کامل یاد نتوان کرد ومصداق این کلام ملاحظهٔ درجات
حضرت خیر المرسلین است با مرتبه دنیهٔ ابوجهل لعین ویا
مقام رفیع حضرت کلیم الله با درکهٔ نازلهٔ فرعون خبیث
وبتوسیهٔ این علم اخلاق میسر شود که اخس موجودات را
تکمیل بدرجهٔ اعلی رسانند تا معیل مطلق گردد پس علمی
که بتوسط آن اخس موجودات را اشرف کائنات توان ساخت
اشرف علوم باشد (مقاله دوم در بیان مسائل چهارگانه از نوع
واصلا داتن زعضي ازوائد دیگر محتوی بر پنج شعبه

کردن قوای نفسانیست از لذات کبیره از روی قدرت واختیار
قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی الماوی وبعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی
صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه اما قسم اول تعلق بعفت
دارد وقسم دوم تعلق بشجاعت (چهارم قناعت) وآن چنان
بود که نفس کار ماکول وملبوس زسهل فرا گیرد وبهمان قدر
که سد ضرورت او کند از هر جنس که باشد اقتصار نماید
وانچه از قدر ضرورت حاصل آید ایثار کند بی شایبهٔ ریا
وطلب عوض واین ملکه از شیمهٔ عارفان است (پنجم وقار)
وآن اطمینان نفس است در تحصیل مطلوبات واحتراز
از شتاب زدکی ودر حدیث آمده العجلة من الشیطان
والتانی من الرحمن (ششم حریت) وآن مکنت اکتساب
مال است از مکاسب جمیله وصیرت پسندیده وصرف آن
در وجوه لائق که موافق شریعت وحکمت باشد (هفتم
سخاوت) وآن ملکهٔ صرف کردن مال است باسانی در مساعدت
مسکینان ومحتاجان بر وجه اعتدال وملاحظه مصرف
استحقاق ودر حدیث وارد است که چون خدا یتعالی ایمان
را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن
خلق وسخاوت قوی گردانید وچون کفر را بیافرید گفت
خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را ازید خلق وبخل قوی
گردانید   وانواع مندرجه تحت فضیلت عدالت پنج

رانیکو ضبط نمایند تا در وقت احتیاج ملاحظهٔ آن باسانی روی
نماید اما انواعی که در فضیلت شجاعت بود شش است
(اول کبر نفس) وآن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای
بزرگ و براحت و مشقتی که در ضمن آن روی نماید التفات
نمودن و این ملکهٔ شریف است که عروج بمعارج آن جز
بالاکان راه طلب را میسر نیست (دوم علو همت) که نفس
ناطقه در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی منافع و مکاره
این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد (سوم حلم) وآن ثبات
و استقامت است در هنگام غضب و بیقراری و اضطراب نا نمودن
در معاملهٔ امور نا ملایم (چهارم تواضع) وآن چنانست که
خود را بر کسانی که در جاه و فضیلت از وکمتر باشند مرتبتی
نشمرد و ترفع ننماید اما شرط عفت آن چنانست که قوهٔ عاقله آنرا
بعنف باز داشته باشد (پنجم حمیت) وآن حفظ حکم شریعت و
محافظت حرمت خود وحرمت اصحاب خود باشد از امور نالائق
(ششم رقت) یعنی نرم دل و شفقت نمودن بر ابنای جنس از
وجهی که از مشاهدهٔ آلام و مشقت ایشان منفعل شود بی آنکه ضعفی
در احوال و افعال پدید آید اما انواعی که در فضیلت عفت
هفت است (اول حیا) وآن ملاحظه کردن است از اعمال قبیح و
احتراز نمودن از ارتکاب مذمتهائی که در ضمن آن حاصل
آید (دوم حسن هدی) یعنی رغبت نمودن در اکتساب فضائل و در
دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشش نمودن (سوم صبر) وآن ضبط

ولدي اللهم ارضني بقضائك وبارك لي فيما قدرت لي حتى لا
احب تعجيل ما اخرت ولا تاخير ما عجلت انك على كلشي
قدير وبرارباب بصيرت پوشيده نيست كه مضمون اين
دعا طلب عطية توكل ورضا بمجاري قضاست چه اراده خودرا
باراده حق راست ميبايد ساخت وحجره دلرا از وساوس
دواعي نفس وهوا بايد پرداخت تا سكينه الهي وطمانينت
تامه نامي دردل فرود آيد آنگاه حوادث برطبق ارادتش واقع
شود اينست حصر انواع فضائل واز تركيب بعضي با بعضي
فضيلتهاي بي اندازه در وجود آيد كه بعضي را نامي خاص
بود وبرخي را نبود (شعبه دوم در بيان شرف عدالت بر ديگر
فضائل) مخفي نماند كه لفظ عدالت باعتبار معني اصلي مشعر
است بمعني مساوات چراكه دو چيز تا با يكديگر مساوي
نباشد بوجهي از وجوه نتوان گفت كه اين چيز عديل انست
ومساوات ميان دو چيز موقوفست بر وحدت نوعي وهر موجود
كه وحدت او كاملتر بود شريفتر باشد ومركبات عنصري
كه آنرا مواليد ثلاثه گويند مادام كه با متزاج معتدل
باواحد حقيقي مناسبت پيدا نكنند موجود نتوانند شد و
تمامي اجناس فضائل چهارگانه كه مذكور شد تا بنوعي
اعتدال موصوف نباشد واز طرف افراط وتفريط بعيد نشود
وجود نتواند يافت پس معلوم شد كه وجود انسان كه اشرف
موجودات اين عالم است فضائل او موقوفست بر وجود عدالت

امت (اول صداقت) وآن عبارتست از دوستی صادق بروجهی که هرچه درحق خود خواهند درحق او خواهند وآنچه بخود نه پسندند بوی روا ندارند ودر حدیث این معنی با ایمان موکل کرده حیث قال صلی الله علیه وآله وسلم لا یومن احدکم حتی یحب لاخیه المسلم ما یحب لنفسه (دوم وفا) وآن ملکهٔ مواسات ومعاونت دوستان با طبقات بنی نوع خصوصا اقارب وابن را صلهٔ رحم گویند (سوم تسلیم) وآنچنان بود که احکام الهی ونوامیس شرعی واوضاع نبوی ونظائر آن از رسوم مشایخ طریقت رشاد مآل بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چنانچه آیات قرآنی واحادیث نبوی بدان ناطق است (چهارم عبادت) وآن تعظیم امر الهی واحترام مقربان درگاه اوست وشفقت بر زیردستان بوجوه مختص (پنجم توکل) وآنچنان بود که در اموری که حوالت آن بقدرت وکفایت بشری نباشد واندیشه در آن مجال مداخلت نبود زیاده ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وتوکل بر نعم الوکیل نمود خیالات فضول را بر طرف سازد از این جاست که بزرگی فرموده کرزمین را بآسمان دوزی * ندهندت زیاده از روزی * واز پیشوای ارباب کمال علیه طرائق من الملک المتعال منقولست که هرکس در دولت برآمدن ابدانه نمود نعمتها یافت حضرت جواد مطلق در رزق او وسعت نماید دعا اینست نعم الله علی نفسی ودینی ومالی و

بر اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا در جمیع امور
متعلقه بما بین عباد و حق است و فقره اولی اشارت بآن یا در
امور متعلقه ما بین او و بنی نوع و فقره ثانیه عبارت از ان و در
حدیث دیگر آمده الا ان الدین النصیحة قیل لمن قال لله و لرسوله
و لعامة المومنین و این حدیث با کلمات وجیز مشتمل است
چندین حکم مفید را و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق
شریعت محمدی مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل
حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع اقوال حکما و کتب
ایشان درین باب دست باز کشیدند چو آن رخسار و بالا
باغبان دید * رگل بر کند و بیمو بید از صنوبر * (شعبه سوم
در ذکر انواع رذائل) که ضد فضائل اند چون اجناس فضائل
چهار است اقسام رذائل در بادی النظر چهار باشد اول جهل
که ضد حکمت است دوم جبن که ضد شجاعت است سوم
حرص و شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت
است اما بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر فضیلتی را حدی
معین است و چون از ان تجاوز نماید خواه بجانب افراط
خواه بجانب تفریط مودی برذیلت شود و از ینجا گفته اند
که فضیلت در وسط باشد و رذیلت در اطراف پس عدد رذائل
نامتناهی باشد مانند مرکز و دائره که مرکز مقام فضیلت و دائره
مرتبه رذیلت و از مرکز بهر جانب محیط که میل کند تا قریب
برذیلت شود و چون بمحیط دائره رسد بکمال رذیلت رسیده

که اگر صفت عدالت نباشد نه آحاد عنصری را نظام و ترتیب
ماند و نه موالید ثلاثه را وجود بپاید و نه بدن انسان را قابلیت
فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود و نه فضائل او متحقق
تواند شد تا کمال نفس ناطقه باتمام رسد و عادل کسی باشد که
درمیان اشیای مختلفه مساوات دهد تا اختلاف ازان برخیزد
چنانچه نظائر آن در کتب مبسوطه حکمت مرقوم است اما
حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت بر سه قسم نموده یکی آنکه
اقدام بآن جهت ادای عبودیت حق تعالی باشد که جودش
خلعت وجود بیسابقهٔ استحقاقی در گردن هر موجود انداخته
و ذرات ممکنات را بعنایت خود نعم نامتناهی نواخته
و عدالت مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد
طریق افضل مسلوک دارد و قدر طاقت در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است
بمشارکت ابنای نوعی چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و
ایمه دین و ادای امانات و انصاف در معاملات سوم آنچه
قیام بآن جهت ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای دیون
و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و حضرت مستجمع مکارم
اخلاق علیه الصلوة و السلام من الملک الخلاق بحکم اوتیت
جوامع الکلم در مواضع متعدده بعبارتی عبارتی و لطیفترین
اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم
لامر الله و الشفقة علی خلق الله تعالی و این حدیث مشتمل

صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که محل پاکانست تواند رسید و هرکه درین نشأ از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند واز حکیم فیثاغورس منقول است که هر ملکهٔ که انسان کسب می کند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیرا فخیر وان شرا فشر پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا می کند و چون معلوم شد که انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بجانب تفریط مودی برذیلت میشود پس بمقابل هر فضیلت دو رذیلت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود میان آن هردو و چون اجناس فضائل چهار است انواع رذائل هشت باشد اول انکه در مقابل حکمت بود و افراط از اسفاهت گویند و تفریطش را بلاهت اما سفاهت استعمال قوة فکریست در آنچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و آنرا گربزی خوانند و بلاهت ترک تفکر نمودن است تا تعطیل و بطالت عادت شود دوم آنچه در مقابل شجاعت باشد و آن تهور است و جبن اول طرف افراط بود و آن اقدام نمودنست بر مهالک که عقل آنرا نه پسندد و ثانی طرف تفریط و آن حذر است از چیزیکه حذر ازان مستحسن نبود

باشد پس استقامت در طریق کم ظهار جز بریک نهج نتواند
بود و انحراف را مناهج غیر متناهی باشد اما در یافتن وسط
حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از در یافتن ثبات
بران اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر
و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط مستقیم
علیه و علی آله التحیة و التسلیم فرمود شیبتنی سورة هود چه
دران سوره امر باستقامت وارد است آنجا که می فرماید
فاستقم کما امرت و ازین ست که صراط مستقیم
را در السنهٔ نبوت چنین وصف کرده اند که از موی
باریکتر و از شمشیر تیز تر است و گفته اند صراط مستقیم که
سورهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آنست همین معنی
تواند بود و نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقرر است که
امور اخروی که مخبر صادق بیان وعد و وعید نموده تمام
صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بر انسان ظاهر
خواهد شد چنانچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و عاقل متبصر از فحوای حدیث
الدنیا مزرعة الاخرة همین معنی بگوش هوش استماع نمود
دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر * کای نور چشم
من بجز از کشته ندروی * پس بنابرین مقدمات صراط
اخروی که بر جهنم کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد
و جهنم مثال اطراف که رذائل اند و هر کس امروز بر این

تا آنکاه که بشکل تحت وهالی وطبیعت بر صناعت مقدم است چه وجود وآثار ان از محض حکمت الهی بود و وجود صناعت از تفکر وتدبیرات انسانی وارادات او حاصل شود پس طبیعت بمنزلهٔ استاد است وصناعت بمثابهٔ شاگرد وچون تهذیب اخلاق وکسب فضائل امری صناعیست دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد چنانکه تامل کند در ترتیب قوتها وملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است در تهذیب اخلاق بهمان ترتیب شروع نماید وظاهر است که اول قوهٔ که در وجود کودکان حادث گردد قوهٔ طلب غذ است بی تعلیم وارشاد و چون قوهٔ زیاده شود در طلب آن گریه آغاز کند پس قوهٔ متخیله پیدا آید وبر حفظ صورت قادر شود مثل صورت مادر وغیره وبعد ازان قوهٔ غضبی ظهور نماید تا از موذیات احتراز کند وهرچه مانع او باشد در تحصیل منافع بدفع آن مشغول شود واگر دفع نتواند گریه وفریاد استعانت جوید واین قوتها روز بروز در تزاید باشد تا اثر خاص انسان که قوهٔ تمییز است درو پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضائل وتکمیل نفس ناطقه بهمین ترتیب شروع نماید چنانچه اول بتعدیل قوت شهوی پس ازان بتعدیل قوت غضبی وبعد ازان بتکمیل قوت تمییز وادراك اشتغال نماید وچون از تهذیب این هر سه قوهٔ فارغ شده باشد همت بر حفظ قوانین عدالت گمارد ودر افعال ومعاملات ازان تجاوز ننماید تا استکمال ان فضیلت

سوم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراط آنرا شره گویند و آن میل نمودن است بسوی شهوت زیاده از مقدار واجب و جانب تفریطش را خمود گویند و آن امکان نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که عقل و شرع آنرا مستحسن شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت چهارم آنچه اطراف عدالت باشد و افراطش را ظلم گویند و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط که آنرا انظلام خوانند و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او بطریق مذلت و بعضی هر دو جانب عدالت را جور خوانند چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که ضد اوست جامع جمیع نقائص است و ازانجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری رضی الله عنه فرموده که در هر چه نه آن گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و خواجه حافظ شیرازی اشاره بمعنی دریں بیت نموده مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست (شعبهٔ چهارم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادات) در علم حکمت مقرر شده که مبادی حرکات که در اکتساب کمالات بوجود آید دو جنس است اول طبیعت مانند حرکات نطفه در مراتب تغیرات و مدارج اطوار که بر وی عارض می شود تا آنکه بکمال حیوانی رسد دوم صناعی مانند تحریکات چوب بتوسط ادوات نجاری

کردن و معاشرت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار زیرا که هیچ چیز در نفس آدمی چنان زود تاثیر ندارد که اخلاق و اوصاف جلیس و مصاحب خصوص طائفهٔ که در اظهار صفات ذمیمهٔ خود باک ندارند و آن فعل را وسیلهٔ معاش و سبب راه یافتن در مجالس سلاطین و امرا کردانند و تمام همه ایشان آن بود کر بر لذات قبیح و مشتهیات خسیس ظفر یابند پس دوری از صحبت این طائفه و احتراز از استماع کلام ایشان عظیمترین شرط است درین باب و آنچه در علم فقه مقرر شده که انشا و اشعاري که مشتمل بر فسوق و ترغیب در آن باشد حرام است اشاره بهمین معنی تواند بود و منع الات مطربي و شعار شاربان خمر نیز ازین سیاق است و حکما کفته اند که میل نمودن بهوای نفس همچو فرود آمدنست از جایگاه مرتفع که دران بکلفتی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن است که بي تحمل تعب و مشقت میسر نکردد بي ریاضت نشود نشأ عرفان حاصل * تاکل و خشک نکردید می ناب نیافت * و هادی انام علیه الصلوة والسلام فرموده حفت الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات و بباید دانست که حسن خلق و انبساط مانند فضائل دیگر دو طرف دارد افراطش را مجون و مسخرکی و فسق خوانند و تفریط را بدخوئی و ترش روي و عبوس کویند این هر دو از جملهٔ رذائل است اما مرتبهٔ وسط که محمود است

نیز حاصل اید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردد پس اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادات که باعتبار امور خارج باشد مشغول شود و سعادات سه نوع است اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که تعلق باجتماع اهل مدینه دارد و ترتیب شروع در علومی که سعادت نفسانی را شاید بقول حکمای متقدم برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی اگر تحصیل علوم باین ترتیب نماید سریع النفع باشد اما سعادت بدنی علومی باشد که در حفظ صحت بدن وازالهٔ امراض جسمانی نافع بود مانند طب و نجوم که باوجود شرف ادراک انواع منافع جسمانی مثل مال و منال ازان حاصل آید واما علومی که متعلق بسعادت مدنی است مشتمل باشد بانتظام دین و دولت تا امور اجتماع در باب معاش و معاد بروجهی نیکو وجود گیرد واز قوی بر ضعیف حیف نرود و آن بموجب اشارهٔ بزرگان دین علم شریعت است از اصول و فروع و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و دیگر علومی که در امور معاش دخیل بود چون علم شعر و کتابت و حساب و مساحت و استیفاو آنچه بدان ماند و منفعت هریک ازان انواع بحسب مرتبهٔ

او باشد در اقسام علوم (شعبهٔ پنجم در حفظ صحت نفس)

چون نفس را فضیلتی حاصل شود واجب بود محافظت آن

نکند ارد چه فوق کل ذی علم علیم واقع شد وکبر من را بهانهٔ
بطالت وکسالت نسازد از افلاطون پرسیدند که تعلیم تا بچه
وقت مستحسن است کفت تا آن وقت که جهل عیب است
وحافظ صحت نفس را تامل باید کرد که هرگاه طالبان نعم
خارجی که در معرض زوال وصدد تبدل وانتقال است در
حصول اند کی از آن تحمل اسفار بعیده واختیار مکاره وآفات
می نمایند پس طالب فضیلت بطریق اولی در اکتساب
فضائل ذاتی که بهیچ وجه از جدا نشود سعی بلیغ واجب داند
وباسباب دنیوی که در جهان حیات سد راه اخروی شود وبعد
از مرگ بوار آن عائد کردد التفات ننماید ودر حدیث آمده
کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وعد نفسک من
اصحاب القبور وحکما کفته اند که چون کسی را وجوه نفقات
بقدر کفاف حاصل شده باشد وبطریق اعتدال زندکانی
تواند کرد نشاید که بطلب زیادتی مشغول کردد چه آن را
نهایتی نبود وطالب آن همیشه در تعب ومکاره کرفتار باشد
وکسی را که قدر کفاف نباشد لازم است که بطلب آن مشغول
کردد ودر تحصیل آن شرائط عدالت مرعی دارد واز صناعات
خسیسه مانند کناسی ودباغی ورقاصی اجتناب نماید یعقوب
کندی کوید طالب فضیلت باید که از احوال آشنایان وعیوب
که در مردم مشاهده کند نفس خود را ملامت نماید چنانچه
کوئی مکر آن فعل از وصادر شده ونقص او بدان عیب مو

بطلاقت وجه وبشاشت وحسن معاشرت موسوم است و
صاحب آن بظرافت موصوف چنانچه گفته اند وكان رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم يمزح ولا يقول الا حقا واز جملهٔ
اسباب صحت نفس آنست كه اقتدا كنند بصيرت نيكو و
اعمال پسنديدهٔ ايمهٔ دين وشعار سلف صالحين در همه
احوال خواه در اعمال ذهني مثل قوة نظري وخواه در افعال
بدني مثل وظائف عبادات بر وجهي كه راتبهٔ هر روز وهر
وقت در محل خود بجاي آرد واكر درين باب تقصير وتهاون
جائز دارد نفس او بكاهلي وبطالت عادت كند وبمرتبهٔ
رسد كه در اداي امور واجبه مقصر كردد وخواص انسانيت
ازو منفك شود تا بدرجهٔ بهايم بلكه فروتر ازان تنزل نمايد و
ازين جا معلوم توان كرد كه اهتمام صاحب شريعت عليه
افضل التحيات واكمل التسليمات درباب فكر ونظر چنانچه
فرموده است تفكر ساعة خير من عبادة سنة وتاكيد در اداي
صوم وصلوة بنابر ملاحظهٔ اين معني بوده باشد پس هركاه
طالب نوآموز خود را در امور فكري واكتساب علوم رياضت
فرمايد نفس او بكمال الفت كيرد ومشقت نظر واند يشه و
زحمت شب خيزي برو آسان شود تا بدرجهٔ سعادت ابدي
رسد وبايد كه هرچند در علم وعمل يكانهٔ زمان وسرآمد
اقران كردد پرده پندار وعجب او را از فوز بمدارج كمال
محجوب ندارد واز مراسم سعي واجتهاد هيچ دقيقه فرو

معلوم شود که در هر مسئلهٔ البته یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیکری باطل بعد از ان تفحص مقدمات مناسبهٔ ان مطلوب نماید تا حق از باطل ممتاز کردد و بر یکطرف جزم واستقرار حاصل آید (دوم جهل بسیط) وآن عدم علم است با آنکه اعتقاد علم کند در شان خود واین صفت در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم است ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرع وعقل ناپسندیده است وعلاجش آنکه درحال انسان ودیکر حیوانات نظر کند تا بروظاهر شود که تمییز انسان از سائر حیوانات بادراک ونطق است وجاهل ازاین هردو فضیلت عاریست پس درشمار حیوانات باشد واکر شرائط انصاف مرعی دارد خود را ازان مرتبه نیز فروتر یابد چه هر خواص وآثار که از حیوان مطلوبست مانند امور معاش وطلب نسل وانقیاد انسان هریك بحسب قابلیت اصلی بظهور میرساند وجاهل از اثر خاص خود که تمییز و ادراکست عاجز پس خود را از مرتبهٔ حیوان کمتر یابد وباز در مرتبهٔ جمادات فکر کند وچون خواص جمادی در آنها ملاحظه نماید وخود را از خواص انسانی عاری بیند از آن مرتبه نیز فرود انتد پس اکر اندك مایهٔ بصیرت وحمیت داشته باشد هر آئنه متوجه کسب کمال شود ودر طلب علم حرکت کند (سوم جهل مرکب) که مرد نادان خود را دانا تصور کند واصلا بطلب علم مشغول نکردد واین بدتر

است ودر آخر هر شبا روز محاسبهٔ اقوال وافعال خود نماید
پس آنچه از جنس رذائل یابد بترک آن اشتغال نماید
وهرچه از فضائل بیند بران شکر حضرت معبود بجای ارد
با مردم چشم خود خطابت باید * با کس نه سوال ونی جوابت
باید * چشمی داری وعالمی در نظر است * دیگر چه معلم چه
کتابت باید * (مقاله سوم در معالجات امراض نفسانی)
بدانکه در ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی قوة تمییز
که آنرا قوت ملکی گویند وآن باعث شود بر کسب کمال
تا آدمی را بدرجه ملائکه رساند دوم قوت غضبی که آن را قوة
سبعی خوانند واز آثار اوست قهر وانتقام بجهت انتظام امور
معاش ومعاد ودفع مضار سوم قوة شهوی که آنرا قوة بهیمی
گویند واز خواص اوست اکل وشرب ونکاح وتقویت بدن وطلب
نسل ودر کلام مجید این سه قوت را بنفس مطمئنه واماره ولوامه
یاد کرده وحکمای قدیم این هر سه قوت را امراض بسیار ذکر
کرده اند ودرین مقام خلاصهٔ آن در مطاوی سه شعبه ایراد
می نماید (شعبهٔ اول در معالجهٔ امراض قوت تمییز) اگرچه
امراض این قوة در کتب مبسوطه بسیار گفته اند اما بدترین
آنها سه نوع بود (اول حیرت) وثمرهٔ آن فرو ماندن نفس در
مسائل علمی ومطالب خفیه چنانکه نفس از جزم بطرفی
عاجز گردد علاجش آنست که اولا فکر این قضیهٔ بدیهیه کند
که اجتماع نقیضین وانتفای ایشان محال است تا اجمالا

رفع نماید واسباب آن شش است اول عجب وان ظنی کاذب باشد
که آدمی در حق خود پیدا کند ونفس خود را منزلتی شمرد
که مستحق آن نباشد وعلاجش آنست که صاحب مرض را
بوجوه ودلائل بر عیوب او واقف سازند وبرو روشن کردانند
که فضائل در میان مردم مشترك اند چه حضرت حق
سبحانه وتعالی هر ذره از ذرات کائنات را مظهر اسمی خاص
ومرآت صفتی معین کردانیده که غیری را در آن شرکت
نیست ودر نظام عالم هر فرد را مدخلیت پس هرکاه
اینمعنی برو واضح کردد ممکن که از عجب دور شود وکفته اند
تکبر نزدیك است بعجب ولیکن این قدر فرق است که
صاحب عجب با نفس خود دروغ می کوید بکمالی که در
حق خود کمان دارد ومتکبر با دیکران دروغ کوید وخود را
کامل فرا نماید واکرچه داند که از ان کمال خالیست دوم
افتخار یعنی مباهات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود ودر
معرض تلف وزوال باشد مثل مال وجاه یا شرف نسب که
بعضی از آبا واجداد او را فضیلتی بوده است وعلاج او آنکه
با صاحب مرض مقرر سازند که اکر مال وجاه در سخن آید
وکوید که این عزت واحترام که دعوی می کنی از من است نه
از ذات تو یا جد وپدر حاضر شوند وکویند که این شرف و
فضیلت حق ماست وترا از ان نصیبی نیست البته آن
جاهل در جواب عاجز آید وبر قصور خود واعتـ[illegible]

امراض نفس است وتدبیر او آنست که بعد از ترغیب آن
جاهل باد راکات یقینی دراثنای تقریر وبرهان چون او متوجه
شود یا نشود وایکن مناقشه ناوجه کند روی خطاب بدیگران
کند وبرهان باتمام رساند چنانکه تفهیم مستمعان شود وصاحب
جهل چون استماع برهان نموده باشد دراعتقاد خود شکی پیدا
کند پس اگر بالفرض بمقام انصاف درآید باندک زمان برخلل
اعتقاد خود واقف شود وبمرتبهٔ جهل بسیط آید وبطلب علم
متوجه شود امابباید دانست که تمامی اقسام حکمت نظری
برای ازالهٔ همین مرض مشروح ومبرهن شد ورفع این مرض
بغایت دشوار است واهل گفته اند باب زمزم وکوثر سپید
نتوان کرد * گلیم بخت کسی راکه بافتند سیاه * (شعبه دوم
در دفع امراض قوت غضبی) امامهلکات این قوت نیز سه نوع
است (اول غضب) وآن کیفیتی است نفسانی که مقتضی
حرکت روح گردد وسبد آن شوق انتقام بود وچون اشتداد
یابد دماغ واعصاب که مجاری روح حیوانیست از دخان
متغلظ ممتلی شود وازظلمت آن دخان نورعقل وادراک
مستور گردد ودرین حال علاج مشکل بود چه هرچند بر خیر
وموعظت اشتغال نمایند موجب زیادتی اشتعال نائره شود
اما تغییروضع کردن مثلا ازقیام بجلوس وازجلوس بقیام امدن و
آب سرد آشامیدن وهمچنین وضو وغسل کردن وبخواب رفتن
نافع بود وتدبیر تمام آنست که اسباب غضب را از ذات خود

انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم توان نمود و عاقل باید که
بر انتقام اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که مودی بضرر
دیگری نمی شود و علاج این مرض بحصول فکر و رویت و ملکهٔ
حلم تواند بود و ارباب همم عالیه را مطلق عفو کردن اولیست
که نسبت آن دشمن دوست کرد دو به وصمت خجلت و عار
موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو را از انتقام اولی دانند
چنانچه گفته اند بدی را بدی سهل باشد جزا * اگر
مردی احسن الی من اسا * ششم استهزا و آن شیمهٔ مردم دنی
و اجلاف باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب
بدیشان و طمع در مال و جاه قیام بران نمایند اما هر کس را هنری
و فضیلتی باشد و بحریت موصوف بود عیب داند که بمثل
این چیزها توسل جوید بلکه بوسیلهٔ فضل و هنر در خاطرهای
بزرگان جای باید نمود علاجش ترک ارتکاب آن افعال
بود و اقتدا بصیرت افاضل و احرار (دوم جبن) حکما گفته اند
که ازین خصلت رذائل بسیار تولد کند اول خواري نفس
و سقوط آن از درجهٔ اعتبار و احترام دوم تلخی عیش و نقصان
عرض سوم طمع جهال و اهل حضد در مال و جاه چهارم اضطراب
در کار ها و قلت ثبات در آن پنجم کاهلی در کسب فضائل و
راحت دوستی که موجب رذائل بسیار شود ششم دلیری دادن
ظالمان بر جور و حیف هفتم رضا دادن بر قبائح و مکروهات
هشتم استماع سخنان موحش از دشنام و شتم نهم بی حمیتی

ود رهدیث آمده لا تاتونی بانسابکم واتونی باعمالکم و
لجاج و کریزی در قول و فعل و دلیری نمودن با بزرگان در جوابها
گستاخانه و قبول ناکردن سخن ایشان بعذرهای ناموجه
و این صفت از جنس رذائل کبیره و بغایت قبیح است چه
موجب غضب و کینهٔ بنی نوع شود و سبب زوال علاقهٔ الفت
گردد و از آن مضرتهای کلی تولد کند علاج آنست که صاحب
این خصلت را تنبیه کنند بر قبح این معنی پس اگر منزجر
نشود بانواع نصائح و زواجر او را باز دارند و بر فضیلت حیا
و تواضع ترغیب نمایند تا نفس او را ملکهٔ پسندیده حاصل
گردد و ترک آن رذیلت با سانی میسر شود چهارم غدر و آن
در مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام غدر
مشتمل بر خیانت است و خیانت را از شیمهٔ مردم ارزال شمرده
اند از این جهت که نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم غدر را از اخلاق منافقان
شمرده و فرموده است که روز قیامت غدر کننده را علمی
باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او مطلع
شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین و حکما
گفته اند که این خلق در اتراک بیشتر باشد و علاج آن بتکرار
علوم صحبت اهل علم توان نمود و لیکن خوی بد در
طبیعتی که نشست * نرود جز بوقت مرگ از دست * پنجم
ستم و آن تکلیف کردن است کسی را بتحمل ظلم بر وجه

نباشد نماید چه ارتکاب قبائح باعتماد خفا مقتضای عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام وابسته بقوة تمییز وصحت فکر است (شعبه سوم در معالجه امراض قوة شهوی) اگرچه در اینجا نیز انواع بسیار مذکور است ولیکن مخوفترین چهار است (اول حرص) و آن در اکل و شرب و مباشرت می باشد و حکما گفته اند که حریص بودن در طلب لذات جسمانی از اکل و شرب بسبب دناءت همت و خساست طبع است چه طعام مفرط آدمی را کسل مند و کاهل نماید و تشنگی غالب گرداند و مقرر است که آب بسیار موجب خواب بسیار می شود پس از دولت شب بیداری و کسب و ریاضت محروم گردد و از حصول سعادت سرمدی بی بهره ماند و در حدیث نبوی است صلی الله علیه و آله و سلم اجیعوا امعاءکم واظمئوا اکبادکم ترون الله جهرة یعنی گرسنه دارید رودهای خود را و تشنه دارید جگرهای خویش را تا به بینید خدای تعالی را آشکارا و باین حال انواع بیماری و آلام که از بسیار خوردن و آشامیدن حاصل شود بر اهل عقل پوشیده نیست و علاج آن در کتب طبی بشرح و بسط مذکور است اما حرص در بسیاری مباشرت با زنان قبیح ترین امراض است زیرا که چون قوة شهوة مجال یابد و از نصیحت عقل و شرع منزجر نشود در بدن بطریق عامل متغلب ظلم آغاز کند و تمام غذای جوارح و اعضا را غصب نماید و در مصالح

وننک ناداشتن از آنچه در عرض وناموس ها باشد دهم
تعطیل در مهمات وعدم التفات مردم و رغبت کردا نیدن
از دوستی ومصاحبت او وعلاج این مرض برفع سبب آن
باشد وتناول ادویهٔ مقوی دل ودماغ وهیجان قوت غضبی را
تنبیه دادن بر نقصان این رذیل وحرکت فرمودن در دفع
نقصانات وارادهٔ انتقام بمشورت قوة عاقله بشرط آنکه مودی
بضرر عظیمتر نشود (سوم خوف) وآن عبارت از هیبت
نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس در دفع آن قادر
نباشد حادث شود وتواند بود که هیبت بامری مستقبل
باشد وآن امر یا ضروری باشد یا ممکن وممکن را سبب
یا فعل این شخص باشد یا غیر فعل او وخوف از هیچ‌ یک ام
ازین اقسام مقتضای عقل نیست چه اگر امر ضروری بود
چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج
است پس در خوف از ان جز استعجال بلا واستقبال عنا فائده
نباشد وبدان سبب از تدبیر مصالح دینی ودنیوی باز ماند
واین خصلت او را بشقاوت دارین رساند واگر آن امر ممکن
باشد وسبب آن نه فعل شخص بود چون احتمال وجود و
عدم مرد وباقی باشد پس جزم بطرف وقوع کردن وبالفعل
متالم بدان منافی رای صواب بود بلکه آنرا بر طبیعت امکان
باید گذاشت واگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از موی
جنبا اجتناب نماید واقدام بر فعلی که خاتمهٔ آن نیکو

خواهد بود وچون بقاي جسمانيات محال است آنکس
هميشه در الم وحزن باشد علاجش آنست که رجوع بعقل
کند وشرط انصاف نگاهداشته بطمع فاسد وخيال محال
از جاي نرود ودل درلذات واسباب دنيوي که خواب وخيالي
بيش نيست نبندد بلکه همت درکمالات روحاني وملکات
نفساني که باقيات صالحات وسبب اتصال بجوار قدس
حضرت ذوالجلال اند بندد وازمنزل حرص که محل احزان
دائمه وآلام منزله است خلاص يافته بمقام رضا که موطن
بهجت حقيقي وسرور دائمي است برسد چنانچه مضمون
کريمه الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون اشعار
بران مي نمايد جمشيد جز حکايت جام ازجهان نبرد*
زنهار دل مبند براسباب دنيوي* ودر حديث آمده که ان الله
تعالی جعل الروح والفرح في الرضاء واليقين وبطليموس حکيم
گفته حريص هميشه درويش باشد واگرچه همه جهان اورا
بود وقنوع همواره توانگر باشد اگرچه اورا هيچ نبود قناعت
توانگر کند مرد را* خبرده حريص جهان گرد را* (چهارم
حسد) که ازبيان زشتي وتباهي آن کتابها پر است وگفته
اند که رذيلت حسد از حرص وجهل متولد مي گردد چه
حقيقتش آنست که حاسد خواهد تمام منافع روي زمين
خاص مر اورا باشد وديگران محروم مانند واين معني مشعر
بر کمال حرص است واين قدر ندانند که تمامي منافع در بلد

خود مصروف سازد تا بدن لاغر و جوانی ضعیف شود آن
زمان خود نیز نماند بلکه بهلاکت کشد و در حدیث آمده
که زنا سبب نقصان برکت در عمر و رزق میشود و چون
زنا را در هیچ مذهبی روا نداشته اند احتراز از ان مقتضی
رای صواب باشد و علاجش آنکه در نکاح و شهوة راندن شرط
اعتدال مرعی دارد و بهمان مقدار که قوة عاقله رخصت
فرماید قانع شود چنانکه بقای نوع و صحت بدن و فراغت
در کسب کمال باشد تا از قبائح و رذائل که لازم افراط است
محفوظ تواند بود (دوم بطالت) یعنی کاهلی و تن آسانی نمودن
واین مرض سرمایهٔ شقاوت دو جهانی باشد چه ترک
وتعطل در امور معاش موجب فقر و بی نوائی شود و تقصیر
وتهاون در امور معاد سبب حرمان از دولت سرمدی گردد
علاج آن سعی نمودنست در فضائل علمی و عملی و پیروی
ارباب همم عالیه   چو باز باش که صیدی کنی و لقمه دهی
* طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پر و بال * (سوم حرمان)
وآن المی است نفسانی که بواسطهٔ فوات مطلوبی یا فراق
محبوبی روی نماید و سببش آنست که چون آدمی حریص
باشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی وآن نوع منافع
لذاتی را فنا لازم است پس از فوت آن نفس را اندوهی عظیم
حاصل شود واین مرضی است که آدمی باختیار خود بر نفس
... [illegible] جسمانیات طمع بسته که دائم

وقانون ملک داری و قواعد معاشرت با طبقات مردم از ملحقات متاخرین است و دریافت آن حواله بمطالعه کتب مفصله است اما اندکی ازان درین دو رباعی ملا سبحانی نجفی توان یافت هان باده قول و فعل را بیغش دار * در ساغر هر فروتن و سرکش دار * یعنی اگرت دل خوشی می باید * با هر که نشینی دل او را خوش دار مخلص می باش حق گذاری اینست * نیکی می ورز خیر جاری اینست * جز حق مپرست و بر کسی بد مپسند * تفسیر کلام رستگاری اینست *

(تذکرة الشاعرات)

مهمات مهری هروی خورشید طلعتی بود که کرشمهٔ جمالش حوروشان بهشت را جلوه گری آموختی و از تاب عذارش آفتاب عالم تاب در آتش غیرت سوختی با این همه حسن و رعنائی بالماس فکر بکر درهای مضامین آبدار سفتی و سخن را بسیار نازک گفتی چنانچه نمونه ازان نموده می آید

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود * آزمودیم بیک قطره می حاصل بود * گفتم از دل رمه پرهیز صبب حرمت می * در هر کس که زدم بیخود و لا یعقل بود * خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع * داشت او خود بزبان آنچه مراد دل بود * در چمن صبحدم از گریه و از زاری من * لاله خونخته خون در دل و پا در گل بود * آنچه از بابل و هاروت روایت کردند * سحر چشم تو بدیدم همه را شامل بود * دولتی بود

محل مجتمع گردیدن ممکن نیست و بتهدیدی که حاصل شود نگاه نداشتن وتمتع یافتن ازان بی اعوان وانصار محال است واین نتیجهٔ جهل بود پس بنابر آنکه مطلوب حسود ممتنع الحصول است هرگز بمراد نرسد و بخیر و نعمت دیگران غمناک گردد وچون نعم الهی از اهل عالم منقطع نیست پس حزن والم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد وحضرت اعلم الانبیا علیه وعلی آله واصحابه الوف التحیة والثنا می فرماید الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب وبدترین انواع حسد انست که درمیان علما افتد چه امور دنیوی چون بواسطهٔ ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول نعمتی بشخصی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است وبانفاق وصرف زوال بان راه نیابد میرزا بیرمی ای حسود کاین رنجیست * که از مشقت ان جز بمرگ نتوان رست * اما غبطه آنست که رغبت نماید در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد اورا نیز حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر واگر آن در امور دنیوی باشد زائد برقدر کفاف ومصلحت مذموم بود وبقدر کفاف وصلاح محمود بود ودر امور اخروی وفضائل نفسانی مطلق محمود باشد والله اعلم بالصواب این بود خلاصهٔ علم اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود ذکر کرده اند وباقی مقدمات مثل سیاست مدن وتدبیر منزل وتربیت اولاد

بلند وی بر زبانها افتاد بزرگان هر قوم او را خواستکاری
می نمودند بنابران نهانی مسطوره این رباعی بکفبت ود رچهار
سوی بازار آویزان کرد مقرر برانکه هر کس آن رباعی را
جواب کوید در حبالهٔ نکاحش در اید که از موزونان آن روزکار
هیچکس از عهده جواب بر نیامده (وهی هذه) از مرد برهنه
روی زر می طلبم * از خانه عنکبوت پر می طلبم * من از دهن
مار شکر می طلبم * وز پشهٔ ماده شیر نر می طلبم * از سعد الله
خان وزیر جواب آن وارداست هلمیمت برهنه رو که
تحصیل زر است * تن خانه عنکبوت ودل بال و پر است * ر
زهر است جفای علم و معنی شکر است * هر پشه از و چشید
و آن شیر نر است * (معمات بزرکی) اصلش از کشمیر است
ولولی بود کویند در عهد جهانکیر پاشاه از غایت علو فکر ترک
پیشهٔ خود کرده در کوشه قناعت و توکل خزیده بود روزی
چهار شاعر برای دیدن او رفته بودند بارند اد درین اثنا
عرب بچهٔ که خالی از اثر تعشق نبود چون دعای او میرسد
ورا میطلبد این معنی بر خاطر شعرا کران آمد و این رباعی
نزد وی فرستادند ای شیوه کفر ودین بهم ساختهٔ * غم را
بوجود خود علم ساختهٔ * آثار بزرکی از جبینت پید است
* که با عرب و که بعجم ساختهٔ * بزرکی فی البدیهه این بیت
نوشته بیرون فرستاد روزیکه نهادیم درین دیر قدم را *
کفتیم صلاحست عرب را و عجم را * واین بیت نیز از وست

تماشای رخت مهری را # حیف وصل حیف که این دولت مستعجل بود # مهري از زن دیگان مهد علیای نورجهان بیگم بوده است روزی در خدمت بیگم بالای قصر جهان نمای نشسته بود تا کاه خواجه حکیم که شوهر مهري بود کور باشد در پایان قصر ظاهر شد بیگم مهری را فرمود که خواجه را بطلبید چون خواجه حکیم از ینمعنی وقوف یافت باضطراب و سرعت تمام میخواست خود را بخدمت بیگم رساند میسر نمی شد و از انجا که تعجیل مي نمود در ضمن امدن حرکات غریبه از و مشاهده می افتاد بیگم بجانب مهری توجه نموده فرمود توانی که همین حال را بنظم در اوري مهري بد اهتا این دو بیت برابر حکیم بگفت مرا با تو سر یاری نمانده # سر مهر و وفاداري نمانده # ترا از ضعف و پیري قوت و زور # چنانکه پای برداري نمانده # بیگم بخندید وصله لایق حال او از نقد و جنس مهری ارزانی داشت و این دو بیت از اشعار نورجهان بیگم است که مخفی تخلص داشت وشمهٔ از احوالش در ذکر قاسم خان منیجه که اخر شعرای متقدمین است قلمی کردید در اینجا مکرر ننمود دل بصورت ندهم تا نشد سیرت معلوم # بندهٔ عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم # زاهد اهول قیامت مفکن در دل ما # هول هجران کذرانیدیم قیامت معلوم # (مسمات نهاني) مصاحب و همنشین حرم بیگم والدهٔ شاه سلیمان بوده و بدرش از امرای بزرگ شاه سلیمان بود چون آوازهٔ جمال دلکش و فطرت

قرار خواهي داد * بوقت غلهٔ مرا گفته که بار دهم * سرم فدای درت چند بار خواهی داد * این مطلع از واردات اوست آه ازان دامی که دارد رشتهٔ جان تاب ازو * وای بر لعلی که هر دم می خورد خوناب ازو * (مسمات آرزوي سمرقندی) از محفوظ سمرقند است بسی خوشگوی و شیرین کلام بوده گویند بچهره آفتابی بود جهان افروز و در شعر و گری آتشی بود عاشق سوز و سخن را بسیار نازک گفتی چنانچه این مطلع یادگار اوست شدیم خاک رهت گرد بر دامان رسی * چنان رویم که دیگر بگرد ما نرسی * (مسمات آقابیگه) دختر مهتر قرای خراسانی بود که در خدمت محمد خان ترکمان بمنصب مهتری رکابخانهٔ خاص مقرر بود اما آقابیگه خیلی خوش فکر بود و این مطلع رنگین که بر السنهٔ اهل استعداد جاریست ازوست زهشیاران عالم هر کرا دیدم غمی دارد * دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد * (مسمات اقادوست) دختر درویش قیام سبزواریست بسیار با فضیلت بوده خصوص در علم عروض و قوافی مستثنا بود این مطلع برجسته ازوست هر کجا آئینه بان زلف پریشان بکند رد * هر که کفر زلف او بیند ز ایمان بگذرد * (مسمات حجابي) دختر خواجه هادی استرآبادیست در حسن و جمال بمثابهٔ بود که آفتاب عالمتاب از رشک عارضش در زیر سحاب بنهان شدی و ماه جهان افروز از عکس رخسارش

موی بود ر ناله ام کوئی که استاد ازل * رشتهٔ جانم بجای تار در
طنبور بست * (معمات تونی آتون) بشیبا رفهم و مجلس
آرا و سلیم الطبع بوده منکوحهٔ ملا بقای است که امیر نظام
الدین علی شیر رحمة الله علیه معتقد او بود کویند ملا بقای
را با آتون مشاعره بسیار دست میداد و نکتهای رنکین و
باریک در میان می آمد از آن جمله نوبتی ملا این رباعی فرمود

یاران ستم پیره زنی کشت مرا * کاوک شده چونی ازد
پشت مرا * کر پشت بسوی او دمی خواب کنیم * بیدار کند
بضرب انکشت مرا * تونی آتون در جواب نوشت هم خوابکی
سست رکی کشت مرا * روزی نبود از او بجز پشت مرا * قوت
نچنانکه پا تواند برداشت * بهتر بود از پشت دو صد مشت
مرا * (معمات آقا بیکهٔ اباق جلایر) کویند که وی در ایام
سلطان حسین بهادر خان در بلدهٔ هرات مرجع خاص و عام بوده و
جمعیت تمام و اموال با سرانجام داشته و خدم و حشم و زوایات
از کاو و کوسفند و اسب و شتر و باغات و دکاکین بسیار
داشته و هر سال فضلا و شعرا را از غلهٔ خود وظیفه مقرر ساخته
بود ناکاه در یک فصل قضیهٔ اتفاقی افتاده وظیفهٔ خواجه
آصفی تاخیر یافت از آن جهت خواجه این قطعهٔ مشتمل
نظم کرده فرستاد چون بمطالعهٔ آقا بیکه در آمد بخندید و
همین ادایش را پسندید که غلهٔ مقرری مع شی زائد ارسال داشت

ایا عروس خطا بخش جرم پوش بکو * که کی وظیفهٔ ما را

که نقاش فطرت ... عنانی او نقشی بر صفحه ایام نکشیده بود
و باغبان دهر گلی برنگینی او در حدیقه کائنات ندیده الحاصل
این مطلع رنگین از وست شبی در منزل ما میهمان خواهی
شدن یا نی * انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن یا نی
* (مسمات سید بیگم) از نسل سادات جرجان است عروس
طبع سلیم او رابزیور تعریف و توصیف احتیاج نیست چه
این مطلع رنگین از واردات وی بر علو فکرش گواه عدل
است مراد رد یشت در دل بیقرار از هجر یار خود * چگویم
پیش اید ردان زد رد بیقرار خود * (مسمات شریفه بانوی
همدمی) من سوختهٔ لاله رخانم چه توان کرد * واله شدهٔ
سبز خطانم چه توان کرد * صد تیر بلا و ستم و جور رسیده *
زان ناوک دلدوز بجانم چه توان کرد * جز نام توام هر نفسی
ذکر دگر نیست * نامت شده چون ذکر زبانم چه توان کرد
* مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم * دیوانه لیلی
صفتانم چه توان کرد * ای همدمی از جور رقیبان ستمکار *
بر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد * الخاتمه
افتتاح سخن سنجان و اختتام کلام نازک کلامان
بحمد صانعی سزاوار است که سرلوح دیباجهٔ اجزای کائنات
رابصفیل نور محمدی علیه من الصلوات اتمها مزین کرد انید
و صیقل خاتمه رسالت رابنبوتش زیب و زینت بخشید
اما بعد این مسافر گذرگاه هستی و مقیم کوی هیچمدانی

جلا یافتی کویند از فرط حیا و عصمت در خلا و ملا نقاب از
رخسار نازنین برنگرفتی از آن رو او را حجابی تخلص بود و این
مطلع از وست مه جمال تو و آفتاب هر دو یکیست * خط
لب لعل تو و مشک ناب هر دو یکیست (مستورات عصمتی) از نوادر
این طایفه است و اقران او بر کمال فضل و بلاغت و عصمت
و صلاح او مقر گفته اند که چون او از بنات آدم ممتنع الوجود
است همانا که وجه تخلص عصمتی همین خواهد بود و این مطلع
زاده فکر بکر اوست از پا شکستگان طلب کعبه مشکل است
* آن کعبه که دست دهد کعبهٔ دلست * (مستورات بیدلی)
بسیار خوش طبع و خوش شکر و پاکیزه روزگار بوده با وجود آن
بحسن و جمال و غنج و دلال و خلق و مروت آراسته بود شیخ
عبد الله دیوانه که پسر خواجه حکیم بود شوهر اوست و این
مطلعش در شعرا اشتهار تمام دارد روم بباغ و ز نرگس دو
دیده وام کنم * که تا نظارهٔ آن سرو خوشخرام کنم * (مستورات
نسائی) از اولاد سادات خراسانست و تولدش در محروسهٔ
نسا و باورد واقع شد از این جهت تخلص نسائی میکرد شعرای
عصر بر بلندی فکرش اقرار داشتند چنانچه این مطلع بزبان
حال گواه این معنی است عاشقی با قامت او بر و کمندی
کرده ایم * با همه پستی تمنای بلندی کرده ایم * (مستورات
خانزاده تبریزی) دختر امیر یادگار است و در فهم بلندش
سخن بسیار است اما در حسن و جمال دلفریبش گفته اند

بلب آشنا کنم * بگذشت آنکه چشم بگلزار واکنم * بگذشت آنکه جای دل من کند نشاط * یا من بمجلس طرب و عیش جا کنم * بگذشت انکه پا بگلزار بسوی باغ * یا گفتگو به بلبل دستان سرا کنم * بگذشت آنکه جانب خوبان کنم نگاه * یا دل بدام کاکل گیسو رها کنم * بگذشت آنکه دست برم سوی جام می * یا آرزوي شاهد وابرو هوا کنم * با این حال سفرهاي دراز پیش آمد وتعبهای شاقه علاوه گردید هرچند بارها بخاطر فاتر خطور کردی که همگی جوش وخروش مصروف واند وه از نقصان دریافت است ودر بارگاه عبودیت گنجایش ندارد ولیکن در هجوم محن والام طبیعت عنصري مغلوب افتاد ومقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد تلاطم سیلاب اندوه آن نقوش مثبته را از لوح سینه بشست وگرد باد هموم آن دلفریبان نزاکت سرشت را از صحن خاطر پاک رفت قوت حافظه نقصان گرفت وصفت نسیان که در پیکر انسان ودیعت نهاده دست قدرت است تضاعف پذیرفت صد داستان بوالعجب آمد بروي کار * حیران شوند گردو سه حرفی رقم کنم * ناچار دراوائل قرن دوم ورقی چند گرد آورد وبعضي از زاده طبع منقلمین وبرخی از آورده فکر متاخرین ثبت نموده بجهت تسلی خاطر مجروح یا برای ضیافت اخوان بنی نوع خواني با الوان نعمت بلکه مصاحب بي نفاق یا رفیق تراش مونس

راکه با نارسائی رنگ اشتغال از نقل آن جوهر والا وعلم فطرت بلند داشت در اواخر قرن اول از عمر مستعار قائل شوق کشان کشان بحقائق کده و نزهتگاه کلام تلامید الرحمان که فیض پذیران انوار قدسی و مقتبسان شعاشع لمعات قدوسی اند آورد و از آنجا بوی مقصود بمشام آرزو رسیده خاطر متردد را اطمینانی تمام حاصل شد و اسباب حلاوت بخواندن وجهی آماده گشت نی نی افسردگی مزاج را معجونی دلکشا آمده و برهم زدگی طبیعت را مفرحی نشاط افزاید همت امداد در اول حال چندی اعتماد بر حافظه خویش نموده کاغذ را از قلم و قلم را از دست بیگانه میداشت و سفینه و بیاض را که در معرض تلف و زوال است لائق محترمیت نمی انگاشت همواره نقوش آن کلمات قدسی بر لوح سینه ثبت نمودی و بتکرار و تذکار آن مشغوف بودی ناگاه چرخ ستمگر از کجروبها بازی دیگر باخت و مهره مهر را در ششدر اندا خت و گرد تفرقه بلندی گرفت و تیرباران آفتها پی در پی جگر دوز گشت والد بزرگوار که با هزاران فضائل کسبی و وهبی در عالم و عالمیان ثقه می زیست در سنه هزار و هشتاد و چهار رخت هستی به نزهتگاه دار البقا کشید و برادر گرامي عبد الله خان مرحوم که چون سویدای دل باعث انشراح طبع بود و برنگ مصقله گرد آینه خاطر می گردید در اوائل سنه هزار و هشتاد و هفت در جبال کابل شربت شهادت چشید بگذشت انکه حنله

ـه دقلدر تلاش نمود و چه مایهٔ عرق ریزیها سعی بکار برد تا این گلدستهٔ بهارستان آرزو و نیاز خیال بسته شد و این جواهر آبدار بر رشتهٔ اهتمام منسلک کردید بکل اختنه ام دل وزبان را* کاین نقش نموده ام جهان را* صاحب حرو فسون بتاربسم* کاین نغمه بروی کار بستم* خدایتعالی شغلی بهتر ازین کرامت کناد یعنی از برکات خمسهٔ مبارکهٔ آل عبا کشف رموز سبعهٔ سیاره و مثنویات ثوابت و هفت بند افلاک و مسدس جهات و قصائد عقول و غزلیات نفوس و مقطعات موالید و رباعیات عنصریات میسر کرداناد انه مجیب الدعوات و قاضی الحاجات بیا ساقی ای شمع دلهای زار* بیا ای مرا پابهشت و بهار* لبالب کن از باده جام مرا* بسوزان فرضهای خام مرا* بجانت که یک لحظه جوشم ببر* بنه جرعهٔ جام هوشم ببر* که کردد فراموش هر مطلبم* ز مستی نیاید سخن بر لبم* تاریخ اتمام این نسخه ازین ابیات بر سبیل تعمیه معلوم می توان نمود این چمن زاری که مرآة الخیالش خوانده اند* دارد از حسن معانی یک جهان رنگ کمال* صورت تاریخ انجامش توان بی پرده دید* گر تامل پرده بردارد ز مرآة الخیال*

ایام تنهائی انیس روزگار فراق مرغ دست آموز گوبای
خموش گرمی هنگامهٔ رنگینی مجلس حریف بی ریا دمساز بی
همتا برگ عشرت سرمایهٔ ابتهاج گل بی خار معشوق بی
آزار بهار بی خزان باغ بی دربان سلسله جنبان جنون مجمر
گردان شوق آتش انده دیده درونان مرهم دل ریشان شهر سخن
عالم معنی بیت المعمور خزائن اسرار گنج الموفور نتائج افکار
هم مشرب می خواران هم مذهب صومعه داران مطلع دیوان
بلاغت فهرست ابواب فصاحت ترتیب داد نی نی دار الملک
مصریست پر از یوسفان معانی دلنشین یا سواد اعظمی
است مملو از سبزان خال و خط مشکین شاهد یست نقاب
عنبرین بر رو کشیده یا بنفشه ایست از چمن نسرین دمیده
در سواد این ظلمت آب حیات سخن پنهان و از تتق این ابر
آفتاب معنی نمایان در ین مجموعه از شیرین نکاتی
* نماید رنگ اوراق نباتی * بشوق این نبات مشک آگین
* هجوم مور پرگردد شکر بین * همی بینند نقل و بادهٔ ناب *
در ین مهتاب موران در شکر خواب * چشمداشت از صاحب
نظران زمان حال و استقبال آنکه اگر بار اده گلگشت سخن
تفرج معنی این اوراق که هر صفحهٔ از ان سفینه بحر معانیست
عبور فرمایند بدیدهٔ پاک بین انصاف ملاحظه نمایند که مولف
این مجموعه در استخراج اشعار تازه رنگین و احوال متقدمین
و متاخرین و دیگر مقدمات مفید از دواوین و کتب معتد الیه

بعد حمد داور دادار و نعت سید ابرار مخفی نخواهد بود
که با وجود شیوع اکثر کتب که به برکت مطبع بر روی
روزکار راست کتابی که بحسن و جازت و سلاست عبارت و
جامعیت علوم متعدده و احتوای فنون مفید خلعت فاخره
قبول هر خاص و عام در بر داشته باشد از هیچ یک مطبع صورت
ظهور نبسته از اینجا است که بنده هیچ مدان احمد صفی پوری
از دیر باز در صدد آن بودم که کتابی که باوصاف مذکوره متصف
باشد بطبع و اشاعت ان همت بر طالبان شی نهم لیکن
از عدم یافت نسخه کذائی از مدت این امنیت در پرده
اختفا بود تا روزی که در خدمت ملازمان جناب والدی
ومولائی واستادی جناب مولوی عبد الرحیم ادام الله
ظلال افاداتهم علی رؤس العالم باظهار بغیه خود پرداختم
فرمودند که تذکیره مراة الخیال است از مولفات فصیح
زمان شیر خان ابن محمد امجد خان لودی که غازه
صفات مطلوبه مذکوره بر روی دارد اگر بطبع
کثرت پذیرد موجب فوائد عامه گردد فی الواقع چون
نیک ملاحظه کردم بر طبق مراد یافتم لهذا کمر همت
بطبع ان بسته رجهد موفور در صحت ان بکار برده